۸۴۵۱-ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب خمسهٔ نظامی

مؤلف

موضوع

شمارهٔ قفسه ۸۱۷۷

شماره ثبت کتاب

۷۸۷۶۷

۱۱۴۰۶

۱۰۶۶

فیلم برداری شده ۱۳۷۲

بازدید شد

۱۳۸۲

خطی - فهرست شده

۸۱۷۳

جامی جامی ۹ دردرق ۱۰۱ج	جامی جامی ۱۰ دردرق ۱۰۷۸	جلال الدین عبد الرزاق ۱۱ دردرق ۱۰۸ج	جیب عبد الواسع ۱۲ دردرق ۱۰۸ج
جمال الدین عبد الرزاق ۱۳ دردرق ۱۰۸۳ج			
	باب الالف ۱۱۱		
حسینی هروی ۱ دردرق ۱۰۱	حسینی هروی ۲ دردرق ۱۰۷	حسودی ۳ دردرق ۱۰۵	حسین منصور حلاج ۴ دردرق ۷۱
حاجی فخر زمان ۵ دردرق ۱۰۲	حیران کرمانشاهانی ۶ دردرق ۱۰۱۰	حسن دهلوی ۷ دردرق ۱۰۳۴	حجله جلیله فتحعلیشاه ۸ دردرق ۱۰۵
حیای حلله نورعلیشاه ۹ دردرق ۱۰۱۶	حافظ شراری ۱۰ دردرق ۱۰۷۴	حاوی سنبدجی ۱۱ دردرق ۱۰۱۳	حیران کردستانی ۱۲ دردرق ۱۰۱۶
حکیم شیرازی ۱۳ دردرق ۱۰۱۸			
	باب الخاء ۱۱۱		
خسرو دهلوی ۱ دردرق ۹۴	خسرو دهلوی ۲ دردرق ۱۰۳۸	خاقانی شیروانی ۳ دردرق ۱۰۴	حکیم جنبد ۴ دردرق ۱۰۴۱
خوشدل کرمانشاهی ۵ دردرق ۱۰۴۸	خواجوی کرمانی ۶ دردرق ۱۰۴۹	خان میرزا ۷ دردرق ۱۰۵۱	خاقانی سروانی ۸ دردرق ۱۰۷۱

خموش طهرانی ۹ دوردق ۷۲	خجسته کاشانی ۱۰ دوردق ۷۲۳	خاور تبریزی ۱۱ دوردق ۷۳۱

باب الدال

دیوانه کرمانشاهی ۱ دوردق ۴۰۱	دانش طهرانی ۲ دوردق ۱۰۱۷	داعی اصفهانی ۳ دوردق ۲۰۶	دقیقی مروی ۴ دوردق ۵۰۴
دلاوری شرازی ۵ دوردق ۷۲۳	دریای اصفهانی ۶ دوردق ۸۲۸		

باب الذال

ذوقی بسطامی ۱ دوردق ۷۳۸		

باب الراء

رضوان اصفهانی ۱ دوردق ۴۰۱	رودکی بخارائی ۲ دوردق ۹۳	روشن اصفهانی ۳ دوردق ۲۰۶	رشحه ۴ دوردق ۵۱۷
رضائی ۵ دوردق ۵۹۶	رودکی بخارائی ۶ دوردق ۴۰۳	رشید الدین وطواط ۷ دوردق ۵۰۶	رامش شیرازی ۸ دوردق ۷۳۹
روشن اصفهانی ۹ دوردق ۴۰۱	راجی کرمانی ۱۰ دوردق ۷۰۳		

باب الزاء

زاهد علی ۱ دوردق ۳۸	زیور ۲ دوردق ۵۱۶	

باب السین

سلطانی کرمانشاهی ۱ دوردق ۳۰۵	سعدی شرازی ۲ دوردق ۳۰۸	سعد بن سعود کرمانشاهی ۳ دوردق ۴۰۴	سرور اصفهانی ۴ دوردق ۹۰۶
سلمان ساوجی ۵ دوردق ۱۰۲	ساغر زراقی ۶ دوردق ۴۰۳	سنائی غزنوی ۷ دوردق ۲۰۵	سحابی جرجانی ۸ دوردق ۲۰۸
سلمان ساوجی ۹ دوردق ۲۰۶	سروش اصفهانی ۱۱ دوردق ۲۰۸	سپهر کاشانی ۱۰ دوردق ۲۰۶	سامانی شرازی ۱۲ دوردق ۲۰۹
سعد بن سعود کرمانشاهی ۱۳ دوردق ۲۰۹	سلطانی کرمانشاهی ۱۴ دوردق ۳۰۲	سلطانی کرمانشاهی ۱۵ دوردق ۳۰۲۹	سعد بن سعود کرمانشاهی ۱۶ دوردق ۴ ۵
سلطان جلسه محمد خان ۱۷ دوردق ۵۱۰	سعد بن سعود کرمانشاهی ۱۸ دوردق ۵۰۸	سعدی شرازی ۱۹ دوردق ۹۰۴	سوزنی سمرقندی ۲۰ دوردق ۱۳
سپهر کاشانی ۲۱ دوردق ۴۰۴	سروش اصفهانی ۲۲ دوردق ۷۰۲	ساقی خراسانی ۲۳ دوردق ۷۰۴	سامانی شرازی ۲۴ دوردق ۷۰۷
سحابی اصفهانی ۲۵ دوردق ۷۰۲			

باب الشین

شرکت	شیخ شبستری	شباهنگ زراری	شمس اللاوباء
۱ دوره ق ۳۰۷	۲ دوره ق ۲۶۴	۳ دوره ق ۲۶۷	۴ دوره ق ۲۷۱
شهیار	شرف فروهی	شفائی اصفهانی	شهاب کرمانشاهی
۵ دوره ق ۲۰۱	۶ دوره ق ۴۶۶	۷ دوره ق ۸۲۶	۸ دوره ق ۲۱۱
شمس اللاوباء	شهاب صفهانی	شیبانی کاشانی	شهید بحشیاری
۹ دوره ق ۲۶۳	۱۰ دوره ق ۲۶۷	۱۱ دوره ق ۲۷۳	۱۲ دوره ق ۲۷۵
شیفته همدانی	شکوه شراری	شهاب شیرازی	
۱۳ دوره ق ۲۷۶	۱۴ دوره ق ۲۷۸	۱۵ دوره ق ۲۷۹	

باب الصاد

صحبت کرمانشاهی	صحبت تبریزی	صافی اصفهانی	صاحبه دختر تقی شاه
۱ دوره ق ۴۴	۲ دوره ق ۲۳۹	۳ دوره ق ۲۶۱	۴ دوره ق ۱۲
صایب	صافی اصفهانی	صابر ترمذی	صباحی کاشانی
۵ دوره ق ۵۲	۶ دوره ق ۷۹	۷ دوره ق ۹۶	۸ دوره ق ۷۸۴
صهبای کاشانی	صاحب مازندرانی	صادق سبزواری	صبوری کاشانی
۹ دوره ق ۷۸۶	۱۰ دوره ق ۷۸۹	۱۱ دوره ق ۷۹۳	۱۲ دوره ق ۷۹۴
صفای نقرتی	صفای نراقی کاشانی	صفای اوسانی	
۱۳ دوره ق ۷۴۳	۱۴ دوره ق ۷۹۷	۱۵ دوره ق ۲۹۹	

باب الضاد

ضیاء اصفهانی	ضیاء السلطنه		
۱ دوره ق ۱۲	۳ دوره ق ۹۱۳		

باب الطاء

طپش اصفهانی	بابا طاهر همدانی	بابا طاهر همدانی	طرزی اصفهانی
۱ دوره ق ۳۰۸	۲ دوره ق ۹۲	۳ دوره ق ۲۷۱	۴ دوره ق ۲۷۳
طپش دختر فتحعلیشاه	طوفان مازندرانی		
۵ دوره ق ۵۹	۶ دوره ق		

باب الظاء

ظهیر الدین فاریابی	ظهوری دکنی	ظهیر الدین فاریابی	
۱ دوره ق ۱۰۱۹	۲ دوره ق ۹۷۰	۳ دوره ق ۷۸۶	

باب العین

خواجه عماد	عراقی	عنصری	عراقی
۱ دوره ق ۱۱۸	۲ دوره ق ۱۱۴۲	۳ دوره ق ۱۰۴۵	۴ دوره ق ۱۰۱۹
عرفی شراری	شیخ عطار	عرر	
۵ دوره ق ۲۹۱	۶ دوره ق ۲۰۱	۷ دوره	

عصمت ۹ دردی ۱۱ ق	عفاف ۱۰ دردی ۱۵ ق	عایشه ۱۱ دردق ۲۲۴ ق	عصمت ۱۲ دردق ۲۲۴ ق
عفت ۱۳ دردی ۲۲۴ ق	عاشق ۱۴ دردق ۱۷۱ ق	عجمی مزوری ۱۵ دردی ۱۵۱ ق	عرب سراری ۱۶ دردق ۸۸ ق
عاشق اصفهانی ۱۷ دردی ۲۲ ق	عبدلیک کاشانی ۱۸ دردق ۳ ق		
	باب الغین		
غوغای اصفهانی ۱ دردی ۳۱	غضاری رازی ۲ دردی ۵ ق	غبار رازی ۳ دردی ۵ ق	
	باب الفاء		
ملا فتحی سبزواری ۱ دردی ۹	فردوسی لسطامی ۲ دردی ۱۸ ق	مسرر فخر الدین ۳ دردی ۲۵۷	فردوسی طوسی ۴ دردی ۲۸۴
فخری دختر فتحی شاه ۵ دردی ۱۱ ق	فایق کرمانشاهانی ۶ دردی ۶۳ ق	فرید دن ۷ دردی ۹ ق	فدائی ۸ دردی ۸۷ ق
فخری قاجار ۹ دردی ۷۸۶	فرزدق یمنی ۱۰ دردق ۵ ق	فرحی سیستانی ۱۱ دردی ۶ ق	فرید الدین احول اصفهانی ۱۲ دردق ۶۷ ق
صفای نقرتی ۱۳ دردی ۵ دردق ۷۴۳	صفای نراشانی ۱۴ دردی ۶ ق	فرهنگ شراری ۱۵ دردی ۱۱ ق	فخری ایروانی ۱۶ دردق ۱۶ ق

قرب اصفهانی ۱۷ دردی ۱۸ ق	فردوسی لسطامی ۱۸ دردی ۲۲۳ ق	فردوس القدس اصفهانی ۱۹ دردق ۲۲۴ ق	فیروز فارسی ۲۰ دردق ۲۵ ق
	باب القاف		
قهرمان کرمانشاهانی ۱ دردی ۴۱	قهرمان کرمانشاهانی ۲ دردی ۲۸۱	قاآنی شیرازی ۳ دردی ۲۸۶	قمر ۴ دردی ۱۵ ق
قتیل کرمانشاهانی ۵ دردی ۱۴۹ ق	قصاب ۶ دردی ۲۲۸ ق	قطب ۷ دردی ۸۹ ق	قطران تبریزی ۸ دردی ۲ ق
قائم مقام فراهانی ۹ دردی ۲۲۶ ق	قطره اصفهانی ۱۰ دردی ۲۲۷ ق		
	باب الکاف		
کمال خجندی ۱ دردی ۱۱۱۷	کلیم ۲ دردی ۶۶ ق	کوکب اصفهانی ۳ دردی ۲۲۹ ق	
	باب اللام		
لاله خواتون ۱ دردی ۲۱ ق			

ماء السمر
محمود شاکر مانشهائی ۱ دورق ۳۲۵
مجهول القائله ۲ دورق ۳۲۳
مجهول القائله ۳ دورق ۳۲۷
مجهول القائله ۴ دورق ۳۲۷
مجهول القائله ۵ دورق ۳۲۷
مجهول القائله ۶ دورق ۳۲۹
معین کرمانشهائی ۷ دورق ۴۱
منظر همدانی ۸ دورق ۴۳
مشقره مفردات ۹ دورق ۴۴
مفردات ۱۰ دورق ۴۸
مجهول القائله ۱۱ دورق ۹۱
مجهول القائله ۱۲ دورق ۹۱
مجهول القائله ۱۳ دورق ۹۲
معزی سمرقندی ۱۴ دورق ۹۵
شاه محمد ۱۵ دورق ۹۶
مشتاق علیشاه ۱۶ دورق ۱۱۲۲
اقا محمود کرمانشهائی ۱۷ دورق ۱۰۴۳
مجمر اردستانی ۱۸ دورق ۱۰۴۴
مخفی هندی ۱۹ دورق ۱۴۵
منوچهری دامغانی ۲۰ دورق ۱۰۵۳
مغربی ۲۱ دورق ۱۰۸۵
مظلوم کرمانشهائی ۲۲ دورق ۲۲۷
مجهول القائله ۲۳ دورق ۲۵۳
مخزون بروجردی ۲۴ دورق ۲۵۸
مهری عرب ۲۵ دورق ۲۶۳
مشتاق اصفهانی ۲۶ دورق ۲۶۳
مجهول القائله ۲۷ دورق ۲۶۵
مجهول القائله ۲۸ دورق ۲۶۵
مجهول القائله ۲۹ دورق ۲۶۶
میرفندرسکی ۳۰ دورق ۲۷
مطهر همدانی ۳۱ دورق ۲۷۴
معین کرمانشهائی ۳۲ دورق ۵۶
مظلوم کرمانشهائی ۳۳ دورق ۵۶
معین کرمانشهائی ۳۴ دورق ۵۷
مجهول الفائله ۳۵ دورق ۵۷
مجهول القائله ۳۶ دورق ۵۷
مخفی هندی ۳۷ دورق ۸۰
ملک نسوی ۳۸ دورق ۱۰۰
مخفی نسوی ۳۹ دورق ۱۰۰
مستوره ۴۰ دورق ۵۱۵
مطربه نسوی ۴۱ دورق ۲۱۵
مهری علیه عندالعرر ۴۲ دورق ۲۱۵
مهستی ۴۳ دورق ۲۲۲
منوچهری دامغانی ۴۴ دورق ۲۲۳
مجهول القائله ۴۵ دورق ۲۶۲
محتشم کاشانی ۴۶ دورق ۲۶۳
منظر ۴۷ دورق ۲۶۹
مشتاق اصفهانی ۴۸ دورق ۲۷۱
مجهول القائله ۴۹ دورق ۲۹۳
مجهول القائله ۵۰ دورق ۲۹۳
مجهول القائله ۵۱ دورق ۲۹۳
مجهول القائله ۵۲ دورق ۲۹۴
معزی سمرقندی ۵۶ دورق ۲۶۲
مختاری غزنوی ۵۵ دورق ۲۵۲
محمدالدین همگر ۵۴ دورق ۲۴۸
مجهول القائله ۵۳ دورق ۲۴۸
مخزون بروجردی ۶۰ دورق ۲۷۱۱
میارک ۵۹ دورق ۲۹۱
شراری ۵۸ دورق ۲۹
مجدالدین ساوجی ۶۲ دورق ۱۳۲
محمود جامی ملک الشعرا ۶۳ دورق ۱۳۴
مسرار مهدی جوی ۶۴ دورق ۱۳۵
مشتاق اصفهانی ۶۵ دورق ۱۳۷
مشفق کرمانشهائی ۶۶ دورق ۱۳۸
منظفر کرمانی ۶۷ دورق ۱۳۹
اقا محمود کرمانشهائی ۶۸ دورق ۱۴۰
مخزن کرمانشهائی ۶۹ دورق ۱۴۵
محرم یزدی ۷۰ دورق ۱۴۶
منشی باشی طهرستانی ۷۱ دورق ۱۵۳
مجمر اسی مروزی ۷۲ دورق ۱۹۵
مفلق طهرانی ۷۳ دورق ۱۹۶
مایل اشتیانی ۷۴ دورق ۱۹۸
مهدی بهبهانی ۷۵ دورق ۱۹۸

منصف قاجار ۷۷ دوردی ۱۰۱ ۸	مصاحب نائینی ۷۸ دوردی ۳۰۶ ۸	مصاحب نائینی ۷۹ دوردی ۳۰۶ ۸	

باب النون

میرزا نصیر اصفهانی ۱ دوردی ۱	شاه نعمت الله ۲ دوردی ۳۰	ناصر خسرو علوی ۳ دوردی ۳۰۴	نادم اصفهانی ۴ دوردی ۳۰۴
نوائی نوائی ۵ دوردی ۴۰۹	ناصر خسرو علوی ۶ دوردی ۲۰۲۰۳	نظامی گنجوی ۷ دوردی ۲۰۲۰۳	شاه نعمت الله ۸ دوردی ۲۰۲۰۶
حکیم نوری طهرانی ۹ دوردی ۲۰۹	نوشیروانی ۱۰ دوردی ۵۰۱۰	نورجهان ۱۱ دوردی ۵۰۲۰۴	نظیری ۱۲ دوردی ۵۰۷
ناصر خسرو علوی ۱۳ دوردی ۵۰۷۲	نظامی گنجوی ۱۴ دوردی ۵۰۷۶	نظامی گنجوی ۱۵ دوردی ۵۰۲۰۳	ناصری قاجار ۱۶ دوردی ۵۰۷۶
شاه نعمت الله ۱۷ دوردی ۵۰۹۲	نورعلیشاه ۱۸ دوردی ۸۰۶۰۴	نصرآزاد دهلی ۱۹ دوردی ۸۰۶۰۵	نیری شیرازی ۲۰ دوردی ۸۰۶۰۷
مجهول الاسم اصفهانی ۲۱ دوردی ۸۰۶۰۶	ناصرعلی هراتی ۲۲ دوردی ۸۰۷۱	نامی کرمانشاهی ۲۳ دوردی ۸۰۷۳	نثار تبریزی ۲۴ دوردی ۸۰۷۴
مظلوم کرمانشاهی ۱۳ دوردی ۵۰۶۰۵			

باب الواو

وحشی بافقی کرمانی ۱ دوردی ۱۰۸	وحشی بافقی کرمانی ۲ دوردی ۳۰۶	وحشی بافقی کرمانی ۳ دوردی ۹۱	وفائی شوشتری ۴ دوردی ۱۰۳۰۱
وفائی شوشتری ۵ دوردی ۱۰۳۰۱	وحشی بافقی کرمانی ۶ دوردی ۲۰۲۰۱	ولی دشت بیاضی ۷ دوردی ۲۰۴۰۱	وحدت کیلانی ۸ دوردی ۲۰۴۰۹
وحدت کیلانی ۹ دوردی ۲۰۴۰۹	وفائی شوشتری ۱۰ دوردی ۲۰۶۰۸	وفائی شوشتری ۱۱ دوردی ۵۰۴۰۳	وحشی بافقی کرمانی ۱۲ دوردی ۵۰۷۴
وفای فراهانی ۱۳ دوردی ۸۰۷۵	وصال شیرازی ۱۴ دوردی ۸۰۷۶	وقار شیرازی ۱۵ دوردی ۸۰۸۱	وصالی مازندرانی ۱۶ دوردی ۸۰۸۸

باب الهاء

هاتف اصفهانی ۱ دوردی ۳۰۲	هاتف اصفهانی ۲ دوردی ۱۰۱۰۱	هاتف اصفهانی ۳ دوردی ۲۰۶۰۲	هلال نسوی ۴ دوردی ۵۰۹
هجری هجری ۵ دوردی ۹۰۶۰۷	همایون ۶ دوردی ۹۰۶۰۹	همای شیرازی ۷ دوردی ۸۰۹۳	همای مروزی ۸ دوردی ۸۰۹۵
هدایت طبرستانی ۹ دوردی ۹			

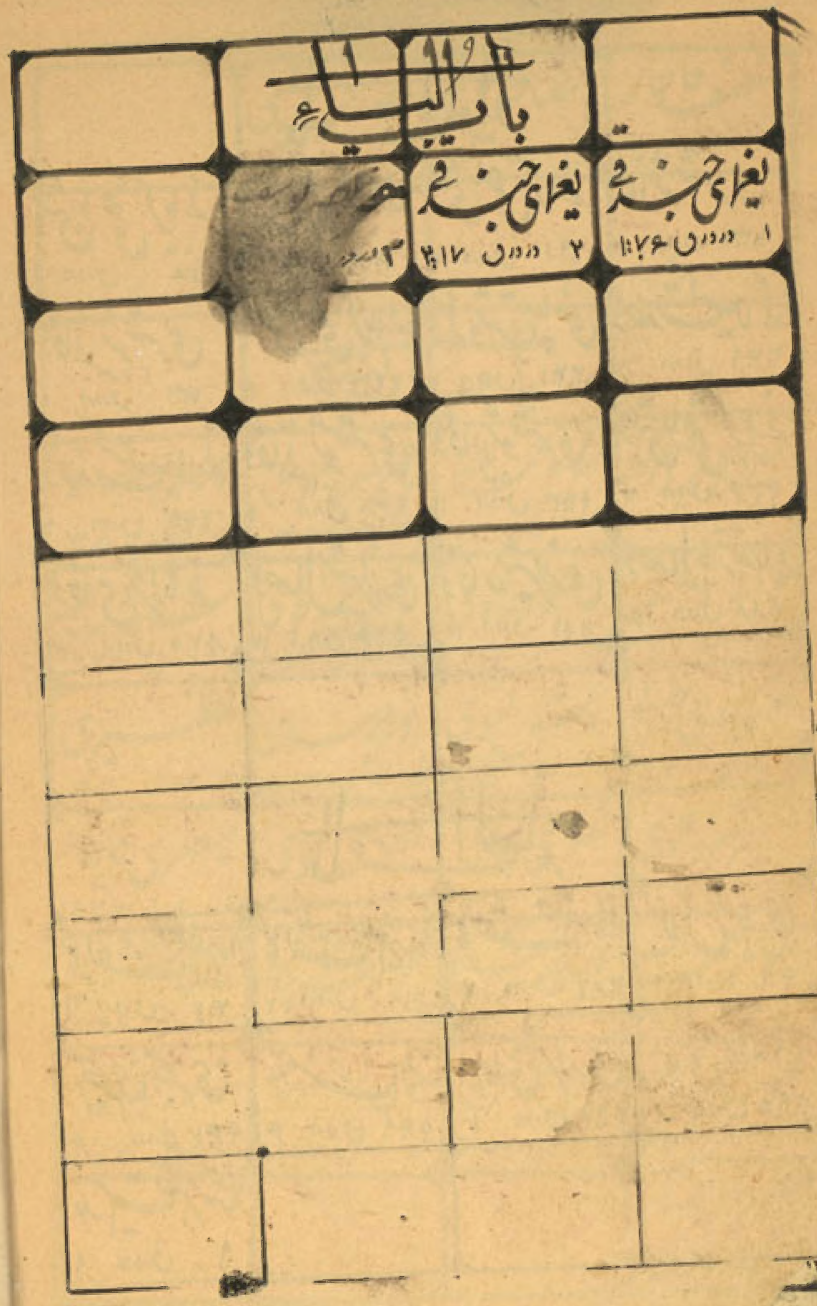

یکباره راه دوستی از من جدا مکنی

جانا بداغ هجر دلم مبتلا مکنی

بر پیر و با جوان نیامیزد جمال حور عین دلبری

احمد صالحی

چنان کز لفظ مکرر سیم بیزد

مدتی در نزد من بد این کتاب — صاحبش آقای شمس الدین جناب

اندرو شعر فراوان دیده ام — نظم استادان در آن بس دیده ام

لیک از بعضی کاتب در آن — بس غلط دیدم چنانکه زر بکان

گر اجاق صالحی لا شمس الدین — همتی بگمارد اندر صحح این

بهر تصحیحش کر ببذد چو شیر — میشود آنگه کتابی بی نظیر

احمد ش هر مقتضی [illegible] میکند — خواه بپذیرد کسی یا رد کند

گر شنیدی شعر [illegible] رود کی — گفت تو چون شیرو ما چون رودکی

ادرا

اگر مویی سخن گوید اگر موئی روان دارد من آن مو بیخ گویم من آن مویم که جان دارد

بازآ ای یوسف تو بوی کنعان شاد باش کلبهٔ تو میزد آخر گلستان شاد باش
در ره او گرچه کردی پیرهن را روزی تلف گر سر وصلش بوی صد پیرهن شاد باش
روی تو چون زعفران گر گشته از بیم و تعب بعد از این چون ارغوان گردد دلت خرم شاد باش
هر چه اندر راه او بر تو گذشت از نیک و بد قسمت این بود و گذشت اکنون بوصلش شاد باش
بارها بدآورزویت کرد خشم و بی دلی حالیا تا عمر باشد از تلاقیش شاد باش
گر تو را فرسود آن بار هجر بیش از پیش کنون میزد از وصل او بر تو گلستان شاد باش
هر گدی را مایهٔ شاهی و میری بر سر است میر و شاه تو خیز و در پناهش شاد باش

بسم الله الرحمن الرحیم

منم گلام هذا امیر و جوان محمد صاحب الله امیر انصار

شبی بنهاده گفت پیری کهن دردی کشی صافی ضمیری
چه چشم صاحبدلی روشن دلانی دریغ و درد کهن پیر مغانی
که بادا نوبهار از زر نثارش شنیدم چمن زد در اطرافش گلزار
هزاران آفرین بر روح پاکش هزاران رحمت بر قبر پاکش
صلای یوسف گم گشته جهان گیر بهر سوئی فرستاد از برون راه
مشوش حال عالم بهر هجر است زنی چون شد عالم پیر
جهان سرتاسر گلزار و بستان چین است سراسر کوه و صحرا لاله زار است
زبان عیسی دم عنبر سرشت است صبا با نکهت خلق دلاویز است
نرگس فتان در نسرین ابرو است زمین مشکبوش از دود عنبر است
چمن پالای نهال خوشگوار است چمن از لاله صحرا پر بهار است
گلستان خوش چمن پر گل و بوی است قدح در دست ابر نوبهار است
زخم گلبن عکس رخ یار است چمن دلکش چه گوئی میفروش است
پریشان سنبل زلف از نسیم است هوا مشکبو آب آئینه دار است
نسیم از نوبی آن عنبر شمیم است

1421

۲۰۱۹ هفت اورنگ

۲۰۱۹ هفت اورنگ

۳۵۹

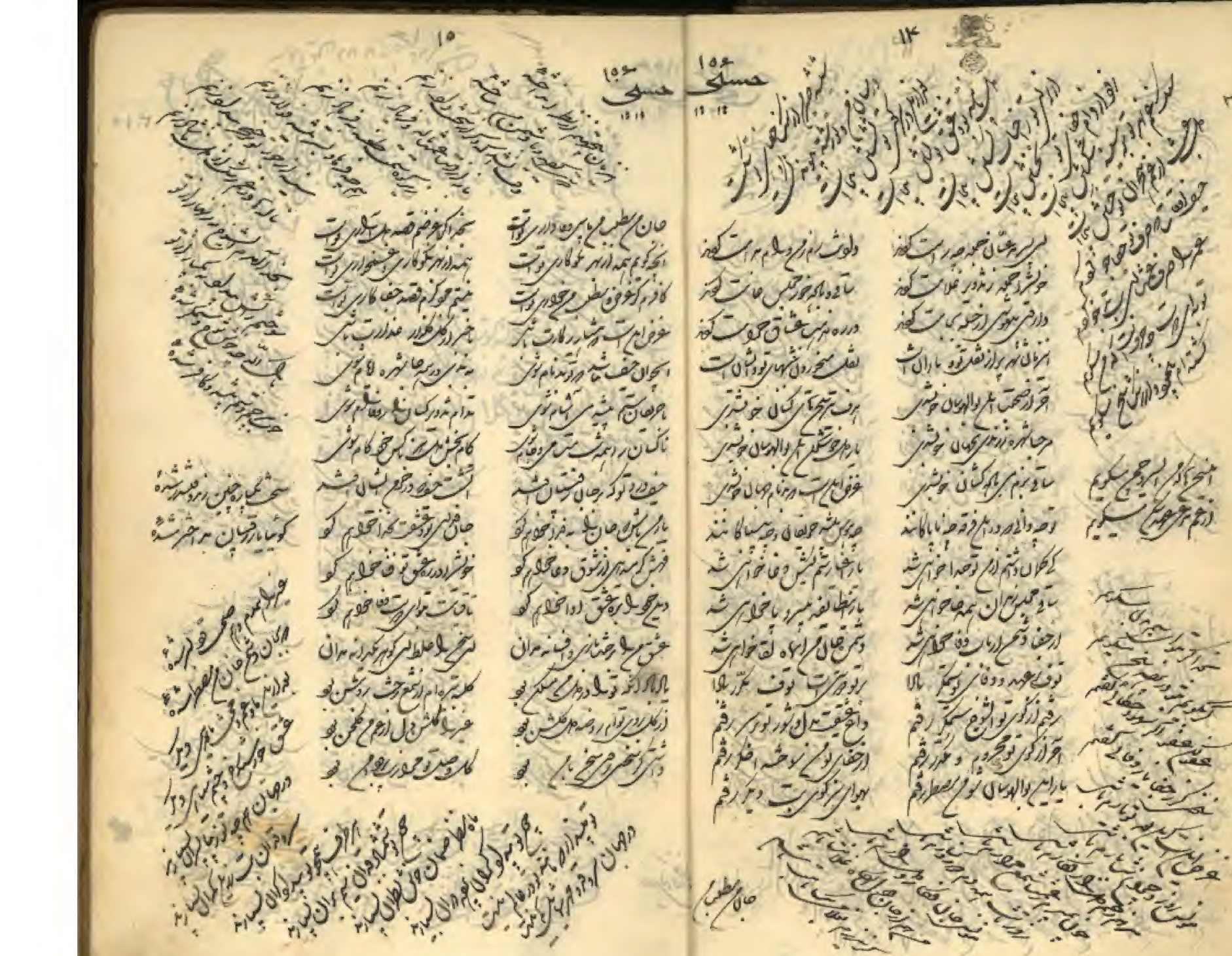

حسینی

ای همه هستی ز تو پیدا شده
ذره ز خورشید تمنا شده
ای ز تو هر ذره پر از آرزو
وی ز تو هر قطره دری

همه جا رو شبی و با دو یک رنگ
ساعد روز تو با یاقوت جگار

یار هر کس شود و یاد نکند
کج منه یاد و کرنه مستعفی شو

من بیچاره مصمم از دو حواس
که تو خود را چو فرشته پاس

حسن خود را کس نگیرد قیاس
کشت قدر خویش نشناس

شب اگر با فرشته مقرونی
صرفه او ببرد تو معذونی

آنکه بیت نشسته شام و سحر
که منم یار و یار یک نظر

همه شوق تاب او دارد
هر هوس پنجه با او افگار

انهمه سعی بیت پی غرض
هست البته در دلش مرضی

آنکه گوید که در تو مفتونم
در هوا شای صنع هیچ نم

من در این شیوه از غرض فردم
اگر این را رهاست ملعونم

در محاکاتش مرضی او دارد
قدرت ایزدی نیاش کند

این پیشه گان کام طلب
همه در شاب تلب تو شکرب

ما کرد هی نشین بزم و طرب
یکشب جام با له شب همه شب

همه آنصه ها تو ای جانک
چون قتال کرد حفظ دام یک

شب چه در بزم غیر آشنائی
همه کس را برون فرستادی

همسو کمک ضعیف برفی بیچه چشمه بهانه
هر چیز بلکه مستان باشد

هر سو ان یاد کرد بیت و گریان باشد
ان سیه پوش از کوه پشمان باشد

جمع جمع نشسته و پریشان باشد
یار چیز انی ما آزاری چیزان باشد

ما نشستیم که شد کوه چشمی تو کشته
سنگفانو و صبه جو ریلی تو کشته

شب لیکا شنه غبار نمی بارد جو
غیر با شمع شب نمی بارد جو

همه جا با همه کس یار نمی بارد جو
یار غبار جفا کار نمی بارد جو

در ره عشق من خار نمی بارد جو
تا با نیم تبه جو نخوار نمی بارد جو

من اگر کشته شوم با همه یاری دارد
سبزه بهرت به یاکه و خوکا می روید

دیگری هیچ تو جوا نهه نگار نکرد
هیچ کس در نظر خلق مرا خوار نکرد

انکه گوهر تو به ما هم سنگی نکرد
هم سنگین بی عیار کم کار نکرد

هیچ شبهه دلی با ما هم نکرد
هیچ کس انهه نگاری نکرد

گر از ردن من است عوض جهلی نیست
حمه م نگار کش از بی ارزدن من

جان من سنگدل است تو دلون غلط است
جان شیرم به شای تو دلون غلط است

رشش از کس تو اد ای است شاران غلط است
قبر بر کو براه تو نهادن غلط است

بر سر سلا تو چیر کرد فشاری غلط است
چشم همه به سلا تو کشادن غلط است

وحشی کاشانی

آنچنان شیرین‌سخن از تو حکایت کنم — همه حاقصه درد تو حصاحت کنم
جوشش اشهره بهر شهر و ولایت کنم — شرح غم قصه بیچاره نهایت کنم
از تو قطع لطف و عنایت کنم — پیش کسی خو برضای تو رایت کنم
خوش کسی طاهر وحشی که بهر حالت — سعی او کرده خشنودی بهر حالت

وله ایضاً مربع من کلام وحشی گیلانی

در بستان شرح پریشانی خود گوش کنید — وز احوال غم نهان من گوش کنید
قصه پیر و سیاهی من گوش کنید — کف کنید و خون خود از من گوش کنید
شرح غم آتش جانسوز مخفی تا کی — سوختم سوختم ای مردم مخفی تا کی
روزگاری من بی‌سامان گریانی بودم — یاد ایام گهر بار جوانی بودم
حلقه حلقه حلقه دیوانه زنجیر بودم — سلسله سلسله موج بحر بودم
کس در آن سلسله جز آه و فغان نشنود — یک گرفتار در آن حلقه خبر نشنود
کس عبرت نشد از بهر عبرت نشود — سینه پر شور و دلی پر شرر نشود
از همه شیرین‌تر و گویا تر بودم — وحشی گیلانی و خاموش‌تر بودم

من بیچاره دل آزرده شوم از حیرت — دیده پر شبنم و رخساره پر از حسرت
دست بر سر زنم و پا بکشم از گفتار — گوشه گیرم و در بحر بمانم بی‌کار
بکنم یاد گهی یاد فرد دل جویت — سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت
بشنوی تا قصه من قصه دل آزرده خویش — در نیابی بجز از کشمکش درد نیش
چند چشم ز تو دارم خبری در شامم — از سر کویی و بجوی گام بنا گامم
به همه ایام دلآزرده بشامم — صبه وحی گویم و با نی نشوی سلامم
هر دم از تو نرسد بر سر آنم دردم — بجز از بر سر هر کوی و گذر گامم
کس چو او همه بی‌مهری و بی‌رحمی دید — جای هم از دل سنگین تو در سنگ ندید
جای کز تیشه بیدادی تو خونابه نچید — نوری بر خانه داغ و فا سینه ندید
همه کس جای بسی در دل ما سینه تهی — عاشقی هم حرفی هست ز بی‌سینه تهی
پاک باز از همه کس دست و ز همه سینه تهی — سر بجوی کسی دارد کز تو آزاره شوم
چاره هر کس دیگر ز در چاره شوم — از سر کوی تو نادیده ترا خواهم رفت
از سر کوی تو نادیده ترا خواهم رفت — جهره الغمر بخونابه جگر خواهم رفت
تا نظر میکنی از پیش تو بر خواهم رفت — وحشی از آه هم غیب تو خواهم رفت
نه که یکبار به صد بار ز کوی تو شوم — گر ز شهر تو رود نام همه کوی تو شوم

باب الشین

ولله ایضاً

نالهٔ فرهاد شود هم چو دمم ناصح بند — نغمهٔ پرویز شد زخمهٔ چنگم تا آید
بر در دیده نشستم مشو ای اهل فلک عاجز — قشنه اجابت نکند هست چه پیشم آید
بر علاجیت دل ریشه خاتم آری — صد چنان شهر ازو ده آسیب آید
ناکریبت چو تو لاله چو تو شعله شود
کز در صد ده زخلاش تو غلامی آید

ز شب آسایش عشرت کشان کوش — بر آسایش ما بر او ما فرش
گمان ابر داده چشم فضا گشا — که تیر باست بر جان چه از کشاکش

باب المیم ۳۰۶

زان سر چو تو سرو سهی ام از آن محمود — بر آستان تو ما را بود همه سجود
که نیز طاقت عشق کریم کرد کرش

ولله ایضاً

چه از خارش دل لعل تو ام دهم چه پیام — بسی ز شام بر ام تا صبح و صبح از شام
ز عشق تو بجوش همه چشم گریز — بران سرم کنون تو هر ام تا بهر ام
بهر آنچه می از عکس رقص تو دیدم — در آنچه بشکند و یا جم از در جام
قسم بتمیر و بچشم ماه رخت — به تربت تمیر مرتضی ز نشستم حرام
شب هجر چه چو لیلی بخاطر رنج غرور — چه شرم طرد چو لیلی بسر و در تخرام
بهار خلق جهان را اگر فضا چو تو ساخت — بیا بلور خور بپیش برا ز بر ام

ولله

ز شب پیر تیره شاخسته کارم — بر آن روز چه او بیع جا خسته بارم
بهر بی دلی بسته رحلی آیه همی — ثنا در سر بنگی که ساخته بارم
بگویم از لعل تو خوان آن لعبت طناز — مدیح سیمبر بنگ که ناخته دارم

۷۲۵

باب الباء

باب الباء

۷۷۴

لبشنه العارفین مولانا بهاالدین علی

وله الصفا لبهائی

غزلها

۳۰۱

هست شمس الضحا و نور الحق — اظهر الحق یا ظهور الحق

بنده

یار از آئینه عکس پیدا شد — شاهد معنوی هویدا شد

باز آن بهمه دار پرده نشین — چهره بنمود و عشق شیدا شد

جلوه کرشد بصورت و اخلاق — برقع افکند و عین عذرا شد

باز آتش بزم خلوت غیب — همه بس افروز و محفل آرا شد

باز آن لوشکنجه شیرین لب — عالمی پر ز شور و غوغا شد

که بهنگام قرب محزون — که بهجلس نشست و الجم شد

از نی کو بطرز شوق آمد — پر تو انداز نغمه ستا شد

هدهد آسا خبر بشهر سبا — بوی جان جم بهتخت صنعا شد

گاه چون شمع گه چه پروانه — گاه خورشید گاه چرا شد

گاه مست بزم همچو غیب — گاه چون باطهر بهی میسا شد

گاه بر صورت خلیل آمد — گاه در چشم لات و عزا شد

مدتی در رکاب بنده چو ش — بنده کز کرد و باز مولا شد

شش جهت چار امام یک گوهر — نقطه موالید هشت آبا شد

ترجمه بند من کلام شاه نعمت الله

همه شیرین جزا و مه رخسار — همه شیرین زبان و دلکش و خندان

من ندانم که از مسلمانی — شده ام آنچنان نموشته پنهان

پیر پرسید این چه گفت کفتم — عاشقم بی قرار و سر گردان

گفت جا چیست و منزلش از چیست — گفتم او خانه ساخت اندر جان

ساده و آشفته و دلش در بند — ریخت در سر غم آتش سوزان

چون کشیدم ز خود بسوی تو — هم ازان گم شدم بوحشت هم ایمان

شیخ بشنید و از غضب برخاست — همه چیز آورید و آشتر یاران

گفت یا هست و هیچ نیست جز او — وحده لا اله الا هو

ترجمه بند من کلام شاه نعمت الله

نیست جز ذات حق جهان آباد — در همه جان مسلمان شاد

طاق ابروت قبله خسرو — چشم جادوت فتنه فرهاد

لب لعل تو کام بخش حیات — سر زلفت گره گشای مراد

ما که ترک تو جان نکو کردیم — در ره عشق هر چه باد آباد

هر که شاگرد خم تو نگردد — کی شود در مسلک عشق استاد

دوش سرمست در گذر بودم — سر در سبزه خم گذار افتاد

ناصرخسرو علوی ۱۲

هله لاابالت کوهم فشارد پوست — ولی لاابالتی نتوانم جهیدن
لب فتنه‌ان ترکان خشا را — بانجوید نبالت اگر بدرین
مرا از درشت لب فتنه‌ران لبشان — همه‌ران درشت و لب بابر کردن
بتازی مرا نیز نهی در کرفتن — ما نهوسکنی نهی در هر بدن
اگر ریگ به کفش خود نیارد — بکوا چیست سیطان اگر نرمتن

ولله ایضاً

زبردهٔ بکتیر بیرون نیاوان — برای پهم خوم درین

مارحه لا اگر رارمی حرائے — طلیت لبان همه حمیدرستر
طلعت آروحی و دهر حشر لا — آب خوبی چه بود و علی تشیر
چرسیده و دری برک حوشه — هم چه بلی حرحر و دری بهتر
ازچه بعید او دشای و ازچه بگرشه — نلاید محمد و کشش کشتح
چیت حلوف اندر آفرینش عالم — چون همه نلاوله و شاطه بوتر
نعمت منعم حرمت دریادی — محبت معفلس حوویس کشتح

من کلام میرزا نادم صفهار

یکشبی مجنون بسلوت کاه ناز — هه انجو لیشن مسکف نار

کاه لیلا خلان مسکنم — کاه مجنون لا برلشان مسکنم
کاه لیلی لا دهم چشمان بست — کاه مجنون لا کم تنها پرست
مرباد و کفتم کن مجنون خراب — مرباد کفتم کن مجنون خراب
مرمرخ او لا مشوق لعدام — وبخش چشم تو لا تر لعدام
بایند ازمی آب رنگ رخ مراد — مرتو لا بایل نخوم بوی او
مرمرچشمان سیه دلوم باد — مرباد کفتم درمجنون لا بکو
عشق نانی کرنچه — رسکا نبو
عشق نبوی قت نیکا نبو

محمول الفاظه

مصنف بود احرار ۱۹ — مرحوم حرحرکاظم کرده اکرالله

ضیع صرت حیاتی العقود — وحرق قلبی بنار لعود
چه تشش کنایم نرا نرو حشقت — کمیوزم لما نه بیه بات بودی
ولوم حرب ومیه و لعسود لے — فه اطفا انار ذات الوقود
کای نشت آتش عشق از دل — الرچشمه آتش چشم منور
وفه حیث عدت دات ولانا — کطان حیران این العشود
ترا بلب آب حیات است آن — مرا نشنه لب لا بنجشید بودی
ولو حرت یوسف فه بسیبه — عیزا ابوشه ابن الصعود

۴۲۰۵

محصول الفائله

وله ایضاً فی ذم الحج

۱۷۵

راهد

طبیب

اصفهانی

له ایضاً

له ایضاً

مفردات

دو تایی

له ایضاً

نوائی ۳۶

ادهم لیات نوائی ۳۶

٢٠٨٥

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم ملا پرلشان

پرلیشان

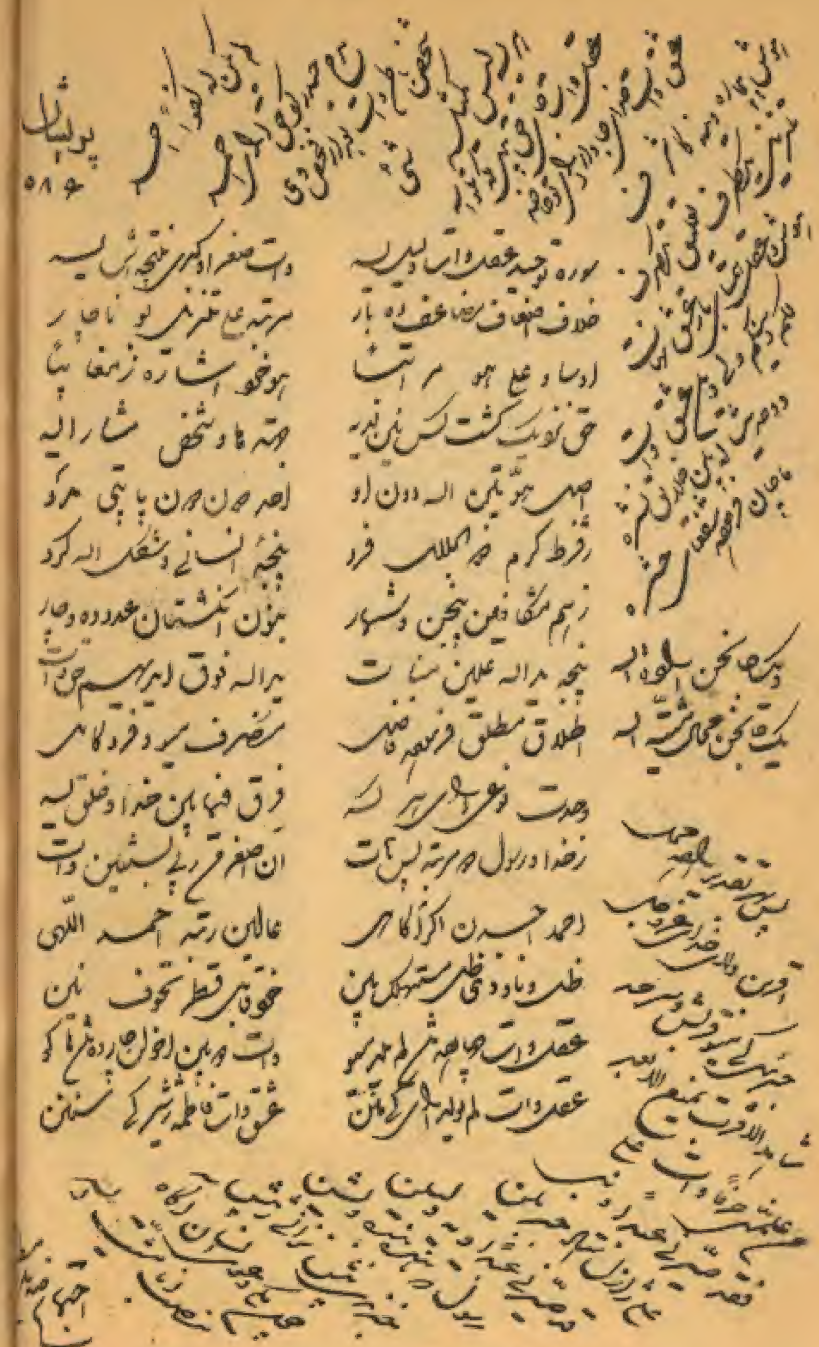

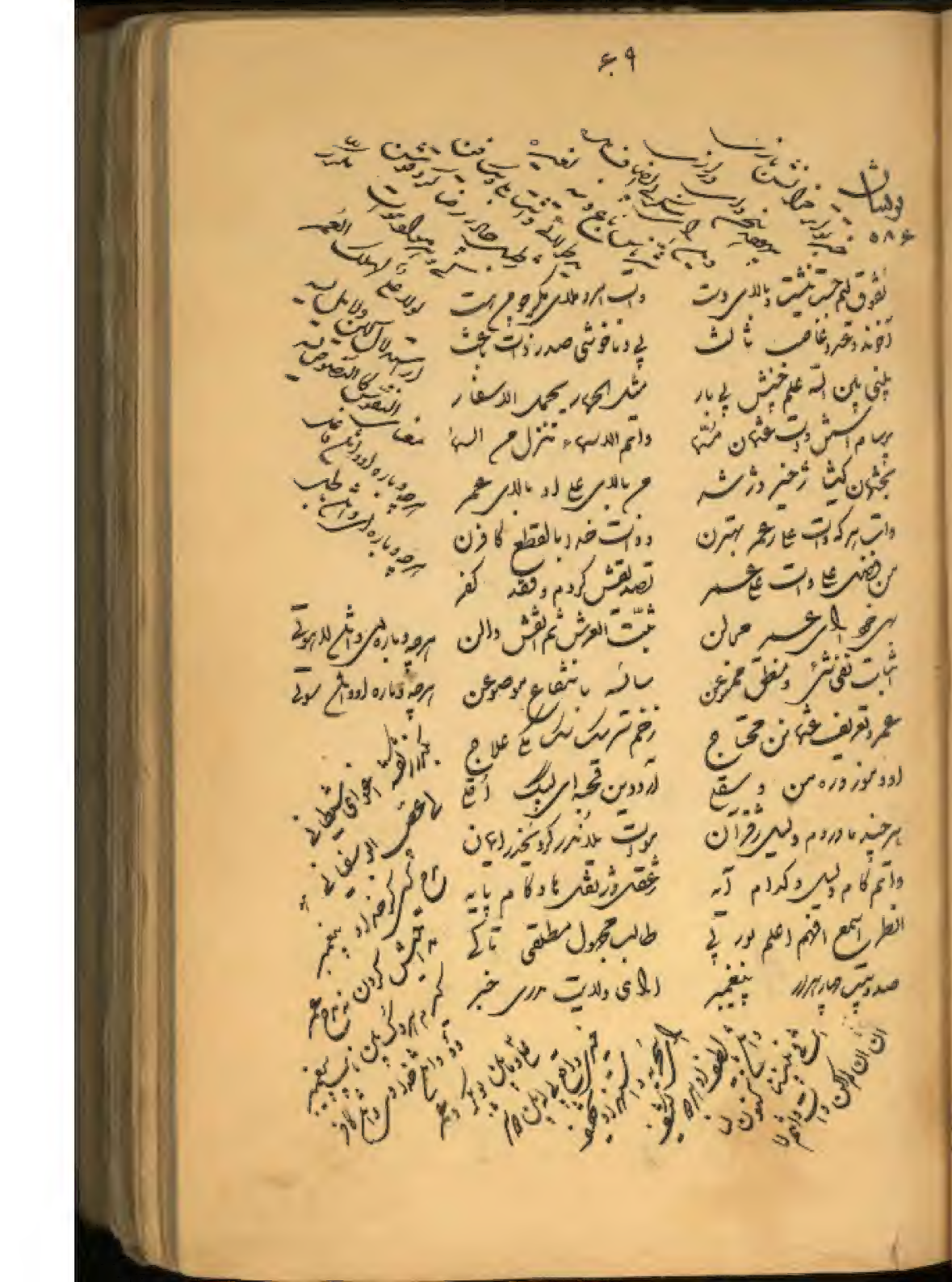

۸۹۸

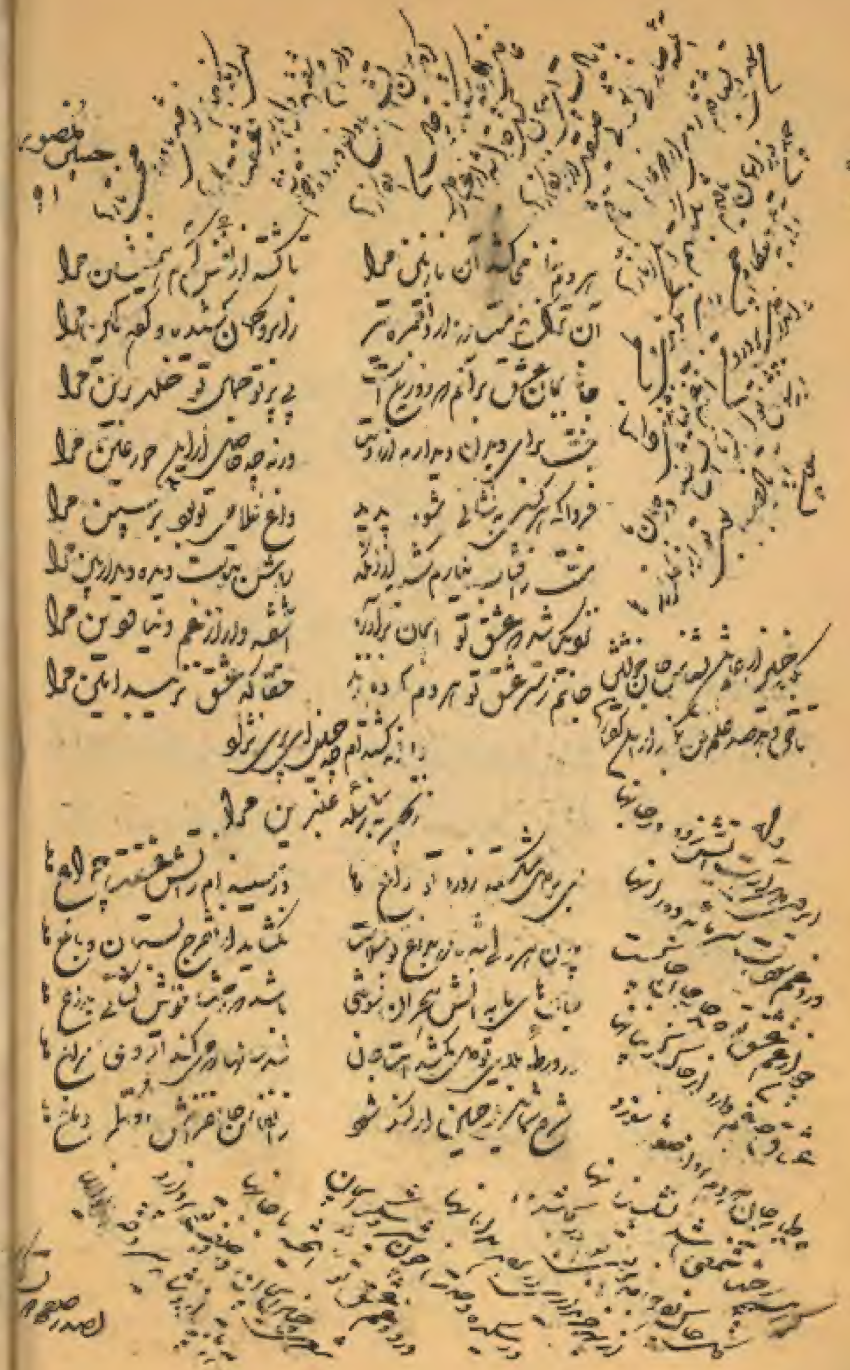

مثنوی ۹

در بیان رفتن به طرف چمن

مارا سری بگستان رسته آیم
مارین گلزار بهر خواهم چیده
در دوستان جمله گل خواهم چیدن
در دوستان دامنه خوش مشکبار
یار آید بر لبی جوان زیبا رخ نازک
که رود آنجا چمن آنها دیدنان
که رود آنجا در شب عاشق
که رود آنجا در شب عاشق

رباعیات ۳

الاله کوهساران هفته لعل پی
نسازی سبزه شهر و لشهر و
بفشه جوکنران هفته لعل پی
وزی گلعذاران هفته لعل پی

رود بدار باغبان کس نرسید
هرآن هوس تهش سر در پی
بیاید کندش از تنج واز بن
چه خوش پی قهر بالا هر سر پی
اگر مجنون بدست نوریده واشت
دلی دارم و هم خود ش نمیدید
بیاش سید هم نشش میرد پاک
بر آتش می نهم جوش نمیدید
همه توبه دلان کوهم آیم
برازو آورم هم بسنجیم
رو بسی آیم تا لار پیرم
الهی خیز پیش لار و پیرم
مسان تخته بردم لشاهی
چیا تا یاد تو جا یانه باشیم
تا صبح و نوبم اندر مناجات

چیا جهل پسر کلک نیا پی
تا آتش باغبان خوش جگر پی
اگر باد بش همه لعلت کهر پی
در بکسر مهر بالا درد سر پی
بدست نیع لاورد نوریده تر پی
نصیحت تکرم جوش نمیدید
بر آتش می نهم جوش نمیدید
همه توبه دلان کوهم آیم
هرآن توبه بریم از آن بر آیم
شی بار آیم تا لار پیرم
هر ما یار آیم پی یار پیرم
چه از تخته ارم کوس آخر
شش و پنج لگام کوس آخر
تا صبح دیگ پروانه باشیم
تا جا روش شبنه باشیم

امثله من کلام امیر خسرو دهلوی ۴۳

بهار عمر ز سیمان آمده ای
من چه گویم تو نا کجان آمده ای

در خور و آفیت نیم جانی ز حلاوت
آماجه گویم ز پی کجان آمده ای

یارب بهار تو عمر خضر آمده ایم
از مشرب خوبه پناه آمده ایم

آنجا ز بغیه کاری رحمت تست
بنده ز که ما نامه سیاه آمده ایم

ماهی ز روزه میان شکر ستان دارد
انجوش آن روزه که جاودانی دارد

لب سیالجه دهان پسته و کمر ست
لب شکر ستان کس روزه بدین سان دارد

خضر کز آبش ایمه گشته روزه خوش
کاین پسر در لب چشمه حیوان دارد

جان من کز تو قدم در یکی کنیزنده تو
قدح آب ز چشم قول زبان دارد

تو بدان خوبه و من عاصی ازانکه تو ز دوری
هم حجول اصحاب روزه لبش نگان دارد

از پی بوسیدنم گر تو شوی آخر شبیه
از سر من پنه سایه بر دان دارد

دلم وقت انکه با صبر آشنا بود
حط کشم ز ما خوبان کما بود

در چشم ست ز خسته نه بیمار
غلط کشم ز ما ست و نه آشنا

امثله من کلام امیر خسرو دهلوی ۴۴

آن لعل چه لب نسبه شکاره است
برقه چه بروت چکنه شکاره است

کعشم ز چه لا شکسته سر تا پایش
ز خوبه ز اره جا بی بنده شکاره است

همکو نجوه دی حضوره طرح هم
هر لحظه نجو ز ناله رنج و تعبم

هر دم املی رسه و کر پا سیم
القصه من از طالع نجو در عجبم

بر عارض لاله رخش آبروان
آن سب نشان آبله سکشته بنان

از انکه بخوابیده شده انگشت نما
بر انب شماره در خش ماه نشان

هر کو نجو ایه خدای غوثر
حوار کردن کشش نه توانند

وانکه خارش کنه خدای غوثر
آیه کس کشش غوثر کردانند

ناکهی بر در آنی به شم همچو نفس
ناری ز لبوری همه عالم هوس

آید ز هجو زنده توان بودن پس
خاکه که بیت بابا کشت کیس

پیر سپهر یا ز غمت شاب کرد
کز چهره همه چهره ده نجو را پر آب کرد

با خیره کشت خشم قمر از انکه او لطف
چون خاکشان بر قمر تو نمی شتاب کرد

من کلام صاحب

۲۶

۵۲۵

۳۶۵

مختصری از من کلام حاجی مشکیک

جامی
٣٤٥

باب الباء

وله ایضاً

باب التاء

وله ایضاً

جامی
٣٤٥

جامی
۳۶۵

النون

باب الف

باب ب

جامی
۳۶۵

الطاء

باب الف

باب ب

الظاء

باب الف

۷۸۲

باب الالف

خلاصه رساله عاشقانه

الکاف

ای که چو غنچه دلی داری از اندوه تنگ — همچو کبی خنده زن روزی چو غنچه بر شکف

چند کنی ناله‌ها بهر جفای رقیب — با من صبح کنی بین دگر شکوه چند

هر طرف تو بت دگران می‌نگرم — وه که کرا شکنم حالی بر دل صد چاک

ای که نقش خط تو نبرد از دل من — نقش بتان نشستن زدم آینه زنگ

عاقبت وادی هجر تو بپایان آید — گرچه شبها بود دگر سحر درین ماتم تنگ

ای صبا بر دل غمدیده ما رحمی کن — چون گمان بیش ازین بر دل ما تنگ مگیر

باب اللام

خلاصه رساله عاشقانه

ای که چو غنچه دلی داری از اندوه تنگ — همچو کبی خنده زن روزی چو غنچه بر شکف

چند کنی ناله‌ها بهر جفای رقیب — با من صبح کنی بین دگر شکوه چند

هر طرف تو بت دگران می‌نگرم — وه که کرا شکنم حالی بر دل صد چاک

ای که نقش خط تو نبرد از دل من — نقش بتان نشستن زدم آینه زنگ

عاقبت وادی هجر تو بپایان آید — گرچه شبها بود دگر سحر درین ماتم تنگ

ای صبا بر دل غمدیده ما رحمی کن — چون گمان بیش ازین بر دل ما تنگ مگیر

باب الکاف

ولله

گرد ره شب گشته — هر رگ

از رخی در نقش دارم همیشه — هر نقش غنچه در شکف

صد تیغ لاله‌ها شاکه کردد — صبحی چاوین شما هر رگ

ها تب چشم می جنبی از آری — حرف وفایت از دم دل صد

طعن و ناوان لیکن بر شته — از دام عشقت پیران بر رگ

۳۶۵

خلاصه رساله عاشقانه

الکاف

ولله

هر درج کیت این ناله زین غمزال — کشش شاهات هر شه قفه جان در شاب

هر درج ناله اگر بر شه طرف نقاب — کوه دلداری شهر از زور رخش مالا مال

یا زوری بر دیده مجهز او مر شم — مالک زد بر بس دنبال ره خوجه تعال

پیش رقم بغلط او زکرم خنده تنان — لیف ۲ او شش شهر یده ما کیف اسال

باب المیم

ولله

گرچه عمر بر دلبو عالک عمر استقبال

عشق شهر دها دلو نوید شا هیم — دوت شا هیم زد ناله صبحی هیم

جز لعل غنت از دام طین کنه زندکی — هر ره بخون کفد زبن محبت کیا هیم

جز دو تخا هم از جان از صر دکر دلا — خوش می صبح پنده چون دیکر تخا هیم

دیوی صبر اکر کنی رو شنم از کی شهو — دل پیصه ش انتخر می ندهد کو هیم

وشی دبان سپه سر چه کشم زبند شه — مسکه بر قه دفا بنده هر سپا هیم

جامی
۳۶۰

النون

باب

جامی
۳۶۰

الواو

باب

حافظ

باب الباء

الطاء

۹۳۶

هاتف ۱۷

هاتف ۱۷

هاتف ۱۷

ساقی ما هر دمی بگشاید موی — بیطرب نبود کسی در خویش کان
صبح دمغ ظلمت شبرا فروبست — خنده نیش لاجرم بسته میان
من سرمست از سر مستی نخفتم — شبرو اما بگوشه پنهانی
پیر پرسید کیست این کفتم — عاشق بیقرار و سرگردان
کفت خامی دیده بیش از فریب — کوچه ناخوانده است این جهان
ساغر آتش بدست آتش دست — ریخت در آتش سراغ نوزان
چون کشیدم یک قدح مانده نه هوش — روح هم کم کرد ازان دیم ایمان
مست خرام و دوران مستم — بزبان شرح آن شوان
این سخن نشنیدم از اغضا — همه چشم اورید و السر مابین

دیگر است و هیچ نیست جز او

ولله وحده لا الی الا هو

از تو لیدم دست تسلیم بهوند — کر به تیغم بر زنند ار نزنند
ای تحمل از ان تجوز زاهد دان — ور دمان تو نیم شکر خند
لب بدندان کم گزد از عشقم — در تحول شد اهتمی این فرزند
من ره لوی دوست میدانم — چشم اوشاکرام در بندند

هاتف ۱۷

چاکران استانه صف در صف — باله حوران نشسته در پیش
پیر در صدر و وحی کشان کوش — پاره نیست و پاره مه هوش
سینه پاک کینه و درون صاف — هر پرار لشکر دلت خاموش
همه لا از خیانت ارزان — چشم حق بین و کوش راست نیوش
سخن این بان ملک — باسخ آن باین پرباک توش
لوش بر چنگ و چشم بر ساغر — آرزو هر کران در آغوش
باده پیش رقم بکشم — ای تو لا و کل حرز راه کرش
عاشقم دردمند و حاجت مند — در دمن بنگر و بدرمان کوش
پیر تو لا پیر عشقم باله فروش — پیر تو لا پیر عشقم باله فروش
توکل ما کو لی از شریعت — وخمر از نشئه برقم دوش
لقمش لوح جانم ایله — آتش می فروشان از جوش
دوش میوحشم از ین آتش — آه اگر اشکم بود چون دوش
لکف خندان ز این پیاله بکیر — بستدم کفشان زیاده منوش
جرعه در کشیدم و کشتم — داغ از رنج عشقم و زحمت هوش
چهره هوش آدم یکا دیدم — نقش لا همه خطوط و نقوش

هاتف

از خضر جام و سکندر طلبش
از نفس خویش و شاهد و ساغر

قصه ایشان چو شنیدی ز که شنید
کس بما نگفت و ما نشنیدیم

کس بما نگفت و ما نشنیدیم

که این حکایت چه مقدار است

که یک حکایت و صد غصه در میان آید

و صد هزار چنین قصه بر زبان آید

از خضر جام و سکندر طلبش
از نفس خویش و شاهد و ساغر

قصه ایشان چو شنیدی ز که شنید
کس بما نگفت و ما نشنیدیم

کس بما نگفت و ما نشنیدیم

که این حکایت چه مقدار است

که یک حکایت و صد غصه در میان آید

و صد هزار چنین قصه بر زبان آید

هاتف

از خضر جام و سکندر طلبش
از نفس خویش و شاهد و ساغر

قصه ایشان چو شنیدی ز که شنید
کس بما نگفت و ما نشنیدیم

کس بما نگفت و ما نشنیدیم

که این حکایت چه مقدار است

که یک حکایت و صد غصه در میان آید

و صد هزار چنین قصه بر زبان آید

هاتف

از خضر جام و سکندر طلبش
از نفس خویش و شاهد و ساغر

قصه ایشان چو شنیدی ز که شنید
کس بما نگفت و ما نشنیدیم

کس بما نگفت و ما نشنیدیم

که این حکایت چه مقدار است

که یک حکایت و صد غصه در میان آید

و صد هزار چنین قصه بر زبان آید

سلمان ساوجی

۵۳

سر برهنه‌کن ز تکبر مکن ز ما پروا
برستان شاه منظفر نهاده

حلقهٔ ملکیت بفرمان

ما بنات لب تو رشته نشه کرد شکر
کام ما شاه ما رشته از خلق جگر

عقد الف تو لا دایره سه یکی ز
نقطه کهی تو لا عقده ثریا در بر

بسته شود تو قهر بعلیم منطق
ز کس شود تو معروف با قلم نظر

کر سر الف تو ز نخیر نبتی برماه
پیش تو شه بحجان شود تهر تسخیر

لبر لب سیمین تو ساغر جان لاقی
قبر شب سر کش تو کرشه مه ۱۰ در خور

من کلام سلمان ساوجی

پرستاران تو ان ارزوی سر ارادهر
که بر ایند شب آرشه تو کرد سحر

عاشق از هم چو غنچه در ده بر بن
لشکه کر نه هم چو لاله تو خنی لکن

کر سر و قد تو خلاست پیم در بر
در لاله تو ز خواست داغم بر بر

جلوه کف شاه بر بعد هر سر سیاه را
پی یکی توان بود مع شب پر بده ۱۰

وه چه شود اگر شبی بر لب تو نهم لبی
تا لب تو لبر هم ان لب بر لبیده ۱۰

ان بالا به بر سر ما مان است
نزد هر بن لبر بر ازبان است

زیرا که بود حلو جانم انجا
هر جا که بود حلو بهتر ان است

سلمان ساوجی

۵۳

ما کنیان جام ان بر ان در مر به بلوت
نهاده ام سر طاعت ما کنان عبادت

بخشنده کان عشق بر کنر ما هم نیارت
بخشنده کان است بر کر بر هم عبادت

هر ان نیم در بیع از در تو فر بتابم
جان بر ورت کنند محبت ان بلوت

با نصاف تو بر توان شاهد کر دان
که چو کنند بعظام ریم روم اعانات

ز کان بر بر ان بان بیع نت تصاد
بیع بخر بر بنه ناف رور ولادت

دلا ر کس محبت تباب را بر تسخی
که رنج و محبت ان ره بهودی ست بهودت

بان عشق میر نشو سخی ست
که شرح شوق ز صه عبارت زبانات

حصاب عشق از دردان عاشق صادق
بر پرس کر چه محروح نشوند شهادات

حلا به پیش تو کاری دکار ما بر چنین بلا
نسیم صبحدم از پرنیش میبرد کیلا دت

جفا طلعت دون طلعه سلمان

ولله

تو ان نشه بجنر ها با پیش عالم

الله

هوس قاش دارم و لی چه ان کی میتم
سر بر کی هوا ری ما نه ارد سر و سیمینم

حلا چون از محبتش میتر بس میر حبا
شمکان خاکی ره روم بحجاب در او جنیم

مر خاکه ز ان کوم در ار کبر تو بر خیزد
مر کر بان ان بنیم بر بلبوت نو بنشینم

بهد چیم بر خواش سر م بالین میخواهد
بر بن بود عجب کر سر فرو ایم بیالینم

ناسخین جلد ۱۱ از

مسمط مشتاق شاه

۲۲۲

خوشا دلی که ز عشق تو بی‌قرار افتد — حال دل در قلم آمد رقم حون بکشید

ولله

ما نیم‌شبی تو در خلوت‌خانه بر خویش — در ره‌گذر تفکر در پیش و در پس خویش
هر ساعتی بقصد صد ره ز پیش یاران — رفته ز یاد یاران با یاد ناکسان خویش

ولله

امروز تو داری هر زمان با دگران عشق — دارند بسی فرق همی با دگران عشق

نسیم صبح بوی دلستان من آورد — سلام من بجان دلبر جان من آورد
نقاش صنع صورت رخسار تو کشید — بوستان بر دو برگ نسترن من آورد

من غلام مشتاق شاه — هو هو مسمط الاسلام

صبا شبی ببر دلدار آتش عشق — بتو تو مرکن کز دلش برآرد نخ آرد

هزار صد پاره ما را هر شبی نیست — چون زهر درد تو چاره هر شبی نیست
تو همچو مجنون شو ای که پیش لیلی — آخر دلی هر شبی نیست
الشیخ بود مست عشق پیوسته — هر لحظه همیشه او هشیار نیست
سرچشمه رنج و محن زشته لیلی — این چاه پر دل ما بخرد هر شبی نیست
مشتاق زکالای ریاست فروشست — چون زهر تمایل بر او هر شبی نیست

مسمط مشتاق شاه

۲۲۲

بجان خلق تو ای دلبر جمال — که دل برد

ولله

صنما لعل تو چه کرد با من مسکین — که ز هر لحظه بود حالت من غمگین
بهر تو آمده بسته بصفا تیر ز تو — هم ز تو بر دل من زخم دگر بر سر زین
هر ساعت ز غمت بر دل من صد پیکان — شرح غمت نتوان کرد بصد صفحه و صد

ولله

چه شود گر کنی از لطف نظر سوی من — که ز هجران تو دارم جگری خون شده ریش
چه شود گر بنشینی تو دمی با من زار — که بگویم همه با تو غم دل بیش بیش
چه شود گر بنوازی تو مرا از سر مهر — که بگیرم همه عالم ز غمت در آسایش
چه شود گر بنمایی تو رخ خود یک بار — که بگیرم همه عالم ز غمت در آسایش

Mashhad Ferdowsi University

قصاید فتحعلی شاه

۲۴۲

قصاید فتحعلی شاه

۲۴۲

مسائل فتحعلی شاه ۲۴۲

مسائل فتحعلی شاه ۲۴۲

سنائی شاه

۲۴۲

خطش چه خضر خرد لبش چشمه حیات — خیمه لطف زده لطیفت در لطیف

زمرد است ز بیش در الیاء کمر خرد — آمد ز لطف لعبتی نقش کمر شش لطیف

چو سرو در مقام رضا ایستاده ایم — طبع جمله مهر لطیفت دوی لطیف

آن شاه لطف حق نظر مکرمت نکرد — عرش لطیف نقوه عرش لطیف

مشتاق بیچاره خاص چه چه

وله

ساغر چه پر لطیف نبود چه در لطیف — الصاد

افکنده بارهای در در آرزوش تند — از فضل عام ساقی جان باقیش از ازل

افروخت نامی گلستان بیچون جمال مستان — بیمن تجلی بستان افسنه شور و غلغل

بر دامن سرو خشنه نقش سنج قمری — بر حدقه روی ریحانه نقطه بنفشه

ملبس زخرقه نمی آموخته تجرد — قمری نقابت سرو از خشه کمر

شد نوبت خوبان طی گشت بهمن و دی — چون تاج بهمن کی پیدا شد فسر کی

شاخ شکوفه آورد بر کشید هزار — محضر چشم عبهر مجعود نرگس سنبل

کردید جام لاله پر از شراب شاله — در گردش پیاله ساقی مل تعلل

ساقی بزم دلها نور مع الغلا — هستی جمله اجزا خرد است خمر تش کل

بان لقد جان پرور بهر شمار در سلا — کامد مع مشتاق با خشت و تجمل

سنائی شاه

۲۴۲

وعده نام خوبان جوانست چنان — بخیالات محالات دلی آرزو مکرد

وعده مالش همه ضعف است رعونش تحمل — عهد مالش همه نقض است بعهدش مکرد

انجم و شمس و قمر قلوه کرا آرد چه بشارت

برعلک لاله رخ مشتاق قطع یک پرتو

وصله

قصه پارست دل لش نگ دلکم چو صله — به که با یار خشت کوه بسر یک وله

سار بار ما مهی آنکه مرا آسته سان — هست تیمار پس ضعیف و شیشه دل با قافله

هست شبهای حمار شیشه لان عشق ما — هم مکرر نخیر زلف یار کوه سلسله

کر خطا آشد زما از زلف مشکین یار پرس — نا که در شرع بنی ۳ پشه دیه با عاقله

بر خطای ما عطائی کرده باشد کرم — ور نه چندان نیست حسان بلغیش عاقله

در مقامی کا شیانی نیست الا در دل — نیست شبه نیز در حوکر مانند نه کله

خصوصه از زلف پیر بود الا در دل حمار

غیر مشتاقی کس صبر نکرد این مسئله

دوبیتی مرادی در لطیفه حمامی

ز لوی مرادی در لطیفه حمامی — بجمال لایزالی بجلال کبریائی

رخ تو از هیچ نوعی نه در نگار شبیه چینی — تن تو تن بشر نه صفت حور سرشتی

ز عناصر الهی تن تو سرشته آمد — نه در آبی نه در خاکی نه در آتشی نه بادی

۲۰۱۴

مسائلی شاه
۲۴۲

وفائی
۲۷۳

من کلام وفائی شوشتری فی مدح حضرت رسول

وفائی ۲۷۳

وفائی ۲۷۳

وفائی
۲۷۳

وفات ۲۷۳

۵۶۵

وفات ۲۷۳

۱۲ ع

بسم

بحر خوبی همه دارد لب عناب ترا — پانزدهم

بحر خوبی به کمی عیب قیاس کی شود — جوهر و پیمان الماسیه چاس کی شود
عمر شناس در جهان عیب شناس کی شود — شاه شاهان خدا بر دین الماس کی شود

که چشم حق بیند آنکه زیبد بر لب عناب ترا — شانزدهم

مقام لاکر فرا بری زر تبه همیری — بعصمت آن ملک لاکر همراه بار مکاری
هزار حج و عمره و جهاد اگر بیاوری — نشان نیست بل راهم خواهی خیری

که کرد پیوه مهی سرو خوبان بالا — هفدهم

شهی که مرغ اوهمی همبر چه اکند — چنان توانش کسی مرغ ما نکشند
مگر که عشق شمه از لطف او داد اکند — ولی چنان لو کنه از عقل او آن اکند

بگو که چنان توان غم دین و دنیا — هیجدهم

بجز دلبر عقل و خود که اورد اورد — بجمله قسم و نصیب و خط و آورد و دهد
جمال بانبات تی ضیفه بوبو دهد — الله باذن تحق نمود شهه درنگ و دهد

شهریار حرب اقتدار الباب — نوزدهم

به فخر است که ام از رقم تیغ عشرش — نه مدح او ست خلایق ار حدیث سرشش
نه وصف اعتقاد بصیر ار نگرش — آنچه گرنه بیرا و چنگ اشاره قبضه شش

گر رسد هستان زلف تو ارام و دری — مو بمو شرح دهم ما تو شب هجران را
گر بشارة زلف تست ور باد جان دلو — پیش پیر جان تو قربان مو بمو جان را
به جمیع سراپه دست و ار همت عشق — پیش دوس بیاد تو کنم نیران را
حاش کفی تطیب هر چه که خواهی ارزما — ار دو بهتر چه بود تا که بخواهم آن را

باب التاء

گر بیش بود بار دو بیچاره چه کند

بسر زلف تو گر جور و جفا بار دری هست — با بحر زلف تو ام رشته ار نار دری هست
جای عشقیم نیارم همه لالای وفا ست — نه خطا نیم در دین شهر خرداری هست
مشک تاتار و رصد بار بیکجو نخرم — بو کنم از شکن زلف تو تاتاری هست
بحر همه رویت و خط بافت صفا — تیره هر همه کاود و خط نگاری هست
همه دانند ز حرص مات و گرفتار توام — خود در همه نظر کن گرت انگاری هست
شور لعل لب شیرین تو لهذر هست من — آنچنان آب که در سنه نمک داری هست
به خیال خلقم ست و به نمود ای خیال — ما خیالا با بر زلف تو سر و کاری هست
بسر زلف تو نوکنه که گر بیرم تو — به جهان لا بسط قیمت و تقدیر ار هست
پیوفا بود نه من این سان که وفا — نه تمنای ست که دم بر سر بار ار هست

باب الدال

وفائی ۲۷۳

فتنه چشمت نخفته بود که ناگه — فتنه دیگر قیامت تو بپاشد
جز غمش در سر ندارم دگر سر و کاری — تا نکند غم مرا که غم همه باشد

حاصل عمر دو صد ساله بود وفائی
چون چنین حاصلم به عمر دو تا باشد

عشق اگر دعوای تو با آرزو کند — باید نخست خویشتن اول عدو کند
با ما هم‌سری کشان محبت هوس بود — در بزم عشق کاسهٔ سر را گرو کند
کفرست در شریعت آیین عاشقی — از بهر دوست هر چه کند آرزو کند
بعد از هزار سال رضا می‌دهد عشق — یابد نبوی خون اگر کاک بو کند
از جور دوست نیست که گیرند عاشقان — این اشکها روان ز پی آبرو کند
بسیار بوده‌اند در این بحر آشنا — از خاک ما کسی خم و کاهی سبو کند
بر سیم اسپرد عاش و شد ای جوزوی — کز ما جهات نیمه سلام درو کند
زخم خدنگ ناز تو بهبود نپذیرد — کو چون تواند طرب آورد و رفو کند
چون می‌رخام و صبی تو دوشند عاشقان — بهر خضر و چشمهٔ حیوان غلو کند
هر موی من ز لف تو دارد شکایتی — کو فرصتی ز شرح غمت مو بمو کند
این خرقه ریاکه حلاوت بما دهی — دلق بمی کشان ز می شب تو کند

وفائی ۲۷۳

بسر لف تو که کژوه نکند — تیغ بر فرق زنی با تو نهی هیچ گنه
این چنان عشق تو در برگ و پی پیوند — که ز دل مهر تو گر بر ندهد او ندهد
شاه و خرم به جهانم بنگرانی درست — ور شوم شاه و دهند از همه جان هیچ دهم
آنکه در کوی تو جانها سر بتاراج نهاد — بیگمان بر دل ما بین بکند بار دهم
بر سر کوی تو گشتم ز وفا جای نشین — بو ابن خاک نشینی هوست نیست دهم
هر تحجج چه نهم که اگر با به ابد — رفع حاجت بکند بار بجان می‌دهم

حاصل عشق وفائی سخت
دارم امید گران در کمه خواهم

زهی علاقه که با یار رفته‌ام بستم — که از علاقه بر نقش بی‌علاقه گسستم
به پیش خلق شدم تا مرا بزنند بدرست — قسم بیالهٔ که زاهد هم خمار پرستم
ز راهی سکبره دارم همه آنکه بیاید — دهند و بار ستانند این بیاله ز دستم
زمین همت ساقه که دلو از آن سر تاقه — ز هر پیاله خمار دگر پیاله نشستم
ز شیخ و برهمنان رو بغمزه دم از آن زد — که توبه نیز نمودم که توبه نشکستم
بهشت و نیکی هر دو عهده دولی من — درست بر سر پیمان عهد دوست بستم
حیات چشم تو را آنکه در نظر نگرفتم — چه چشم تو اگر آن نه هوشیار دو دستم

۷۱۳

وفائی

۲۷۳

من غلام

وله

وله

وله

وله

من غلام

وفائی

آقا محمود

کرمانشاهی

وفائی

وفائی

مجمر اردستانی

۲۰۸

فرمان روای من چشم تو ایم ست
من مجمر ... اردستانی
ولکر صاحب نشی ولکر صاحب نشی
بچه خصو تو نم تو سه ندارند چه کنند
از تو در شکوه دفا فل رشاید در عشق
طعن نادانم و اگه نه زنادانی خویش
زلف پر شش سخن بهت و خاطر می زحلاست
شب ایسنه مجرد و بمک دل ارش
همه در خلق و صالک تو در من از هم کم
همه حیران جمال تو در من از هم پیش
میرنی تیغ و هم فی و چه سان میکنرد
اگرک در کله نزارد خبر از حالت پیش
آخر اجمع چه چو نینه زدلهای فکار
قد می بینم اما بهر از ان نیست
ماچه با در دکشان میرود ارش مر
صد چنان را چه بر غلاک برد محو تشش
انچه گوئی من آیه پس از ین نیست در پیش

ولله

قهرمان فتحعلیشاه در سنگلاخ شیراز

الیضاً

عنصری

۱۹۶

بشهابه نیم از شرف نیلا سپهر
هیشه چه می بسته ایم بهله سپهار
از گوی ست می بگرد نه که هیشه
از کهشه کان همره ان قافله سپهار
شب گفته معشوقه بخواب بکمین خیر
جان بلب و دل از خفتش خفته سپهار

مخفی

از هر چه غان شب دصبی تو مجمر
آفرخشه زاه بحر می شعله سپهار

هندی

صفحه

باهه وش ان کن شبه چون با شتان زشی
هوار ین چه ین ماز و میتوان زدن چوشی
هر کا بمن بخورد می زحمر بر خزدم
رشش ماه نو طفا با پر با آخوشی
نرم تره بخان را به بخمع فا نوسی
طره طلا بر سر حا به بک سی نوشی
هر کا در خلا هر ای لا لا ای آخمر
پنه بخان مشنو حرف کس سخن کوشی
بوسه اش شهران ی پیمان نغم کن
غافل از کسی مکنرد ما شاه هم چوشی
اهجواد هزارد یا هیچکس زهر دمان
دیر زخوچ خاطر ما زخوکن فراموشی

من کلام

مخمر از کهم بروه ست ان کجی شیخی
عنبر بر خط و خالی ما بین بروه تا

عنصری

باد نوروزی همی در بوستان بنگر شود
نار ضغش ای درخشی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کله بزاز پر دیبا شود
باد مسجون طبله عطار پر عنبر شود

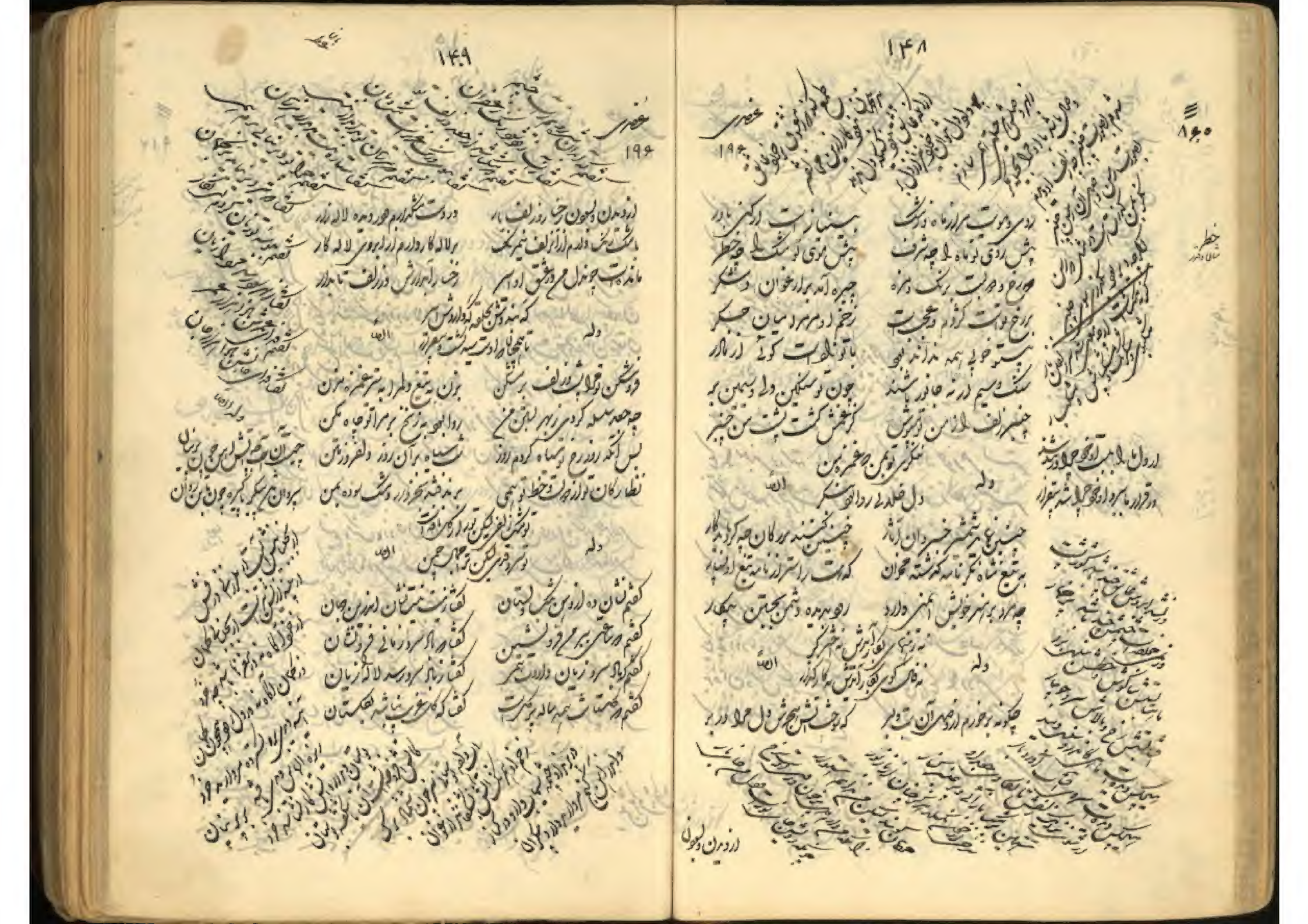

گفتم رخ چو آبر خون بارانم گفت از پی آنکه چون کهی خندانم
گفتم رخ چو پسته چین پرانم گفت از پی آنکه توشی من جانم

له ایضاً

که عیب سر زلف بت ارکاکلش است چه جای نعم نشاش و خواهش است
در طرف دهانش نقطه پیچ اندر پیچ کاهیش نمود در میانش است

له ایضاً

سه چیز ببرد از سه چیز تو صبر از رخ گل و لاله بس و از نرگس جادو
سه چیز ببرد از سه چیز غم هجران از دل غم و از رخ تو و از دیده خلیل
سنبل ز نسیم دارد آغوش پر از بر سیبش ز رخ و گل ز عرق پیرهن تن

له ایضاً

بشکفد از لطف رخ آن سیم ذقن نالاله خجل وار سوی تنگ بر من
در عشق تو کس پای ندارد چو من بر شوره کسی تخم نکارد چو من
با دشمن دولت تو هرگز نکنم تا هیچ مملکت نیارد چو من

له ایضاً

ای لاله ز رشک لاله رنگ آمده تو از نیشه دل چو دیده تنگ آمده تو
گر تو همه جان و چشم مشک آمده تو دلتنگ چرا نه چشم آهو تنگ آمده تو

له ایضاً

مشکین تو بهر مه که تو دلت از راه در شهر شهی ز دل برد کن تو تفاه

اشعار و قصاید و غزل من کلام حکیم سوجهی

وز بهار آمد و آورد گهی با سمنا باغ همچون بت و داغ نبان صد بتا
رستان کرد آهنجن بت قرخ پشت است مرغکان چون شمن و گلبن چگلان چون وثنا
بر کف ماهی شمن بوسه نهاده و شش که دشن ابرده هر بر کف ماهی شمنا
گبک ناوس زبان دشارک سنبوران اش فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پرده مرات نهاده بر شاخ چنار پرده داده زنه قمری بر نارد نا
گبک پشمینه بتن پیرهن خز کبود کرده با قیر مذلب هر بر پیرهنا
بود یک پنکا مانده زده اندر سر جوشش مانده که بازکند که شکسته پرشکن
فاخته رست کردار یک لعب کراست در نخسته بگلو حقه مشکین رسنا

ایضاً

از فروغ گل لاله ز هر من آید بچمن چه از رخ گل و لاله چه از پیرهنا
نرگس تازه چه چاه و قفس شه بمثل که بود چاه زند بار و در نقره وثنا
چه که زرین قدحی بر کف سیمین صنمی مادر خشنده چه اغر بمیان پرنا
وان گل نار بکردار گهی شبرم رخ بسته لب همچو تن اله شهری شکر خندا
وان گهی بوس بانسنه چه بر زاهن رخچه معصفر سوده میان لبسنا
سمن برخ نبان و راب طوطی نر که دهانش بود از نرد و زده در دهنا

مثنوی

ما خود شراب و کباب و در و بساط
خوش آن دمی که بکام دل بنشاط

الحمد لله که این خر برفت — ما بشدیم و ره آن خر گرفت
زانکه در این راه خر انگور کاشتند — این سبب از راه بیرون چه رها کاشتند
چون دو سه قدح مرکب ران رام کند — در دو سه قدم خوشه انگور جهانند
آب چه کاسه که از خمر روان است — در کسه یک بیضه کافور کلان است
در دل آن بیضه کافور ماهر — ده بافته ده مانند بشر بهر است
وان یکی گردد یکتا چو دم بهار — کز همه عضاء و تن او را دور حفاظ است
یک همه خوش رو خوگر همدم خوش برخ — این یکی هیچان دم و آن را خفقان است
وان مه زهره بدن زن عاطفه مادر — در شکم حامله مشتی پسر است
مادر بچه ز درون بیش بچه نزاید — چون نکوبچه نکون و خلوش است
مادر بچه یکی مادر صد بچه یگانه است — وین نه چو ما مادر صد بچه بگانه است
مادر بچه یکی نار شکم نار دمیدن — بستر نکنند و بین نه بهانه است
در شکم بچه او بستر کی زند — کودک مرده در رحم بچه بیان است
اکنون وصف بچه انگور بگویم — کاین هنر عقل در وصف او هنر است

ما کشتن کشت صفت روم و نیش بگو — ما کشتن و کشت صفت این جوش
کز قصه حیوان به در کشت عیسی — در کشتن این قصه همه حق صفت است
آن را انگار کشت انها چه زبان بود — وین یک انگار کشت انبها چه زیان است
آن یک پس سخنی ز بهر رنج امان بود — وین را پس سخنی ز بهر رنج امانت
آن یک بهوت مکان گشت ز بهر این یک — بردست بهان دو دار آش مکان است

مثنوی

چون بهر از بهر تنگی آش
از بهر گران بیش مدارا جو گران آش

ضنها بستود دلم هیچ شکیبا نشود — وگر امروز شکیبا شد فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که دو بی چیره جدا — وانکه او چون تو بود یکدل و یکتا نشود
بتجربت کردم خود را شده ام از کار و تن — ما مجرب نشود محروم و دانا نشود
با رخنه ان کن ز مرهم کنی صحبت من — تا مکر صحبت دیرینه معادا نشود
بگسلم تا ز تو رادم ز غم هم دل تو من — ما حمایت ز دهر تو پیدا نشود
کوته از درب مرو سوسه ها چه کنی — وام خطا هر نبود کو بقضا نشود
بعد از اول تو زنم گفتم آخر کار — بدرم نرم کنم گر بعدا دل نشود
وین نه طبیعت تر از دلها بیرون رفتو — وین چه بلاست از شهها شهها نشود

+
۲۹۲

ازین رهش بگر باغم مدارایم — که رهی تو رهو بازایم توان کرد
رهی صعب و شبی تاریک و تیره — بیابان پُر ره اژدهای مُنتظر
هوا از مه ندوده رخساره بدوده — هوا چون قیر زرد ماهرون متغیر
گمان بردی که بار ابر بر گشته — سپهر آراسته چهره بگوهر
مکلّل کوهر افسر تاج الجمید — بتارک بر نهاده غضفره مغفر
مجره چون بهر یار راه موری — که اندر قعر او بگذشت لشکر
بنات النعش چون طبطاب سیمین — نهاده دسته زیر و پهنه از بر
همی گشتم در طبطاب فلک زرد — چه گوی گوی شاید بودن ابدر
زمانی تیز سر بر زد مه از کوه — برنگ و روی میخواران مُنعفر
چه زر افشانده کرده گوی سیمین — شد از دیدار او گیتی منوّر
خدا چشم از هر انسان مانده خیره — روان هر موش و مغز و دل متقر
بر نگ اژدر همی شد باره تازان — چه در غرقاب جو اشنا در
شکم عالان بهامون همچو آتش — شده مانون زبر آن مُنعفر
برون رفتم از ریگ و شکر گردم — بسجده پیش یزدان کرد و کر
دسنده اژدها پیش آمد — خروشان و پلاهام و زمین در

+
۰۲۷۶

گمان بردی هزار بیت برآمد — فروزان آتش از دریای اخضر

ولد آصفا هزل فی مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رو دیده از سنگ دل آن نوآیین — گر نبری دل بر او آهن عشق بازی بار بار
عشق بازی چون بازی عاشقا کار دل نیست — عاشقا کار دل نیازی دست بوسی او میار
دل کجا باشد شهر و دلبر کز نه جفا — ساخته چون لشکر نطاح یکه کرد فراز
شاهدل گلگشت چون نطاح بگزاشت کم نبود — کی تو ناهار خشن نطاح بگزا نطاح باز
من نیازردم و گشتم دهر کوشد چنین — عاشق نازد و نیرزیدش هر گونه نیاز

ثعلب فی مدح احمد بن حسن میمندی

آن تنم کز عشق بی دیدم چنین پیچیده چیست — جوهری خیره کجا دیدی بهای باز
آهن تفته زند و آهن عشق بر زند بر فراز — کاهکاهی کار کیتی تازه زیر و زیر باز
لاله خورشید شد چون زهر بر زیبان بهار — سنبل از بر بنفشه چون سر زلف دراز
ساغر مهر ثریا سیمین عقیقین کرد پشت — دست تشنه کیران بنطع سبز بر نطاح باز
گلبنان در بوستان چون خنجران آراسته — مرغکان چون شاعران در پیش این بالا فراز
لاله زار خوش نگفته پر نگ پاسین — چون بنان بستین در گوش سیمین گفته راز
بوستان چون پر نیان شد در خشان در رکوع — فاخته چون مرزبان و آوازه او آوازه باز

همی عرضه کند ما را هوای آبگیر
در شکوفه نمایش کشت تا ابصبا

فی مدح سلطان مسعود

فی مدح سلطان ابوسعید

آمد بهار و در ماه مالک بهار بهم
با لاله بوستان بگیر با گل بوی بجم

زلف بنفشه بوی لبان بخته بوسه
دست بخار بگیر پیش چکانه بنجم

از سبزه بر دو بازو دلو کران ببسته
از روی کف سادگان صلا بگنبی بشم

لبر ضمیر ماهر فرخ بیاغ انبر افشای
زانکه شد از رنگ و بوی باغ لبان ضمیم

شاخ پر از نکهت و خار پر از نکهت نقره
ماه فرو رخت سر انبر فرو رخت نم

مقرعه زن گشت رعد معرعه او در خروش
غاشیه کش گشت باد غاشیه او در دیم

قمری در شهر کال طوطی در شه برقص
بلبل در شه بجنگ غاشیه در شه بهم

در صلوات آمدست بر سر ملکی عرش پاک
در حرکات آمدست ساعد ملکی اسپرم

بالا علم دار شد ابر علم شه سیاه
برق چنان چون زره نکبر و طرار علم

راغ بباغ انبرون چون علم انبر علم
باغ براغ انبرون چون ارم انبر ارم

بر رخ طاووس ماه بر سر هم بر کلاه
بر رخ راغ ملکی بر لب طرطی بقم

گردن هر قمری معدن صوتی بر نشت
دیده هر کلکلی مسکن جنبر بهم

رنگ در فرق لاله تا زنده و خود است خالی
شمع دلبر زرد تا از غمی خود است نیم

ماهی در ابر دارد صرصین زره
ابر در مرغزار دارد دیبای شکم

مسجع

یک پله است این منبر مجره
بیش چار خانه چار توزن

نعلیم پیش از چون چار خانه
کشنده نی دیر کشش نی و توسن

مرا در زیر ران ابنر کمیتی
چه چار سیه بر شاخ چندن

عنان بر گردن سرخش فکنده
نشستن چون ز اهرمن دیو لاد تاون

دمش چون خفته بر نشم و
چه استخوان مرد از خون زن

همیر ابرم فرس را بین بفرتب
چه چون آلوده دردی سر بر نکمن

سراز البرز بر زد فرص خورشید
که هر ساعت فزون گردم بر اوعن

بگردار چراغ نیم مرده
بر آمد باد سرد از قعر باریک

تو گوئی گز ستیغ کوه سیغ
فرو آرد همی اجرام بر من

زرفی بادیه بر خواست گردی
که گیتی گرد سیمین خر دارکن

چنان گز قعر دریا باد داران
بخار آب خیزد ماه بهمن

برآمد بانگ رنگ و باغ پیکر
یک مبغ از ستیغ کوه قارن

چنان چون صد هزاران خر من تیر
که عمداً بر زند اسپ بخر من

بجستی هر زمان از ستیغ برقه
که گردی گیتی تاریک روشن

ابوالقاسم عنصری

در مدح حکیم

ای نهاده بر سیاستی و جان خویشتن — جسم مار نده یکان و جان نورنده تن
آسمان روح و لیکن از بدن یکسر گسسته — کوه آبی روح و لیکن مضمر است اندر بدن
گربه نور شمع چه ماند گر نه آن خوی خوش است — ور نه عاشق چیست گر نه بی‌خویشتن
گر کبر آری و لیکن آسمان نیست عموم — عاشقی آری و لیکن هست معروف کهن
پیرهن داری ترین نوشی و نوشه بر کسی — پیرهن این نوشی و نوشه بر بر من
چون بکوی اندر نشینی با سپاه آری روی — چون بشوی اندر شوی با مهر گردی از گردن زدن
تا بهمر جنگی همی گردی و این بس نادر است — هم با معشوقه و عاشق هم بتی و هم شمن
گلشن تو بهار و پیرامن پری پیکر همه — دشمن تو شیر و ببر و مستدار انجمن
تو چو ماه و نعمت من تو چو ماه و مهر و جان — جایش بوم و مهر و جان و بوستان و بوستان

همه روزگار خشت بوسی ابوالقاسم عنصری

همه وقته برگشت بوسی ابوالقاسم عنصری

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سپاه مطربان بگرد او زدودن ... زبیرد گرگ دشمن پرحوای او
چه راه پرسموم گرم اسپرم ... بگرد او عقاره وغنای او
شمیده من درآن میان بادیه ... زسم دیو دبانگ پاسهای او
بهر کهی درحوریقر کون شو ... چه رضی خاشقان بوضمیای او
شب ازمیان باختر برون شو ... بگسترد زبر چرخ جای او
فلک چه چاه لاجورد وجای او ... دو پیکرد چهره آنجو نمای او
چه جامه لفکر کوشود ... لقط زر شو براد لقای او
جنوب او هوا دبر جوب او ... کسی فشنده کرد تهای او
رقیقه چه نیم خانه لحاف ... مبات النعش ازهی ارغوای او
چهر جان شاره در استر ... چه نقطه ثمور دریشهای او
هوا برنگ نیلگون تاجای ... شهاب سند برخ برقای او
مجره چون صبا که اسرار اوشد ... برون نجوم او نهای او
بران کفی رضیع درد ... بهای او نکم لسند بهای او
قمربان چشم دردکین شو ... سپیده دم شود چه توشیای او
رسیده من به آنهای بادیه ... باشهار سیده هم غنای او

چو مانگه من شبادی روزی همیشه کرازم ... خواهم که توشادی روزی همیشه کرازم
گرد دستار مالای آری بوک خوب چهره ... زن پیش کو باید مایات چاشتگاری
تو هی داشتداری نقراری چو نهتاری ... دانگه حوانتداری باشد زرد دستاری
توفارکار تر کمن برد بارعاشق ... زشت خوار کاری خوبت برد بداری
گربا تو برد باری چندان نکردی من ... درحد شم نکردی چندان توخوارکاری
گرگرد خواری کار با تو نکردی من ... آری دوشش با تو نوشک با نخواری
من هی تو سپردم تا شعر من بسنجر ... زان دل تو سپردم تا قبح کم نیاری
گر نا گه جرم کردم کابن هی تو سپردم ... خنا هم هی بر تست تو با رحم سپاری
دل بازه بخشی ودنه زدرکه شه ... فردات خنی باشی ترک آدم نداری
مرگ بستم ورای توان دردن کشش ... نه قرص شاهم نه ماه ده چهاری
چون رضی مرد بهنی با مرگ سطفت ... جهان دری خانه نقش و نیمه داری
انکار من نباشم کو تا مثال مرم ... نیکت کنت نباید زین کار شرمساری
با باش دشمن من با دولت باش و نیک ... به تیری زدشمن این پیشه کار

در صفت بهار گوید

تزدیر کریم من زدیر کرد نیاری ... زیرا که چرخ منی با پرد پرکرد نیاری

هر لاله زار لاله نعمان سرخ رو
خالی ز رشک داغ لیه پر خنه نیست همر

وان نسترن چه باغ طرب دلبری
کو ناف لیلی سیاه پرازند نیست همر

وان برگهای سبز تو گوئی مضمه
پیکان نهای زرین زره چنه نیست همر

ضرب آب دار شاخ گلش زار و هر شبر
دیبا نگاری کرد و حریرش نیست همر

از بهر آنکه زلف معقد نکو بود
عنبر سباع زلف معقد نیست همر

در بهر آنکه رخسر نکو بود چو زر
گلبن رخی چو زیش ممرد نیست همر

خور با رخ مجری عبروزد بر آسمان
کو نه بتیغ خوشه نیست همر

ابر کلاب زیر همی بر کلاب دان
برشی کلاب مصعد نیست همر

ابر بهار بار نیست مطر و سیاه
هر که که کرد خویش برادر نیست همر

پا خود بار خوشه شکر نیست همر
بیتاب آب دیع مزرد نیست همر

باغ ظرایف مستبرق رود می کنه همر
بر بر همی قلاده ز قرقر نیست همر

بر سر خضاب زرد همی کنه همر
بر بر لباده رز زرد نیست همر

بوسن برین زرین چرم کیا کنه همی
خیری رخ از صفحه صحیفه نیست همر

لاله دل از قشیبه عنبر نیست همر
نسرین دهن ز رقه مضمه نیست همر

با برین صفت عشرت نا نیست همر
فرخ خزین رواست مؤبد نیست همر

همه روز و شبان کنی کار بیهده
ترسم هرگز نه کرده و پشیمان نه بهده

که بر خیزد از نیستی بانگ هستی

از کلام مولانا شیخ بهائی

بگذرم گر ز سر کوی تو ای یار چو باد
پیروی کردن هر هیچکس از کوی

خنده ات رفع اگر نبود گریه نه
نوش جشن اگر نبود گوی نوی

بنده از آن تو هر کس که از آن کیست ای
دوستی تو همه کس نوازی کس نوی

از کلام مولانا شیخ بهائی

بگذرم گر ز سر کوی تو ای یار چو باد
پیروی کردن هر هیچکس از کوی

خنده ات رفع اگر نبود گریه نه
نوش جشن اگر نبود گوی نوی

بنده از آن تو هر کس که از آن کیست ای
دوستی تو همه کس نوازی کس نوی

کشتم که گم نخفته شب ای لاله عذار
جان چه چه شوم ار رضی تو برخوردار

گفتا که بهای این فضولی بگذار
جان خود من است غیر جان نخفته بیار

آنچه چه با تو هم نادان باری
هر لحظه برای فتنه غم بیاری

بیگانه شدی ز آشنا و یاری
کو بیاد ز آشنا و بیگانه نداری

تا سرو خاطر تو ز دیده ام نرود
در سینه از دوق نخفته ام نرود

هشیار شدم بغمزه ای فتنه بت
زان باده که در دست تو دیده ام نرود

بر باد دهد توبه صد ساله مرا
آن طره عنبر سرشت که در هم نرود

گر آنکه دلم غیر تو آرزو نکند
دی از تو حکایت نکند کس نشنید

قربان سرت شوم بگو از سر لطف
تعبیر بهر چه کشت کز تن نرسید

سیکشه عشرت حلا کرد بگیر ای سر کشه
تا نکنه عشرتم در آغوش تو شه آره آله

نعماء

۲۳۰

جذبهٔ از عشق باید بی‌گمان — با تو طرح هم‌مکان و هم‌زمان
روز از دود دلم تاریک و تار — شب چه روز آید ز آه شعله‌بار
کار من از ناله و فریاد و درد — روز من از شب شده شبم روز از خون

جان بسوی محبوب آن شهریار
شعله‌ای عشق نشان کشت کار

از صفحهٔ من هر نشان رفت از نوشت — در نامهٔ من شاد و در شهر خموش
دانشیج کو خرقه داد و زنار خرید — تکبیر زن کوفت در سیکده دوش

تا مهر تو ای رقیب لوح دل من — شد دشمنم محو ز لوح دل دشمن

من کلام افصح المتکلمین نعمای حدیقه

یار ما غیر از عرق ره نداده در شراب — ساقیا تعجیل شهری خانه خانه خراب
آن سر سامان خورده کو کرده ز خود دعوی — بوسی خود از دور هم بازگیرم شتاب
تحفه‌ای هم خورد و خلاصه بعیب نیستی — جلوه‌ای تا متر لو شاید بالتفات
خون سیاوشان کشته هر که زجام خسروی — بانگ خمو در آغوش خم خراب
دور فریدون آمده کو تو ساقیا — بازدهم با تمال و دولت متتاب
ساقیا لطف حساب هر گردهٔ خطا و ذنب دان — جام کشو بسپاس دان و رستخیز باب

نعماء

۲۳۰

ناله از سینه طرب‌انگیز است — در خرابات مغان سایه دیوار است
یا عجب خرم اگر زیست بکویش یکبار — منزل آخر عشقست هم او کو آخر است

دلکه بجوش محبت و بهیجش معروف
بهر تماشای تو در دست هزار آذر است

زان حمایل بس نرخان نقش زار است — که در بصر از سخن دادم گرفتار است
چشم انجوب لکم دمده بصر خونرز — که حمایل عمر دو کرد مانده سیه از است
ای سال شده زنی خضر مرا پیش زین — که اول ایده عمر دوست دادگار است
روز تنهائی و پایان و صبای شب هجر — بس غم عشق بیا کاول غمخوار است
خرقه و سبحه و سجاده فکندم چسکم — کاولین شرط ره عشق شکستگی است
نامید از بهر عبادت بسر بادم مرگ — آه کاخر نفسم اول بیمار است
کار دل با تو نهادم بکجا انجامد — رو تو آخر تو دلا شیوه دل آزار است

چرخ بنعماء بر سد سطح تلک نعیم
رحمتی از تو بیازار که کار است

از قد و رخسار و لب طوبی و حور و کوثر است — یا رب این بستان همه با تست دیگر است
هر سر مویش ز هر رگان جوئی شیر است — کاتاب و ماه و چرخ از و شرمسار است

۲۳۵ بقا

پی آن گمشده دل از نظر شد بقا
بود جوری و ضمه رضوان میسر بقا آید

آن سرخ گل که خرّم از آن چهره دل ندارد
کافر دلست آنکه چشمم تو با خلق
آغاز کن ز اتمام عشق و حصه ده
خط آمده کار از لگ نقش بسته ایل
آن نیست که ارباب ما ده نوشتند
با دوده و صاف شب هجر شریم
آن را که چه جم دست دهد جام صبوحی
محکوم غلامی است اگر عشق نورزد
با خاکدرت فرقه اگرت جلگ را

این بخت ندارد
این ترک مست هیچ دلم را نگاه ندارد
من رفتم و یار آمدم ایام ندارد
بگزیر و بسته فرجام ندارد
هر نسخ که در صورت شد نام ندارد
این صبح بهشت و زر پی شام ندارد
دارای عراق است اگر شام ندارد
جمشید کهی است اگر جام ندارد
این است که ما هیچ ته در دام ندارد

زاهد ز ره و در گردش جام آمده بقا
دیگر غم از گردش ایام ندارد

از دوم هی چه خنگ مه چابک آید
نه این خیز را هم بسته ذکیت و حنا

بگذرد ترسم از آن چابک و خاک آید
کار صد عشق از دیده نمناک آید

۲۳۵ بقا

چه فتون کرد زنی گر شد کفنم نی
یار سر زد چو کسان خلام و کو یعقوب

در ضمیرش نفسط یار پیر می نرهو
کاین گمان ها است در حق پیر می نرهو

زاهد از پا بقات اداهی نرهو
بقا عمر و سی شده خرمی نرهو

کو دگر سنگ بکف چون ره دیوانه نرهو
نام طفلی چه رهو دیدم از سنه برون
دلا از توبه مستان عزیز ناصح چیست
از پی سلسله زلف چنون فرمائی
نه حاجی نعلت ده نهو از چیز
رشحه بر قرب سم نهیب گرهی هست
کلمن زده از آتش سی جمع خرش
کشتم حال تو از زور ره دیدم لعنم

با جراحت بسرم هر سر دل دیوانه نرهو
دل دیوانه دیوانه بویرانه نرهو
ما بهر سنه اسطله که کاه بیخانه نرهو
دل دیوانه از آشیانه با کاشانه نرهو
دره بر دوش کوه دش پیمانه نرهو
آشنا آمده از کوی و بیگانه نرهو
ادب آشیانه بر سنت پروانه نرهو
خرمن طاقت سی بر این دانه نرهو

یار طفلی است تو دیوانه چه می نرهو
کار را با سن طفلی از دیوانه نرهو

بست از خرمه بعل رنگ آید
نام آب خضر به سنگ آید

غزلیات

۲۳۵

بسوی کعبه رسیدن زما نمی‌آید — چرا چو بخت بعهدت وفا نمی‌آید

شبیخون بستوه در نیاورد بازار به پیش — چاره بجز و فسکر کلهی باید کرد

کشف راه هم در عرار تنگ کوه پایه‌ترم — لاسم تا مل کنهی باید کرد

دست از غیرت لغش زده و بحوالگ — فکر زنه انی و تیر چی باید کرد

تا بکی پاس نظر باک کیهان نخوان — دست در صفقه شراک شهی باید کرد

چند دندان کنم انگشت ندامت بگزیده — که حوالی چاره روز سیهی باید کرد

تفسیر بیت تضمین مصراع خرد پند پذیر
بیت تضمین مصراع سپهر بدادی

دل و دینم ماب محنت نزارد
همه عاشقان گشته فال ادینه

گشم انچشم و بزه لکف نهاده — آن هر دو خنجر سینه خانه پرستار نشسته

بر کلاه حرم ایمن شو ای کعبه حسن — زین هر سنده که بر اطراف تو غارت نشسته

شب قدرست در نیکه رحمت باز — خفته القوم و در کمین بیدار نشسته

درد دلگر خود و صوفی بیرد معمول اشت — مرده ما و دست بر انجه سنگبار نشسته

گر بگوئی نرم نرم می خشم کشد — ایزدم در صف القوم در اشیار نشسته

خون خلقی بگلف گوئی ای ریاب — گر تو ضحاکی در لفین سیه مار نشسته

کردن طاعی و طوق حرم زلف بتان — بک این سودم گر چه بغا کار نشسته

۲۳۵ تعاف

بود در سنان به نیکاه شاه لاهر نشان — شیعه و بعضه اد و بشی در دلها شان بهر بود

بر بهادر مهر دارد و بچه هر کاه و خر — خاک پرانی هر کم کم زجران بهر بود

تون تن با قرب تعاف با عوان تاج

باب الباء

که بعضی چون اهر بر خشان بهر بود

المیم

بقاه کن در زده دهی چه بالبه بر تم — فه بیر خشم و زنده بوشن شن در ستم

به شیخ سید هم توبه دیر مغان حی — زانکه توبه بکردم زانکه توبه شکستم

زشت حادثه تا نا خرم در تست بهند — دوه خیر و نصد ق هزار توبه شکستم

کیم هلاک بکیر ند اهل بیا له زد تم — بشرط انکه بکیر ند اهل بیا له زد تم

زکوبه اخرم این بشه شیخه کرنه پرلغش — که در بیان هر دنا سر خون شاده نشستم

بهاشت ضاطرم انه شه زرد رفاقت — زمانه دلو بیت ش فراق تو دستم

بخیر کرین ضراد ضلق رقابه — بس ات کیفرین بکتفش چرا تو نشستم

حلام کشت بنفاهشت روبتو روری — که دل بکه نم آلوم فرت عاک تو نستم

چنانکه نمده کنم پی حجاب پیش چشم ات — عاشی شده روشن که اخاب پرستم

بکینه زلف بتی کردم به نیت بلوئی — چنان کشنده در بحر صد علاوه نسلم

بقاش چه کرشم قاتیس زرد رفاقت — نشت و کفش فاب تعاش قرص تم

هنگ از رخ و بهانه تسکین کردی — شب وصل است و خواهم اینکه همه ترکی
زلفت بر رخش و برانم رویش بت اشنا — تا کی دفت طوطیها آخر بخورشید برکردی
تو ای خورشید تابان بامن لاکفت کردن تا — برای خاطرم ترکیب شبهای دگر کردی
خرد میبت اگر داری سر بیهوده کفتاری — الفتی لال باشی گر تو پیش از وی دگر کردی
عجب نبود بچشم خضر ظلمات ار پرده تمثالا — گر ای صبح سعادت از پس من خیز گر کردی

شبهای شب سیاه روی تابان در دلی دارم
که میترسم فراقت دفعتا بامن سپر کردی

دل از رسیدن نزل من آزمان کنم — بر خوبرو ای ماه عمر خویش الفهر — کو موزنی چو لیلی به نقاهر
که ما بهیچ نهادم عمر بیکسی — آتش عشق تو ما در وجود من آن کرد — کاتش بزدان کنه بجوین ماهر
آه بیکسی کس نگیرد بقصاصم — طبع دنبوز را شریع کناهر
آه از شرم محبت نکزارد — کو تو نکیرم — هر اوزی بسر دیگر
کشته لعبد خواریم چه تو رویت — ای شب هجران بهر عیم تو کواهر

کشت پشان ال الفطاول لعث
وه که چه نکشم زدست سیاهر

دل از لقای تو نکشم رسد به نکیز — سینه بهر آتش عشت نسکنی

ما هم که شیشه کج فرو خشه ایم — بر جان تن خویش ابر سر خشه ایم
صد حمد حضرت تو که از عشرت — یکباره چرخ سبه بر خشه ایم
ما بیکسره از عشق دوست آزادیم — جان بر کف معشوقه بهر آزادیم
ما هستی تو را خویش نیست شدیم — در سرا تو ما هر آنچه هست آزادیم
ما هم همه را تا بتن جان داریم — چشم بول کوش بوی فرمان داریم
بکمار و بکف کرفته جانها بر سر — پیشه در نهاد ره جانان داریم
بر کردم و اشتهار بر تر ز کناه — چون هست در این عشق خوشی تنها
وجود و جود و خوشی قدرت غیر — لا حول ولا قوة الا بالله

صفت کلام مولانا معزی باب الالف ۳۱

خورشید رخشه کشت شیدا — در ذات خود کون شه هویدا
مرغ توچه سایه اندر اخت — زان سایه پدید کشت اشیا
هر روزه بهر اشت موجود — هر مهر بنوزه کشت پیدا
دریای وجود موج زن شد — موجی بفکند سوی صحرا
امروز فروشه دیر آمد — در صورت کوت دل ما
بر رست بنفشه و بعلی — چون خط خوش لکار رعنا

مغربی

مغربی

مغربی

هر آن بشری که می نبیند ازان رو — بدان لقمش آن بشرت میکوبات
تو این چشمی و ابرو و قد و مژگان — بقین میدان که این تخم و ابوبات
نظر کن باز در خوبان نظر کن — بدین پاکی عیان حسن رخ دوست

ولله

چه خوبان بنظر رد میکنی زود — در اشان مغربی حیران ازان بود

خهر کشته کاشاب کابت — آب مروارد ان که آب کابت
خواب در شم زدیده پیر شبیه — که چان بین بخوبه که خواب کابت
مست بیان که خمار با دیه ی — یار ب آن بخوبه خراب کابت
بالله در میکده آنمسکر دو — کرد جمبل بر کو سراب کابت
یار بخوبه بلقاب میکر دو — که مران یار به لقاب کابت
آنمه در پله خویش با خوبان — عارفه رسته از حجاب کابت
مغربی لاچوان تو مهر شرقی — چنه تر سی در آفتاب کابت

ولله

چنه ترسی در خوبه که خوبی — کمیت تمقش فتح یابر کابت

باب الثاء

ساقیا باده که جام دلم اشکست — باده در دار دکان بر نمک دوست

مغربی

حبات قران سام نوع ازدوم عیسی — که او بی پدر بی مادر نوع دیاش
دلا بنجو نظر کن بروان رخ خوبی کتر — که هیچ کاهیانه رخ خوبی لاهر لاش
در ابر جمبل رنه ان بخوبه آب کیا — شراب خوبی کیا خوبه ام حیاش
بر اشکیبه بخیارد ست خویش رمانند — ازانکه بالله بادات برقیاس دیاش

باب الحاء

خمشا کسیکه خود لیس صفیه دوداش

چه بیهوده زبان شیشه بیاکیس

ههر کهی در سودن لعالی للاصباح — صلای مژده دران مژده بخوان صلاح
بیاور بخانه حیدر عاشقان اورد — برای رحمت رحمت طلب کنید ارواح
کمیت صبح دل ای هر بهرات دست — کی بشیر طرب ازدی رعنه ه بانفتاح
ازان شراب که ازدی بروان بوحمزه — ازان شراب درجان در آنخو افراح
ازان مژه که بهردم بهرات طلب — ازان مژه در دشباع در دمدارواح
بیاد آن لب خوبان بشراب طلب — که اوست در دهان مرهمان زخم جراح
بهر کمه ساقی ازین باله دکوات رخو — چه بیش خوبه صفت دا کنن بر صباح
بیاد بزم دیرینه ان مغربی حی بزر — مئی در صبح ملوث تمیخو ز اقداح

۹۸۱

مغرب

رخسن روی تو تا جان جهان شد — زان خورشید تابان آفریدند
نور استطاعت کونین داد — پس آنگه بحث سلطان آفریدند
زان سر چشمه نوش حیات است — بگستر آبحیران آفریدند
لب خوبان او را چون بهبود — درد یاقوت و مرجان آفریدند
رخط و عارض نور بخشش — شب شمع و شبستان آفریدند
سیه و سروی و سبزه بهم جهان را — که او را خوبستان آفریدند
چه عکس زلف و خالش نمودند — بگستر کفر و ایمان آفریدند
برای سجده بون پیش رویش — جهانی را مسلمان آفریدند
که تا از لطف او زنار بندد — نبی لشکر بپشان آفریدند
سران را دیده دیدار دادند — مران را بهر حیران آفریدند
یکی را بهر طاعت خلق کردند — یکی را بهر عصیان آفریدند
یکی از بهر مالک گشت موجود — دگر از بهر رضوان آفریدند
چه عزم جو بیار دهر کردند — دو سر چشمه کان آفریدند
کمر کردند بر صحرای امکان — دو عالم را از ایشان آفریدند
بظاهر ملک جسم آباد کردند — بباطن عالم جان آفریدند

مغرب

برهرد اگر گشت حیات تو حاصل کر — در هر دو از نقش دو عالم بپرهیز
باشد یقین بر ثبات آن هر دو دست — دل را هرار خرمن غم بپرهیز

خورشید آن دلبر خوبان

مغرب از مغرب عالم بپرهیز

گوهری از بحر بیرون آمده — هر دو گیتی جو سیم و دران آمده
گوهری دیگر برون آمد چو جی از محیط — کز سمکش معنی هر دو جهان آمده
باز بحر از محیط آمد چو پرون گوهرها — کز صفای او جهان جسم و جان آمده
چون که موج گوهر از دریا پیاپی شد روان — در جهان از موج گوهر بحر کان آمده
سر بحر بیکران را موج بر بحر آنها — کنج مخفی بیکران را راشه نهان آمده
آنکه هی جستی نشان بی نشان رحمت یکش — چون نشان بی نشان از بی نشان آمده
آنکه دایم از جهان ماوی کردی کران — عاقبت تا بام در میان آمده
جمله هر ران گوهر سراسر در معرفت — در جهان از موج بحر بیکران آمده
از طلبی آنکه ناشناسد او را چیز او — بموج دریا دل بی نفس جان آمده

از بان مغرب

مغرب از بحر ناکاه از بان آمده

مغربی

پروین دو دیده یار رخ‌لوکه شه‌نمود — خوا یکبر جمله جهان هم‌نحو نمود
هزار خویشه ابهزاران زبان کشت — کفار خوشیرده همه کوشها شنود
درمالکه کرد هزاران هزار یاف — درحوکه کرد همه جرنگ نبود
دهرکه سبکرید درد خیر نحو ندیه — چون جمله بارنگ خوا دود درجو
یک تکه کفت یا یکن بسر بسیه — کهدایشت وات بسی بسر درود
خوا بسی عمو نحو بار رخ کر — لیکن هو نسخ عمو دی چه این عمود
اردست مبتر همه عالم خلاص یاف — تا مالا درجهان درکنج نهان کشود
کس درجهان نمانه کزو مایه نبرد — آن مایه نبو مایه دهد زبان دجو
مالا که شه غنی همه عالم زکنج اد — یک جو از دکفات نه درکس خبر فرود
چون مغربی هراکه بران کج راه یاف — بکشود درجهان کفتن ان عطف دجو

ولله الحمد

مغربی

صورت ادوهم زمانی معنی دکر دهد — معنیش هم لحظه ازصورتی سر برکشد
ازصورتش چون بکذری برمعنی خوش رسی — آنجا همان لحظه ازمعنی سر برکشد
چون شاهد خوب حسن او برمالیات — نور او ازروزن هرخانه سر برکشد
درمظاهر ماشوطن ظاهر جمال روی او — هرسوی عالم ازهوایی دیکر برکشد
هرکه شه ازجان غلام آستان درکش — خورشش او بارفعت سایه برسر برکشد

مغربی کرسر خویش درآرد بسر دار
لطفش اورد بر همه کردنکشان سر برکشد

مغربی

از کلکش خیزان بچنین کلکی قدت و
جان از دل از رهبا حسن خرامش
یا رب چو بر سر غمزه بت جان
تا چون نسیم نفس با عشق آورد کند

ولم

چه مهرباست آن بمعنی ام و عالم ابر دارش
کهی نفس کند بگاه سازدم مشب
نسیم چون مجو در دامش معانش
ز ان ترسا دلبر آید در دین ره کافر و ترسا
اگر دست صفاش را بگیرد خوبان یاری
برا بر طاهر حیا نگه با هشت توی او فا
تو از ناز نهشت در دارم هر کو که خبر باشد

الله بمغربی زین نگاه حسن ترقی

باب ۲۹ کو ان خاک در بالا بالا دارش الکاف

مغربی

ولم

ولم

ولم

X
۲۹۸

هر چه ز محمل تو گویم — تفصیل جمیع مجملا تیم
ای درد کشیده دوا جو — لیلا مکه ر ما و ما تیم
برتر ز مکان و در مکانیم — بیرون ز جهان و در جهانیم
ما حاوی جمله علومیم — نشناخت جمیع مشکلاتیم
بیمار ضعیف لاغ نیم — محرس نخیف لاغراتیم
کوهیم ولی ز روح بخشیم — کوشنده درد را مداوا تیم
چون قطب زمانه خود بجنبیم — چون چرخ اگرچه پا بشاتیم

هم معرفت و شریعتیم هم شمس
هم طلعت و چشمه حیاتیم

هر لحظه هزار بار بینم — هر جا که رسیده ایم سر کوی تو دیده ایم
هر قصه که گفته دل از هر عبارت — الفتوا دل از تو ام از روی تو دیده ایم
در همه جهان جهان راه تو — دیدیم و از همه روی تو دیده ایم
در دیده گهلای جهان همه غالم — کردیم نظر بر کس تا جوی تو دیده ایم
ما مهر رخش به همه در تب نباشد — در تب جهان یک تبک دلبر تو دیده ایم
در طی هر دو باطن هر جا ر و تحقیق — خلق جهان الا همه او را سوی تو دیده ایم

مآب التعب

X
۲۹۸

معرفت

در حال تشنگی ز غم درد مند شد — از بان درد من همه عیب هنر شد
ای ساقی هر مستی از باب رحمت — از هر مرحمت نظری بر دلم فکن
چشمت ببست کرشمه تو از خلاف دلو — چون من هزار شیفته دان از این فتن
شکن بر شکسته ها تو بیش از من — از گوی شکسته بت ایمان لف پرشکن

در حال جان بعزیز یا ایها الذین آمنوا

ولله

ای بهر تو خویش بر از جمله جهان — الله

تیر هر تو در حجاب کونین — پرواز ز نوع شهاب کونین
خیمه ات که بحر تو نهان است — وز لفظه عیان حباب کونین
با بحر وجود تو نشاید — پیدا شدن سراب کونین
پرکن ز وجود مطلق خویش — این دست دهی شباب کونین
ای ذره عظیم رهبت رویت — طاهر تو از هجاب کونین
محجوب نیم ز بانگ دوست — از هر تو در حجاب کونین
سرچشمه چشم من لقای — پوشیده شده از تراب کونین
سیری است که گشته توام من — سیراب شده ز راب کونین
پرداخت عنان جان و دل را — از حجاب تو حجاب کونین

معرفت

در حال تشنگی ز غم درد مند شد — از بان درد من همه عیب هنر شد
ای ساقی هر مستی از باب رحمت — از هر مرحمت نظری بر دلم فکن
چشمت ببست کرشمه تو از خلاف دلو — چون من هزار شیفته دان از این فتن
شکن بر شکسته ها تو بیش از من — از گوی شکسته بت ایمان لف پرشکن

در حال جان بعزیز یا ایها الذین آمنوا

ولله

ای بهر تو خویش بر از جمله جهان — الله

تیر هر تو در حجاب کونین — پرواز ز نوع شهاب کونین
خیمه ات که بحر تو نهان است — وز لفظه عیان حباب کونین
با بحر وجود تو نشاید — پیدا شدن سراب کونین
پرکن ز وجود مطلق خویش — این دست دهی شباب کونین
ای ذره عظیم رهبت رویت — طاهر تو از هجاب کونین
محجوب نیم ز بانگ دوست — از هر تو در حجاب کونین
سرچشمه چشم من لقای — پوشیده شده از تراب کونین
سیری است که گشته توام من — سیراب شده ز راب کونین
پرداخت عنان جان و دل را — از حجاب تو حجاب کونین

۳۵۱

معربی

از ظهور تو شب روی تو گشته روز
در فروغ نور شمس طلعت گون
گوی در دری شرم مشعله گون

دیده بیدار صفات او
معربی در صفت ذات گون

ای وجودی در ظهور خویش
دی ز غیب پنهان بود خویش
با دو عالم پی دو عالم دو پی
عشق بازی در حضور خویش
در حضورت هر دو عالم پرورم
در هوای خاطر تو خویش
هر نفس کز دولت تو
حی ابدیت از خود خویش
بار خویش در تماشا گاه دات
جنت خود بوجود خویش
در تماشای جهت ذات خود
بوجود اسی قصور خویش
جوجو دالو خود بدار خود
بشنود از خود ز انور خویش
جو بشنودی ذات از غایات ذات
کشت عاشق از شعور خویش
دید در خود بحرهای بیکران
حیرت آمد از بحور خویش
جمله کارستان خود در خود بدید
در خجل ماند از امور خویش
زان سبب در وی گروی شد پدید
بلبط لشکر از ظهور خویش

معربی

۶۷۶

ما بهر گوشی حدیث خویش را
بشنود گویا تو در هر دو من
عشق چون بیند جمال خویش را
دل بس فور تقاب ما و من
غیرت آرد حی ما گوید مرو تو
جامه عجب ار برکن از بدن
حسن چو ما از لباس آرد برون
بار و در ذات خویش سازد وطن
کثرت کونین ما در خویش
بحر وحدت چو که گردد موج زن

لشکر کاه غیرت معربی

ولله

ز ذات خود در آنم ما در آنم
ز من ما در آنم ما در آنم

چشم من چه تو از جمال خود نگران
چه جمال تو از جمال خود همی لشکر نهان
چه حی ما می تو ما لشکر نهی بخوشتن
پس از چه روی ما حسه گشتم حیران
اگر نه از جمله جوان لطف و دانستم
بجوی ما که چرا شده چه کوی کردان
پوشش ما می چشم شوی نهان از من
عمر تو در نهان کجا از کجا سلطان
چه قدر و قدر بود ذره ما بر خورشید
چه دیو و کجا تو قطره ما ارجمان
ز قطره نشود بحر بیکران کم و پیش
روزه نه نیز رود خلل خزانه ان
اگر بغیر تو کردم نگاه در همه عمر
بیا و چرخ چنایت ز دیده ام بستان
چگونه غیر تو بیند لشکر غیرت
بران سبب ز تو آنم عین جمله جهان

معربی

معرب

هیچ کس نجوشش ز عشق بوی او
بلکه همه او در هوا که روی او

بر تو مهر روی او ماشود نصیر جان
جان کند خویشتن همه بر مهر او

دل کشتی میکند هیچ سوی او خطا
با کشتی همه سوی دلم بر سوی او

تا که شبیه دام که او دارد و از روی من
می زند خرخ طرم بگیرش از پی او

چون زبان ما تا لی هر نفسی بگفتگو
پس همه لفتگوی ما باشد گفت گوی او

تا که او در نه هر طرب طاب او کی نشد
همه جستجوی ما هست ز جستجوی او

هست همه جان در سر زلف او جان
هر که در او طلب کند کو طلبگر روی او

بگسلد او ز بر و با دل خویش من
دل بگرفت جمله حالت خلق خوی او

هر زمان تا شوق چون زار و زار مرا حبت
کار همه شوق چون کم کرد و بخوی او

مست خمار او نیم جام شراب او نیم
نیست بغیر او کسی مست کیده و مست سوی او

می نسوی او طرب طاب او خوی او طلب
بحر نجوا گر کسی تا ب خلق خوی او

معرب از سر او کشر خانه که همه

الطاء

باب ٣٥ تا صحبت همه سر بسر غمزه ما بهوی او

نیم ز یار تا ز ین خوی او نیم
هر زد خویش گر خار و پی او نیم

سخت کم هر ما نیت و بها نیم
بهای تیر بر و رشته پی او نیم

معرب

بحر است از گهر زمان زاد خویش
صد بحر دگر شود روانه

با خویش همه عشق بازد
با خویش است جاودانه

معشوقه عشق و عاشق آمد
او شیفته دروی در لطف و شانه

بر صورت خویش گشته عاشق
بر غیر نهاده صد بهانه

آواره خویشتن شده از خود
تهمت به نهاد بر چنانه

از نغمه خویش شنیده
هر لحظه سرود عاشقانه

بر نغمه خود سماع کرده
بی مطرب و بی دف و ترانه

خود بحر غریب تا پیدا
همنام و نشان و هم نشانه

الغين المعجمة

باب ٣٦ تا حبر

باری تو که در این سیاه

ای آنکه چو با سیاه اندر خوبان چو با
سنگینه از در عشاق و جگران بگذاشته

وای آنکه حسن با تو اندر هر دو طور
عشق ز عشق را همه عشق کن جمله گاه

عشق از معشوق بر عاشق کند اغاز خود
تا که عاشق از حسن او بیش آرد پناه

چون دو چو با هم بان است و ظهور او بهم
چه محو عشق کرد و ان شود او هم تباه

عشق کرت بر شانه بیش او بشیه یک
بی عشق گرگ در نماند جز در چاه و چاه

مغربی

هر لحظه جلوه‌ای ز رخ خوبها
ز دیر عشق برون کعبه‌ها هر
رویت زپی جلوه‌گری همه راحت
حسن رخ خوبان همه روی در و دیده
ایحسن تو پردیده چو کرده تجلی
چون ناظر و منظور تو غیر تو کس نیست

بر دیر چو جلوه بصد کوت و بها
تا حسن چو از هر طرفستان کعبه‌ها شد
آن آینه تا مام نهاد آلوم و حیا
زان رو شده همه جمله آینه‌ها
دردیده چو دیر عیان چهره خوبها
پس از چه بکشت پدیده همه غوغا

ایمغربی آه ق پرار لولو کردد
ولله مغربی در سلطان جهام چه زند حمد لله
مقصد ز کتاب لوید ۱۲

فصل حیران
۷۶

ایدل خوبان فرخاری نکارت
سینه‌ام ای آتش هجران همچو لاله
خلق را از دور کینی شکوه من
ای شمع رخ چه آن جان برحرارت
ایهان با داغ حود مانده‌ات شد
شرم دارم کویم از رحم از خجلت

خوبان ترکان خنا بر کف نگارت
ما صبح از دور محشر داغدارت
روز و شب سر کشه از بیم و بهارت
روحه رضوان چه این دلکش عذارت
نقشش ما حشر بس این افتخارت
یا رام از رحمه مستغنه یارت

یا رب چون حال آمد لاجرم شد
از قصور نوع حیران شرمسارت

ولله مدح

واحسرتا بحر نوای نکارم
زخیم بر چه تو رقی خدای سینه آنه
بزر سایه زلفش زمان حور ردد
لکر لعنت حرفه حشه رضوان
در آب دیده شعر م کرشت دور عجم
ترا حشمت تیغ بر ذوالفقار حشت

در آن چو نیه حیات وصال نیست نعیم
فراغ جهان منت بر خلیه نیم
ضلال و حمه طوبا و خواجکاه نعیم
بنده طلعه زمه بر جلالت تسلیم
که نه موسیم ای آسمان نه ابراهیم
یکات طلعت تو پیا یه عرصهای عظیم

ناظر بر ای ز ارباب سرا ز
چه ترسیب ای ز ارین الواط حاب
زیر سر ای ز طلب ز حسه کنه
ز حاب ای ز حاس ز ایم کنه
مشه حوی حاس ز ده تین
ز ارباب حقان

ملا حسن ۷۹

خونخوار و سیر چرم و هم رنگ دل سنگ — هر دل دو هر روی دو رخسار شده خونناک
گر چه ز ستم نرخ شش دانگ کم — کشته قوایم ضعیف سرد قدم خسته
جان صعف افزون حلاوت مونسش هم — هیچ روان در تن من آمده هم
هیچ شبه‌ی نگذرد اینکه نرم — که نشوم انجمه از کشیدن تنگ
رحم به افزون مکن خدای نه لحظه — مارد کز چنین ظلوم نرنجه
کو برین بیگانه ظلم گنجه زیاده — کشور دل بی نهایت جور نهایه
خرمن عشرم به باد نیستره دانه — رهزه دام از پیم کوک نشر خانه
جامع اخلاق شده ایران افزون — کوشش غاشیه رشش برت ایران
قاطع لذت و مخرب غصب و خون — کز عمل قبر الف لبوکنه نشش نون
باعث لغو و فساد است دگر ولاک — مانع اخلاق ادبست دگر ولاک
منبع صد گونه رنج و دره دردست — جلوه‌گاش از صد هزار لون فزونست
از پی وحش عقول زار و زبونست — پیرق صحت از و همیشه نگونست
غائله دولته از کشیدن تنگ

نفسم گویه که خیز و رخ مسیار — زان می یاقوت جام بادیه زنگار
مطرب بیت تار و بربط و نای آر — همچو نفس بسدم چو باده زجی آر

ملا حسن میران ۷۹

افزون خانه تن صعب شده شاهر — جای بشهر بدن عجمه گاهر
ظلم و ستم افزون و میر او بنباهر — چندان که خضا بهانه روز تباهر
پیکان از هر طرف روانه برا هر — جمله قوا در هم و اعضا در خطر
طبع کنه جلوه که شانه طاوس — کاه کنه خشونه هیچ نماند بهاه سالوس
کاه بخشایش نفس بس خلوت قوس — کاه بچنگ کرد رستم ارژنه کاوس
بر دو طپان نهنه در دم و دود کردوس — پاشنه و نیب تنه نوشدارو نیرس
نفسم گوید بطبع بهپه محرومش — در نظر عامه کبر و لاف و غرورش
کین عجب ز حجو تو حور و بیه کوشش — سغر باکه زنانه کیر و بکن نوشش
زهر دو افور و کوکنار تو نظر و شش — بر در میخانه رو به چشتی و چالاک
سر تو بر آن آستان زنوق چه بوی — زهر ز خورنق بکنج حرص نجوی
ره نشیر او نشانت افزون جوی — خفته چین و طمع رفت گذوی
فخر و کرشمه بنگه باکه حرام است — کو بمر ایمان حلال گردام است
شاه و گدا نیست بنگه باکه مقام است — پاک شو و در خان بنیه چه خام است
کشته تعلیم خصم و دلبر تو خام است — افزون که گشته ام نشان نرد تو دام است

من غزلیات مولانا السلطان جامی

من اشعار و سوانح حوزه ۱۸ ناصر خسرو قبادیانی

خط مکش از بر تو دلوم که کس نبرد — رخت ستان که از تو دلوم در برد

بنشاندم در رکابی جایش هر گاه — مرغ بر فرقدین دیدم دوانیدن مرا تو

هر دم کشتی خلوتی جا چشم اسیر — هیچ بت از قدت ارزد آن نازنین

رهم خرمن چو تم زیبا غنه دهر — گاه برادر ماهی نشسته نگسلم وجه

دیده بهر بت کزین بر خود خانه برآ — کار زان تو دلی بت صفت درنگ ودد

دلوار خسته تو با نصف لبستان بره — وای از خور تو با هستیه بردار و بره

باصه هزار جا که بر اسرار دم — باصه هزار دیبی تا شاکم تو را

من اشعار و سوانح حوزه ۱۸ ناصر خسرو قبادیانی

بوار دیبی زارنگ پرهیزن خوا نگیز

حافظ بخود نشینه بنیاز و بره

خوش آنکه صفه آری بر لف دلبر — دیوانه کان بنسبت تا رها نکنز

کار جنون ما بنهاد گشته بت — بهتر تو هم بیا در تا شاد نکنز

لوی سیاه زلف ره تا له از تغمت — بوم بغمه سازی و پشم را نکنز

مرهی زار بر قی تو نه برتم تر بتر — با تیغ کج اگر سرم از تن جدا نکنز

دوغه لکم ورانی بخون خدا — مرهه لکم ورانی بعهدت وفا نکنز

گر تیغ می فشانی ترک سیه مجز — خنان مکن که تو ترک خطا نکنز

سر با قدم نشانی تیر تو کشته ام — ترکی خدا نکرده سیاه خطا نکنز

من اشعار و سوانح حوزه ۱۸ ناصر خسرو قبادیانی

که بستان فرو لگدار نه بهاس خواهی — رود بهر خون فشانم وخش شب بره

چشم و رست بهار کس مرا شاد — نصیب کار عاشق بهمه بار دوم

چه کسم چکاره ام حرم در رسم عاشقت — شرف بت آنکه رسم قدم علامت

بگینه انجوانی مرد بهار خوشت — عمه بت نیسانه ام سر و چنان ترا بهاشت

که قیمت نیاید به بهر تنگ کره

چه پسر بهار کوشش قم تخم روان نهاید — رخسار لاله کوشش چم ارغوان نهاید

ره چو بپطاره چه بلعمتان نهاید — نرمان چشم یارم سبطر خان نهاید

که سان سنبلتان چه بهر خطا

زخت ایس ماهی زندم ره دل چه میر — کشتم بنا زما هی بنمند کف بر چین

زندم بتیر مژگان کشتم بخنجر لکن — بنکرام بهت ایر کم ام بت ایم

که کشته عاشق لاره تا شقم چه

که لعلت سانی حی بزم ما بیا پی — چه شود بطار آرد لبم و کرا چیر

غم عشقت ارجانی بنو کو تراز می — زفراق چم ننام مر پیشه چون نی

نظامی
۸۹

شمع را تش زدودن برفروخت — وحشی بافقی بپرداله نرخت

زود برمردم همه راحت دهد — راتش تورنده سوات جهد

خار گردشه همه پا فگار — نرخ چیه از خت برانش گزار

تورشان گرچه بوزی بداغ — کب لن ایم عاشق بلا از چراغ

من گلام ناظر — ماید اگر بوخش لسار دلبوز — خسرو علوی ۱۱

خانه تاریک کسی برفروز

رودرس از سست عنصر پای بود — دزهر طبع ماس دیر خوش عادت

ازدانتی ها بنی لوکر چنین لغت — امرور همه دهنی زان زیر پاست

برادم چه پرداز لکم از نظر تیز — چشم سر بوئه همه کز ته دیاست

کز سر خاشاک تا کشه بجنبه — جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست

پس نهنی کو در تفکر تر سید — بنگر از این چرخ خضر پیشه چه خواست

تا که زقضا شحنه خانه زلیخا — تیری قضا و قدر اخت براورات

برمای عقاب آید آن تیر حکم دوز — کز عالم علویش بسفیش فرو کاست

برخاک بیفتاد غلطید چه ماهی — وانکه نظر جویش کشو از حیرانست

انیشن عجب آید مرز چو پدر آهن — باهشه دیر بدین زنگ خواست

خیز حیفا ز به تیشه لا — زود بزدا ظلمت دیرینه لا

آینه از رنگ شو تیره رنگ — ماشن خاکستر از و بعهد رنگ

آتش از قهر وفا بر قفسوز — هر چه بمانی ز علاقی بسوز

زان کف خاکستری آور بکف — رنگ از آن آینه کن برطرف

ماجه نظر جانب او فسکنی — دیده شو هر چه بجو دیده لا

آینه در آینه برنگ امد است — از نقش تیره لا دگرات

آینه دل در پرازنور بالا — از نقش تیره دلان دور بالا

رنگ بغاری چو شو ماهیش — رفع بعهد تو صاحب دلش

صیقل مگر کز نفس جان فزود — زنگ خور شده ظلمت زدود

هر نفسی با تو دمی از اثر — میزند از باغ دگر

کاینچه بسیکم دم عیسی نبشه — تا تو نوت زنه ظلمت ردای

ماه چو با مهر مقابل شود — دل زهه از ظلمت دنیا شود

ای خسته بهه عالم بجنگ — زیر عهد بنی آدم بزنگ

شمع را تش زدودن برفروخت

نظامی
۸۹

نظامی
۸۹

نظامی گنجه‌ای

۸۹

هست کنون نوبت نوشروان — خورشد از کوکبه خسروان

نوبت خسرو هنر و دستور — خسرو دستور دگر هیچ کس

شاد درآن باشه صید یاب — دیده دهی چون دل دشمن بخواب

تشنه چو مرغ آمده در تیغ گرو — زود هی شه فاقیه سان شکر

لقمه دستور چه دم سر زنند — چربت صفدر چو هم سر زنند

لقمه وزیر ار ملک روزگار — کوبم لگد شه تو بیاموز کار

هر چه نوازنده بزم شهی است — خطبه از بهر زن و نوهری است

خسرو ار هیچ هوا نرم دلو — شیر بها خواهد ازو با مهر لو

کهن ده ویران بگرازی بها — چند دگر نیز سپاری بها

آنگه رشن کو بر ازین در گریز — جور ملک بین و برو خم مجوز

ار ملک هیچ است بهین روزگار — زیر ده ویران و بهشت سه هزار

در ملک هیچ لغط خان و کرش — گاه برآورد و فغان در گرش

دست بسر برزد و لختی گریست — صبر همه لونجر گریبان چیست

زیر ستم هشت بهران کنند — لقمه ستم بین ز بهر غان رسید

ای ز غم غافل شده و خیاپت — بسکه ز تم بسر ازین کار دست

شاه بعنایت الله

۱۸

ظاهر و در معنی مطاهر و باطن مظهر حق — آخر نصر برشد و معنی بمعنی رسد تشنه

مائده لا یزالی ده نعم المنزل — همیشه دهنده و هیچ کس ازو نخورده تشنه

معشوقه عاشقنده می جام جم جهان — از کام نا برآورده و آنچه آرزو نخورده تشنه

روح الامنه خورند جرعه جرعه جان روان — قطره نچشنده زنده کاصیر نمرده تشنه

جمعنده همچو شانه و ما بیت رو برو — گرچه چه زلف ما پریشان تو هم نخورده تشنه

شمعنده در نشستند و تا نیم شب که اند — پروانه وار تشنه اگرد جمع همچو تشنه

در راه لیک چشم حقارت نظر مکن — زیرا که تو در حضرت عشق مگر نخورده تشنه

نقش نگین خاتم خشم رسانه تشنه

نقطه خوانه ملک بعلین جا تشنه

لنگیده لنگ پادشاهی مهر تست — دان مظهر الطاف الهی مهر تست

محمد محمد مجموع کمالات وجود

ولله — از دل الطف هر چه خواهی دل تست

یک عالم از رحمت بکس سر در نشد نهند — خوان نعیم خوان آن در هم نشد نهند

خوش می کوبند راز دلبری شنو نهند

ولله — در ما و شما نهفته رسا نشد نهند

عبدالکریم

مظلوم ۱۸۹

مظلوم ۱۸۹

مطلوبها
۱۱۹

وله ایضاً

قصیده

مطلوبها
۱۱۹

شاهجهان اکبر دهلوی

المشتهر المکنی بابی المظفر

فی وصف اللیل والاستغاثة بالله من سیئة الاول من خسرو شیرین

شبی تاریک چون دیجور دیگر
همه یاران در آغوش شبیخون

زخنجر پیکران فلک رنگ گشته
ستاره در رهش مسمار گشته

سیاهش تیره چون کحل عزایان
هزاران قیامت خسته دامان

خنوده در دهانم خنجر شب
نقیر آسا شکسته دروازهٔ روز

بیچ صبح نقبی میزند خاک
کلید گنجها گم کرده در خاک

جهان چون اژدها پیچ در پیچ
بخود دود سیه کوشش دگر هیچ

شبی همسنگ روز تیره روزان
زخم پنجه شیری مست روزان

اگرچه پاسبان بیدار باشد
نهم چون عاشق بیمار باشد

ماب دیر پای سالار کفش
زدود آه حکمت بار برکف

گریبان پر خوری و تاریک روئی
شبی تاری بجیب من نگوئی

بیابان تو در هر پیچ پیکر داری
بجز اهم چو زین شب زنده داری

مگو کو کز خوردی انچه نوشی
در هر از خون شیرین نوشی روز

شاهجهان اکبر دهلوی

آیضاً

وله

ای کرشمت هم نفس هم پیکران
جز تو کیست کس بی پایان

پا بکسم و هم نفس بی توئی
رو بکه آرم کس بی توئی

ای رخت توجان عرق نور
نور بطن تو حجاب ظهور

کون و مکان منظر نور توانند
جمله جهان مخفی ظهور توانند

در دل هر ذره پرتو سیر تو
نیست در هیچ پرده کسی غیر تو

جز تو کسی نیست بیالا و پست
ما همه هیچیم و تو هر چه هست

بزم بقا را می و ساقی توئی
جز تو همه فانی و باقی توئی

ای ز جهان محو تماشای تو
جز تو کسی نیست تمنای تو

چیست ز خاص و عام تمنای تو
کیست ز ما و ما بتقای تو

ما همه مشغول ثنای توایم
واله و مشتاق لقای توایم

واله در صفت عشق و عاشق

روزن جان بروی ما بازکنی
خط بیاض صف راز لبکنی

عشق کار راحت دانسته که — عشق کار دانی آنهم که
کو تو در بیع سینه آنهم — عاشق آنهاش خو بصه
عشق همه سوز و گداز است بس — نیستی و هیچ و تمنا است بس
کرم را عشق در آتش گذاشت — لقمه‌ردان صاعقه و تپش گذاشت
آتش عشق از تو گدازد تو را — صاف چو زر آینه سازد تو را
عشق گران مزاج جان روشن است — بخشش آتش همه خرمن است
ماکه در این آتش نورزیده‌ایم — کشته معشقیم و نباد زنده‌ایم
لوح دل از آتش عشرت نشوی — دست سلامت ز سلامت نشوی
اهل سلامت ره سلامت روند — راه سلامت بسلامت روند

غزله

الهی سینه‌ام آتش افروز — دران سینه دلی دارم همه سوز
هران مهر دلی کاندر غمت نیست — دل افسرده خونخوار بهر نیست
گرت کمتر دلی درد پرورد — دلی در هر درون درد و برون دود
دلم پر شعله گردان سینه پر دود — زنانم کن بگفتن آتش آلود

صحبت تقریبی ۳۶

در جنت هر هوس سری بلند کنند — کو داغ غلامی تو اش شته نباشد
هم شکر و شباب پیر و تو لاف و محبه داری — از چین و خط و خال و خشه نباشد
تقسیم ازل لایق آذر نکشت — بر داغ کنم ماتمزه گرشته نباشد

من کلام مجنس — صحبت قلندری

تا هیچ رقیب خشه گرشته نباشد

لبریز ولای تو تولای منی — در خود ز غبار تو تبرای منی
سودای تو سرمایه سودای منی — گر لشکر خنده سراپای منی
وای من و وای من و وای منی — جز تو نتوانم همه در چشمهای منی

کون و مکان آینه ذات تو

سرشته انگشته‌ام از خم خویش — بیکسب مبر و وله‌سان در خویش
نغمه عشق تو نباشد سر و کش — زمزمه پرزمزمه آید بگوش
کیست در این پیکر خاکی منی

گر نه کرم لطف تو دلبر نبود — پرسه و خور حکم برو آور نبود
قشنه‌ترین دل خبر این در نبود — جلوه پی جلوه تو را در نبود
صورت دیگر بهر آیی منی

دیده نظر باز تو چیانشه — هست بغلط واله و شیدا نشه

ولہ ایضاً

چون مست شویم هرچه باد ا باد ا باد ا

ولہ ایضاً

چون توبه کنم یزدان ا

ولہ ایضاً

صد کاسه کنی در ملامت آن ا

ولہ ایضاً

آبه را ب چه چیز روم از پی آب

ولہ ایضاً

از نفس شراب می تحوت و خراب

ولہ ایضاً

میسوزم از آنکه گاهی نخورم

ولہ ایضاً

یک ذره بر من بر صد مهر بر زمین

ولہ ایضاً

خواهم که خوابنامه پی برتس آنے

خیام تا چه دانی قدر تو نشناسند — الا کهٔ کمالی کا صبر نکنند

ولہ ایضاً

بشنو و نقد بگیر قدر نکنند — عمر خیام

ولہ ایضاً

یقین ز شراب و جام کوبند مرا

ولہ ایضاً

از خاک درسکره چو سبو سازند مرا

ولہ ایضاً

در کوچه انتظار کویم وطن

ولہ ایضاً

ماوئس شدم من از همه بی ایمن

ولہ ایضاً

رودش دهم و گریه کنم بر سر کشت

ولہ ایضاً

دیگر کم از آن نسپید کشت

ولہ ایضاً

ای کاش نبودمی و هستی نبودی

۴۷۵

۲۸

فرد

گاهیت در آسمان دانش پروین گاه در کوی عشقه در زیر

چشم خورشید کشی چرخ بی یقین

دله

زیر و زبر چو حلقه مشتی خرپین غزل

آنانکه شمع آورده در بزم عشق افروخته از شعر جان فکنده ام از عاشقی دلسوخته

در مغنیان شهر فی تعلیم کوم مسئله دامن زر اهل سیکده را آتش زده برافروخته

چون شعشه ایمان مرا گسسته دست بی کفی یکرشته اورا رجوع در خرقه می نیخته

یارب چو فتح طالعه آنانکه در بازار عشق دردی خرند و غم دنیا چو می بفروخته

دله الضا

گوش ها می مورسته را بیانی شرح گفتیش

گاه مورد آن بیچاره گان اوراق خورد بیشتر

شرف خلاهی کرد بقبولش تقبل شوخ وراهو از مقبلان تقبل شوخ

چه گرسنبد چرده آهوی تاتار لنیمش بوی مشک آرد بهوار

بهاء در درک از بهر اهل است

شهر و شگو گر از دل با زبان هم نیش است من شیخ

۲۴۵

مجلس اول در بیان رضا بدهولا نا حکیم سنائی غزنوی است

خرد گاه خلوت در از بهر جانان کشیدی نصب می سینوا کو

نگاه سفره ی بهایش که داد است

دگر پیه بهایی بخشر ما کو

از لطف و تسبیح بنده و نیست نشد مقبول تو خرقه ها و درنشد

صورت بگرام دره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد

دله الضا

تا دایره نیسکیره در دنیا خورد باکه تا تیسکیره دصفه اخور حلوا

زهر دنیه بخوردی حلال از گفته ایزد

دله زهر شی بیازاری حلال از گفته تها الضا

در کعبه شدم خرد و دلوار نه زدم در دیر شدم خربت و در نار نه زدم

زاوقت در اهم بقبله سر اورده ام

دله حق شاهد حال است در خرابات نه زدم الضا

ممکن بود از هستی واجب فنا شود دیگر نمی شنوم از عشق بوی وفا شود

در شکنای عکس نقش خیال تو تو نیم در صور هم زهیرا عبه اشو

خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی

۱۹

خواجوی کرمانی ابوالعطا محمود بن علی بن محمود ملقب به سلطان ابوسعید خان چنگیزیست و در شهور سنه ۷۵۳ فوت شد

ای نخجوان مخزن اسرار کردگار — ای لکان تخته ملک اقتدار

پیران و جوانان و جوانان پیر طبع — دولتکان و فاتحیتان هوشیار

ماسته همچو کوه و جوان کوه چون فلک — نخشنه همچو کمند و تهمتن چون چنار

ای نظیران روضه هم روضه بی نظیر — ای زائران کعبه هم کعبه احرار

از روضه رضای تقدیسیان عبور
در سایه عنایت تحقیقیان قرار

نوشته نیز معجزه نقش نگارتست — کز ای نمونه نقش نگارخانه لکن

ای جمله در صحیفه کتابه روزگار — کس صحیفه ای اعلا نقش نگار

زان نقاشیش نظر بسته روح و جان کون — مشروط نه ای عرش کرسی و نه مسمار

زهی نقش تنظر نگار خوبو بسته کون — صورت بسته ای کیوت نگار

تسبیح خوانان در خط شو بهر دهر — که بر تو تسلم داشته است چین طراز

چه در نشسته راین کبتین نشین بوقلمون — بر زیر مهره و بالو شو زنج و چهار

جز دران زوایای عالم ملکوت — نزاد هند ترا با لعشی و الانکار

هر لاتیی نخت بخارا زنی — هر کز لبی کر خایه خوان نوشی

با همه بر کنگره کوهپر عالی تست — الحکم لله بر رتبه رفیع تو بلند

کرمی نکوشی بترفع پیشتر — ارام جستی منزلت از هر کسی مغا

ماه؟ ان اگرچه بصورت برادرم — فرقه تو هر همه اخترستان

ابر آنصف مرنج همه جهان پر خیر — از هر ستان منزلت و از فرشتان وفا

دو مهره مرخت مرا لکه ننگ — پاکیزه و پاکیزه فضیلت و دعا

بر دشمنان همه شوان تو مرتم — در هر ستان همه شوالی کو مشتق

مر خویشتن نیستم القوم را نظیر — شمشیر خود بر نیام نگنجد تا

راهک مروجه لوی خلیفه نزاد دا — مال همه حکومت شان عجیب است

گر لکرم از روای حکیمی قلم بدست — گردد همه دعا همی بطالعه اب

ماه ما شکنه همه نوس جهان — در موضعی در دلف تو سر بو عضا

ای ما بقدر علم علم در جهان — بر کوشه ثرتا از مرکز ثرا

بقصد مرشیه بیچ اذان — با فضل بر شیه پر شیه بالا

ما وظیفه نیرم و ما ای صاحبم — لا البرق و الرجه لشیرم فی الفضا

عالمات امتم همه دقت چو فلک — صاحبت نظم مر همه دقت چو هوا

خواجوی کرمانی

ابن یمین فریومدی خراسانی رحمة الله اسمش امیر حمزه است

قطعه

هر قرص نان که از کرمت هست یادگار — هر جامه که از کرمت هست یادگار تو
چهار گوشه دیوار خود بنگر احتیاج — هر کس بگوید از تو بجز یادگار تو

ولله ایضاً

هر ساعتی ز دست تو جامی دهد بمن — زهرم ز حلق تشنه چکد یا شکر چکد

ولله ایضاً

آنکه از سعد هست آبی — خود از و خضر کجا یابد
آنکه در بحر غوطه‌ها نخورد — سیمک و دردکشه کی یابد
بازگو آشیان برون نپرد — پرشکاری ظفر کجا یابد

ولله ایضاً

هر که در هر سینه گوشه گیرد — نام ما در زان سخن کی یابد

ولله ایضاً

بر دل کس مرو ز بهر طمع — تا ز در همچو سگ نرانندت
گوشه گوشه گیر چون ابرو — بر سر دیده جا نشانندت

ولله ایضاً

این همه قید و جهد حاصل نیست — هر چه از وی رسد مهیا نیست

غزل

اول نظرم که کامد و نه از رنش — گفتم بر از دهد هر که نکوئی کی رسید

من ربا اعجاب و غوایات اهلی شیرازی

عشق آمد و از فکر جان همه رفت — عشق آمد و رخ ز آسمان همه رفت
تا نام که بر نهی بر عیب — کس نیست که همه دان همه آفت

ولله ایضاً

ای بر رخ آن رخ چو لاله پرست — رخسار بتان چارده ساله پرست
چون چشم خود ای پسر بمن نوازی باری — خود پیشه پرست به که گوساله پرست

ولله ایضاً

در دیر عقیق عاشقی بوحشی است — جان باختن و محبت او وحشی است
جانی بجفا فروش و عشق میسنجد — عاشق دوان تو عاشقی وحشی است

ولله ایضاً

ای شب جیش آن غمزه کشت — وز غم ما نیز بصد سوز گذشت
مانند سیاهی و سفیدی ز چشم — با چشم بهم زدی شب و روز گذشت

ولله ایضاً

گمره شدیم لیکه بر تست رهنمایم — یارب تو دستگیر که از دست رفتیم
رفتیم از آستان تو در چشم حرم — با همت همه نجیب پست رهنمایم

اهلی شیرازی

من گلام اوحدی

الدین گرگانی

من غزلیات مرحوم مبرور افخر الدین بوحیدی ست

سحابی خرجانی مشهور به سنائی

دیوانی دارد از دست

له ایضاً

له ایضاً

له ایضاً

له ایضاً

له ایضاً

له ایضاً

له ایضاً

له ایضاً

داعی

۱۶

داعی اصفهانی سید نظام‌الدین محمود الواعظ رحمه الله

تا عمر

ولله

ولله ایضاً داعی

ولله ایضاً

۱۴

صافی اصفهانی از اجله سادات اند پارسا است اردوست

ولله

ولله ایضاً

هاتف اصفهانی

مرثیهٔ واعظ سبزواری

هاتف اصفهانی عالم جلیل و شاعر نبیل و ادیب بارع و فاضل ماهر بود در اصفهان نشو و نما یافت و در همان شهر بدرود زندگانی گفت و در تخلص هاتف را اختیار کرد و این چند شعر هم از اوست

فرد

دانی ز دلبران چه نکو می‌کند سپهر
او را ز خاک خفته نکوتر کند به گور

بار آن نگشت محکم فرد
تکرار و درد فراق چهره ام زرد تکرار

از حلق خشک دردی دردی نمی‌گشاید
چون نی همه نواها از بند بند دارد

در انتظار علو
چار تکرار و انتظار درد تکرار

خار بیرون دن بمژگان جانکاهش بهتر
سنگ خائیدن بدندان کوه بیرون بخشش

لعنت دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه با چنگال شیران خون در کام تهمتن

از سر پیمان شرمنده پشیمان چیست
در سر دندان مار گزده پشیمان شرمنده

طعمه بر لوکن تخشم از کام شیر گرسنه
صید بگریزد بقهر از زور خشم خشمگین

نشئه کام نهنگ بر نتابد در تموز و سنگلاخ
ره بپویان پیچها و سنگها مانند پرنیان

مهدی غرب

خواهم شبیکه چاکر تو دانه دانه دم
بر سر جوان بزم تو دانه دانه دم

مرهم بسر بنه بجراحات ما نهم
آن نرگس مست تو بخوابانیم

پیمانه ترم کرچه وفادار ترم
آزرده ترم کرچه کم آزار ترم

آن کو ز دیم غیور تر نیست لکی
سبحان الله بچشم او خوار ترم

مهدی غرب و شهرستد علی از اهل جبل عامل است

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
خمار انداده لهرو شبه کشتی اهل محفلها

بیا تا توبه بشکستیم و عهد لا یعقل
ز سر بنهیم و پیمان بر سر لعبت ها ملها

بیرون الکرده ما قرص آفتاب انکار آخر
ز آخر بین ما هی عاقبت کار تخرج القلها

شه خوبان لوعشاق غرض الرقیبان مهوشی شوخ
عیار کردن شیخ و شتین ما بهروز جاها مدیها

کفیر بیار خونش ریز ما ایها الفلان
بامی قسم بجوانی ات تر جان

لاتو زبان ما نیت تعهد ولا مرت
لولا تحجبت ات بمیان تر جهان

مستانه می‌خرام بباغ و بوسه سیب است
لولا استعاره تو بر و غنچه دهان

M
۸۴۰

در جواب سؤالی که از شیخ محمود شبستری می‌کنند شیخ

پیدا نا نیست گفتا الی ان یکاد نخواهد بود سؤال

که این فکر کما شرط راه است چو آنکه طاعت و گاهی گناه است

در جواب فرماید

در الله فکر کون شرط راه است ولی در ذات حق حرص گناه است

بود در ذات حق اندیشه طاهر جهی حرص وان تحصیل حاصل

چه آیات است گشته روشن از ذات نگردد ذات او روشن ز آیات

همه عالم ظهور ذات پیدا کجا او گفته کز عالم هویدا

مگو چیز نور ذات اندر نظاهر وز سبحات جلالش ست قاهر

ز پرتو کن عقب یا حق همیش که تاب خود ندارد چشم خفاشش

در این موضع دلیل نور حق است چه جای گفتگوی چیز هست

فرشته کو چه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع الله

چه از نورش ملک پر بسوزد خرد را جمله با و سر بسوزد

بود نور خرد در ذات انور بسان چشم سر در چشمه خور

چه بصر در بصر تواند کردن بصر را دراک آن تاریک گردد

مجنون الفاظه

لیلا مجنون مجنون الفاظه

مجنون الفاظه

مجنون الفاظه

۳۵

۳۶

۳۴

ولهٔ ایضاً

سپهر نام قاآنی میرزا محمد تقی کاشانی اداوست

۳۵

سپهر نام قاآنی میرزا سید علی ادیب مخلص

شاهنشاه ظهیر است بر عرش شعرا ما محلوق آستانش

ولهٔ ایضاً

M
۹۴۳

ساقی‌نامه

۲۳

ولله

چون گلستان چشمه رنگین داده‌اند — چهره بهاران بنفشه هوار نوبهار
لاله‌گلان چون چهره‌ترکان طراز — نرگسان چشم خوبان خمار انوار خمار
در فروغ انوار شقایق همچو مهر انور عمود — در خروش انوار چکاوک همچو ابر انور بهار
باد تاتاری نسیم و خاک فرغانی شمیم — باغ از بیشه طراز و راغ از لاله نگار
دشت خرمن هوای و ابر سنجابی ردا — کوه شنگرف میان و راغ لاجوردی کنار
آب مروارید ریگ و خاک مروارید گنج — خاک مروارید رنگ و آب مروارید مار
رنگ‌ها زین رنگ‌ها گل‌های رنگارنگ را — همچو هر نوش دهان لعل شکرخا در شکار
تا همی‌آرد بهر آرخانه نقش مانوی — در قدح شنگرف بیز انگنده اندر جوجار
سبزه جوشان لاژین چمن از نمی پوشیده پر — آب سیمابی فرو ریزان چو سیماب از چنار

سرودش اصفهانی و ساقی وصف غلامان کند

ساقیا بنیوش از من گوهر عشق کنار — زین بیان لاکه کامد بر جهان شاه بکار

ساقی‌نامه

۱۴

زنهار فرمان دهان تجاوز — کاهیشه و پیه پس لعین بهشت

ولله

ناهید رنگین معنی او آراده شوق — تابنده از هر نفس او باره شوق
در کاشن جان لگام او سکشتی — تا پله زند کیوب او باره شوق

ساقی‌نامه شیرازی

ماه‌رخان حسن نسیه صرف جام فا آفتاب

لب آن بری پیکر زخم آن نگونسار — بران سیم سرین قد انگشته یار
یکی رکاب از غوان یکی شاخ سرخ گلد — یکی تاک نسترن یکی سرو جویبار
حلقه‌ش قرار قدر قدرش در شب حلقه — بیشش زر فروخط خشش کرده نقشزار
یکی ماه فرش سیمین یکی سرو تخت عاج — یکی مار زیر مرجان یکی گور گوهر مار
خوش‌ش نقاشی شده خوش‌ش لطف بی‌نظیر — خوش‌ش چشم خوب خوش‌ش نیک‌نقشزار
یکی سرو کاشمر یکی ماه شهر کش — یکی آهوی ختن یکی نافه بتتار
قدری برزه ناز کش قدری بت تمکش — قدری خوب طلعتش قدری صعبه نابردار
یکی رسن‌باز دوان یکی شیرگیر نادان — یکی ماه بیم یکی ابر بشک بار
چه نظره در نظر چه لعبه جلوه‌گر — چه غلمی در تحرک چه انخدع در خمار
یکی سیم‌تن سیاسی یکی چون زر زری — یکی دزد هش تاسی یکی مست هوشیار

شمس الاله با امیر اسید محمد اصفهانی و لعربها و فرنگها

مظهر آقا علی مسمی اصلا از اصفهان متوطن در همدان

گردم و گریه‌ام و آنکه عویله‌ام — در دیر صبح جنبطران تا العجیبه‌ام
گرمی تظهورم شکفته‌ام در سر گز — چون قهوه الفهه تا العنبیه‌ام
میزنه لگد خمره و قهم لشه رنه — عیرت و عمر هرم و معمر گریه‌ام
شعبان برمضان گر سلاوم عجبی نیست — پی آش حقا دیرم و پی نان گریه‌ام
در صبح گریف انجیم خدا رحم — عیشه‌ام و خوقیدم و تاب خرابه‌ام
منعیه زد صلیدن اولاش رقیم — مشتی گر پیر بجه‌اش خریه‌ام
اشرب و صبر تو دوای هر عشق — مارا ای ر در گوره هجر تو تبیه‌ام

زان لبهای مرقم مرشیره جان یافت
طرزی طرادت محکیت نبیه‌ام

دلبرا از غم تو تبیه‌ام — پستوا از جان خوش سیه‌ام
رفو می آمدم بگویت لیک — از برای رقیب دیریه‌ام
کی نشینم بگوشه همچو گمان — منکه از عمره تو تمیه‌ام
هر گز از کس نخواستم چیزی — گر قلیلیه‌ام از کثیره‌ام
ای عجب در ریاد باشیه‌ام — من حقیره‌ام و فقیره‌ام
تا در این آت قیده مرا رنی — او هر هیره و من حصیره‌ام

مظهر آقا علی مسمی اصلا از اصفهان متوطن در همدان

لیر طایر الاهوا تکن قفس ما یوت — در کنج بود بالی در عرش بمعظم زن
دنیام فلک بالی بر خشم ملک بگذار — کوس لمن الملکی محوانه و تحکم زن
گام هی خوجه کمتر رجاب بشق جی — چهر کن خوجه ا بر ارواح تکریم زن
جنگ دصه ال در دیش با تیغ فهمیده همت — آهی بکش خوجه ا بر خیمه صیغه زن
ای بر کرم عوضی در قلزم رحمتگی — رکشت حمله ا نظری کن بشیم زن
تا چنه کند ساقی می در قدم از مینا — کو کشتی همت تا در قعه م بریم زن
در حجره عارض ا تش حسن فکن — وان حکر الاهت ا چهصه خوجه زن
زان طره خط خنده بر صفحه عارض کش — را اوراق وجوه ا با نفس کیه وا م غزن
در بزم تو ام حاجت بر شمع مکلن نیست — بهاج وصد طعنه بر شیر اعظم زن

منظر بر ان خوجه ا از ظلم خوجه بنی
یکچند موصه شو از نور عا دم زن

آنانکه زخم محش بسیار کشیده‌ند — بسیار نشه لگد از یار کشیده‌ند
از بسکه از ل سر رصاحب نظری ا — در چشم تر و دش خوجه ا کنار کشیده‌ند
بی‌قشق ره در پهه ای پهه نشین تو — پی پهه کنون بر سر بازار کشیده‌ند
با زخم خورده صحرا بنشو — خوجه ا سبر ا پهه سر ار کشیده‌ند

صبح بهشت تا بخبر کن ... دلکش رخت از باغ فسرده در کن
ضد بتان ترک به خو نکوشد ... کز آزه تب نیرزد ان صبر کن
سرخ چو خوش کفت پروانه شمع ... ما را بخبر فکر وقت سحر کن

دله ایضا

بس بی سجود زده ام چور چها کرد ... خبر و حیا از سر کوی تو جدا کرد
پشتم چو هلال اشه از ضعف و محنت ... تیر و حیا عشق تو با نکت تها کرد
آوخ که وصل تو نفرداد مرا دست ... ما با غم عشق تو ازو روز رضا کرد
با مردک آهن بکمان کرد و بکین ... تعلیم رخ چو تو نه ما موش خطا کرد

من گلام پیرو الهامی گرگانشاهی عزل از اوست

یک شوخ خاکستر می بارم می زند ... چند افکنی از پایم تا کی کمر آزارم
از صفحه زلف تو چیزی نوام دیدم ... وز خمره چشم تو چیزی چشم تو پرهیزم
از سایه بر نهارم تا کی بکنار این در ... مرکز خم زلف تو در سایه زنهارم
مانند دکر جوغان مرغی شوم از ایران ... یارب بام تو تا بر سر دو دارم
ای شاه بشیر بلم فرخ شوخ نگاریم ... از تست دل بیتم با تست سر اکارم
زنهار در آن شهر مجو رتو کرد ان ... زانرو که در آن شهر بجو رتو سپارم

چون بهشت آمد ست پس بدار و بگذار ... لشکر بوره بوی کو هر ترک دانه تو
آمدم تا نخشی سبزه بر بالا رخشت ... چشم پاشت زفشان دل دیوانه تو
خرقه زهد کبیت دلق فروش امروز بیار ... کز تر شمیه جی ازاله شهر دانه تو
هر بر بار سر زلف بتان دلبر دل ... بو معلوم مرا از سنجه صد دانه تو
همه دشنه در قلاشی و شاهد بازی ... هست قسانه بهر محلبی اف نه تو
آمدم تا بهر شاهم گاهی رخشتند ... رشتنان قیرم خرد پیکانه تو
بسرت کرچه ها پر بکشایم بعجب ... جغد آسیر تو عار تر دیرانه تو

دله قصیده از شهکار

نظم خسته دار بهر شکار الهامی ... طره جانی مرا بهر دام تو آن دانه تو
بکار سر الهامی است

خیمه بر شاخ نخود ا ثمر آمد ... بار بقعده بحبت و خزه بالا مد
بیخبر وحش بکوش نره خر آمد ... نره خر از شوق آن بقره بره آمد

خرطره در کشیدن بحرارت اطلال

کشت نیزار بهار تازه ورد کرد ... باغ پر افروخته رنگ علو کرد
اسب زمین لاله وار سبزه جهود کرد ... کبه ارزی بهت صد چه معو کرد

موی نار خزان بکنه بچنگال

دله

است تطهیر و تیمم شرط حکمت — گاه خورد خانه گاه بیت حکمت
گاه بجو ماکیان دیگ حکمت — ریش و سبیلش تو بجیک حکمت
تا نکنی خواجه پیش زر لگدی بر دجال

فرقه اهرمنان ورثت ابلیسند — از پدری خوی و فر مهتر پیسند
در سر چاه مهان چون نشیند — از خوش سنده غول گنده بر بینند
کی بکنندش در حضر غیر تمثال

سیم دگر بخیر عهد رخ نشش — است تعارف خمیر نسب و کشش
بر خو بشمرده اند آینه کشش — کبر کوشش فشرده ریزه ریشش
کرد لئام و ترک طارم خشتی

شرع فتی دیده پایمال ارد شه — هر چه حلالم خورد حلال ارد شه
کس حصال نیز دال ارد شه — مهدی موعود بر بلال ارد شه
کامد ارد و بکشاید سر دجال

منحرف از اوشرت بد شریعت — ضایع و نابجو کهه قدر شریعت
در شریعت بجو به ضد شریعت — قافیه کو جعلی باش ز در شریعت
زور و ریا ضد پاس شرع مر دجال

مرتبط است الخ طبع خوشی دارد از افکار ایگاراوست

اولین ذکر همی چکامه نغز — عاری از بیت هر سکره مغز
جمد چه پاک پرده ای است — که بنه کاخ اسمان بای است
خلق عالم تهم و شیم و دولت — ریزه خوار نوال سفره اوست
در پس هر پاک حضرت رب — جنانی نی اکشایم لب
آنکه شه از طفیل او موجود — هر چه آمد بوجم بود و نبود
شاه شاهان محمد محمود — حضرت مصطفی حبیب ودود
بهر اشه درود بی حد و مر — یار اصحاب او که همه ر
آنچه نوی ز زور جانش — کم ز نوری است صورتش
پس صلوة و سلام حضرت هو — یار بر نفس پاک طینت او
بهر مرجع علا عسر انی — کیم از ابر ب درفش نی
ز زم اب سخن ز چشمه فکر — قاصد پرورم بکشته بکر
بزمین خیال اب زنم — که ز هر شیخ و شاب رنم
ایکه از هر خطا منبرائی — بشنو ایمی بکمه از نبه ائی
ای که دارای لطیف سخن — چند خلاف نهای کهن

چون شد آن بیچاره جان بسپرد — به نزدیک آن کس فرشته رسید
دانست کاین چه از خود آورد — کشت مست از شراب مغروری
سایه افکند خشت بر تخم زمین — شاخه ظلم و جور آن بسپرد
همچو کوزی بنار کرد مکان — عاقبت آرش پدید روان
هر کسی بر فشنه بست کمر — بهر او از متابعان ربع
سکه بر نقره چو دینار زد — ناگه زد آسمان نشیبی
رفته رفته چه جوشت تکند — آتش کفر و غم فزود و فزد
کوچه بر قطره عاقبت شد یم — آب کفر و نفاقشان کم کم
صاحب کوس و تاسیس شد نو — هور از مکث پادس شد نو
که از و یافت رنگ و بوی دیگر — شاه ایران پناه یافر دیس
دلوشان ملکها بپیچرد عمر — دیرشان چهر دلیر و نام آور
خاطر انجم از فساد شود — بانشان دلو تا که شاد شود
از پس نان چو به آشتی بلو — شبه نگمشان چه از غند و حمو
بافشه لوح نوی پشت شهر — از کارت معده بت شد نه
نکند خواهش جهانگیری — شکمی کو که از پس سیری

فهرست
۱۳

زنگ و زرده سرخه و شنبر — فنزی استوخان خور دم کهر
چکه کانشان دچه با خر — شبر و خوا دارزق شاخر
هر کی لچه تارزی دنک و تیر — جمع شه جمله زخزه و زکمی
لوره آمر برکمال بزرک — لکشت لی خار تر زقضه لرک
خوردن استوخان حرانت باد — سنده تر تهی رحمت باد
ران بابو و پهلوی خر پیر — ماکوارات باد زمی نفتیر
ماده کن نادای زنام لوتر — ماکر مخو تیم زاد حمد و تر
ماکه هرار زمع سیاه و سفید — بخو و نمیر و اشتیم امید
آنهم از کوش زمانه رون — رفت آزدخت ماچه کوزرکان
چاک سیری چقدر پاره کنیم — چاره چخو بکو چه چاره کنیم
چون حمام ایی شنیه از توره — در حضف شد چه آتش کوره
دم بخیند و بچه زد بر خاک — جت برخلقت از زمن صلاک
لکشت ای برسکان شیر شکار — زین پس زنم که بنیاد نکار
مت بایه شد آدمی تا زر — کرد بایت خو به بیعاری
هر که بیعار بان و خشت علم — بر خط او نشیه هر قلم

مرغ سحر خوان بلبل خوارم درست — تا شوخ جوان ماه رخسار راست
تسبیح ببرد در کفم بند راست — دستار چهره بر سرم خار راست
مرده ز نسیم سبزه در مغزم — مشکین نفحات نفخ در راست
بر خیزه تا برستان بخرام — کش سبزه بهشت و حجر ایهار راست
برگرد سمن بنفشه کان بنیز — پیرامن روز از شب تار راست
کبک و دیره زلعت و سیب با — دو پای برادر بشکر پکار راست
آن بلبلکان گرگشان در غنق — پا صنعت خلق بر بط و تار راست
وآن بر بط و تار ایروشان را — حاجت بزیر و بم او تار راست
وآن قمریکان در شعشان بر کرد — چون موزنان نشسته اشعار راست
وآن سبلکان مرد بیشان در مغز — کرکه بلبل کلک غطار راست
وآن بزلکان چو حوضی از بور — کش زرد دوازده زر دینار راست
یا کرد یا طبیعه ارتین — کو سیده زنقره بهش سهار راست
وآن شاخه ارغوان هر ارکش — چون غنچه عاشقان خونبار راست
یا شعله جبه ارده کش بر دست — از خوشش خون بخورد سپار راست
یا پاره از عقیقکان خورد — از شاخ شاهی پیرار راست

یا باکه بخور بهاء درپیش است — هر روبه بره حمله عشقار است
پرسی همه دم که باکه میخوابی — میخواهم اخر ایچه چه کرار است
کو همه دم که باکه می نوشی — میتوشم اخر ایچه تکرار است
مرده در شب بهتا وجهه در خوابند — خرگوش خفته الکان در بهرار است

شهر لهه غلیقا که از فرهنگ — دانا
قاموس علوم و گنجینه اسرار است

حمد چهره اسرود الله در پرتو تمهاستی — وحمد و ثنا تمتر رسم عالی شاهاستی
صانع کاین نه فلک ما ثابت سیارگان — بر طناب هستیون از قدرتش برپاستی
منقطع گردد الکو فیضش و عمر زنده نیست — هستی از ذات دوام عالم و دنیا کن خاستی
هر که از بهاب الله نفس لاد و نشکند — گنج الله کی رسد چیزی در طلسم لاستی
از نخست فسه مرد و حی توان جستن و دید — زانکه عالم قطره زان بحر کو بهرا استی
در حقیقت بوالی بنجو ادمر ما نوی — کاین شتر مالک الدوجهه بیداستی
وانچه در کاک شهاب خارج عالم شتر — در طور خویش هم پیدا و ناپیداستی
اوست دارا و مرتب از دو جو واجب است — کمتر موجودات تا کر نفس واجب استی
عکس دعا کس ظهر و دوش ظهر متحد بنوبقین — کی توان گفتن شمو پوشش یکتاستی

وله قصیده مسمط فی مدح علیقلی میرزای عضد السلطنه

۷۹۲

سلطان حسین میرزا

هر فنون و سنه فنون مکران و تو — همه فنون هم خوفنون مکر
کرد تو را اهرمن در درد خانه لئن — با آن پسر عسس ما امیر بلوری
بام و دشته زان رو مکر حر — لام و شته ران رو مزوری
در صوری بشکل شیطان لکنه وطم — مو با تو خوفنون شیطان دمیر
انچه بشر است تو خوی آتشی — آدمی محمد است تو خوی محمدی
کاهی بلقیس میم برکشته حیفه — کاهی ویس لام خم کشته چنبری
هم خوضرورنیت کز وصف دم زنم — خوعطسه میزند از انس معطری
تو در خور منی من در خور تو زانک — تو یاری بجبین من در بنجوری
هم من بجبین شعر معقول عالم — هم تو بجبین شعر مشهور کشوری
زلف شبانه زاده کنم مدح تو — چون خلق صد دیبه نیک و معنبری

مهری نادر بنام نامزد کرده بعصر آل او
آمن الهری خاتون حمیدی

قصاید من افکار افکار حسینقلی خان سلطان مرحوم

تاز سپهر و ستاره نام نشان است — هر چه نشان شاه شاه نشان است
خرد بیشه در ثواب و جوش — فکر خضه اندر برزین و نشان است

سلطان

نور خضه این رض پوسف دید — آن چشم دل در بور زلیخا
و انچ شناخت قدرت حق در نه — چشم از خدا در بستی خندرا
بنگر ستاره کان در خشنده — و آن کرد کرد شبه سینا
و آن اژدر و مرد و آن زخیر و بهرام — و آن تیر و ماه و زهره زهرا
و آن قطب کز رخ نور فشان — بخشد فروغ طارم خضرا
و آن کهکشان و منطقه کاله — درج گهر بروج فلک سا
و آن لوح و عرش اعظم و کرسی — و آن ساحت قیامت و دنیا
و آن بار و خاک رازده و دول — و آن نار و آب سلسله و دریا
و آن باغ پر ز لاله و سبز — و آن ابر پر ز ژاله لالا
هر یک در آفرینش خود شاهد — تو حیه کرد کار تو زیبا
معلول و انم اینچ همه — علت وجود سید بطحا
از کس بر تب آمده چون اجزا — او صبر کرد آمده جزا
دریا و جود اوست و موجود است — از فرش تا نه موجه دریا
پیغمبری در و عرش رضوان — جاروب کرده طلعه حورا
دین پروری و تیشه نیرویش — از بن بکنده ریشه اعدا

سلطان

سلطان

۶۰۳

حریف تو به شهها هر سحر ز محشر — که هر دمش غضبت مال محشری دگر
غرض هریج دراز شعر کاغش آمد و بس — دگر نه هیچ دراز انکس شاعری دگر
کمین علم و دستیاری ز امر صبی رسول — زخاک درگهت اکسیر قیصری دگر
ازان قبیل و سرشت اوفتاد محمود — چو عنصری و دوم عنصری دگر
دمار او که همه سال از بلندش پس — تفاخر از تو بیاورد انوری دگر
همیشه حرف تغزل سرای تا گفتار — رجوع سنایی و زلف سعدی دگر
چه زلف با تگوئی و دیره روی مدام — کسی ز روی خوشی زولدی و اوش بری دگر

سلطان

۶۰۴

آن پریرخ را اهرمن هستی ز دنیا خیزد — آتش از دنیا نگیرد چه ز دنیا خیزد
ماجرا جان بیش ازش خصمان چیزد دیگ عجب — کشمکش جان چو دم زلف شاهانه خیزد
راه نیابد اژدهای خط سبز بر گوشش — خضر خضرا چاه ازو خضر منجا خیزد
شمس کیخسرو زر و جمشید ملک و افسر جم — در هوای لعل او خورشید سیما خیزد
آن دو گیسو تا بنا گوشش هم در صرف — در میان از خطه تا وقت حمرا خیزد
تا نزیم آن دو لب در نقش شیرین حال — کامجویان را ز نار طور تسبیحا خیزد

سلطان

۶۰۵

نکته تا گفتیم دشمن تا گفته تر آن دهان — مفصل از تحقیق حق ایمن تفکر خیزد
چون هر اویش همدم با بیخ دل برد — هر نگاهی خورد کز چین دیگر خیزد
گر نگاهی چین دیگر با نظر برهم زند — از نه جان دو دلش فردا دیگر خیزد
چون نخواهان آمد خورشید منظر بگذرد — دیر بیگاه گر نظر باران چو غوغا خیزد
تا تو پیدا رخشش پیشه خون ریزش — از میان چون هر یان رسم مدارا خیزد
گر نیاش مقتضی هر دم بشه پس چرا — آتش آنجا خیزد و هر دم اول خیزد
تا حلاوت دانش سرود از دست که نه اشتم — گاه عشق از پا تا روح دلها خیزد
گر چه در تالوم دانش عشق نا پیروز بود — باک نه گر خون شه دانا توانا خیزد
مهدی غایب الاقتسم که بهر نزل او — در سجا بیهشه گنج کان و دریا خیزد
تخته تا تو ام قوام ملت اهل کجوف — از پی تعظیم نامش پی بجا خیزد
آدم شیطان شکن کز تبع او خیزد ظفر — هم ز صورت گر آدم علم ما خیزد
آنکه از هر شش بجوف ارجمند نه بگذرد — زان زمانه شعلها سوی زمانا خیزد
با وقار سیمایش خضوع انجمنه کند — هر کرا بخشش آری زیر و والا خیزد
با تر از هر هیشش دهر زان ابهت — هر کرا در حلقه صبی از این تبرا خیزد
سیرت پیغمبر اردوی پدید آید همر — نه عجب کین آیت از بستن وظه خیزد

سلطانیه

در مدح سلطان محمد خدابنده

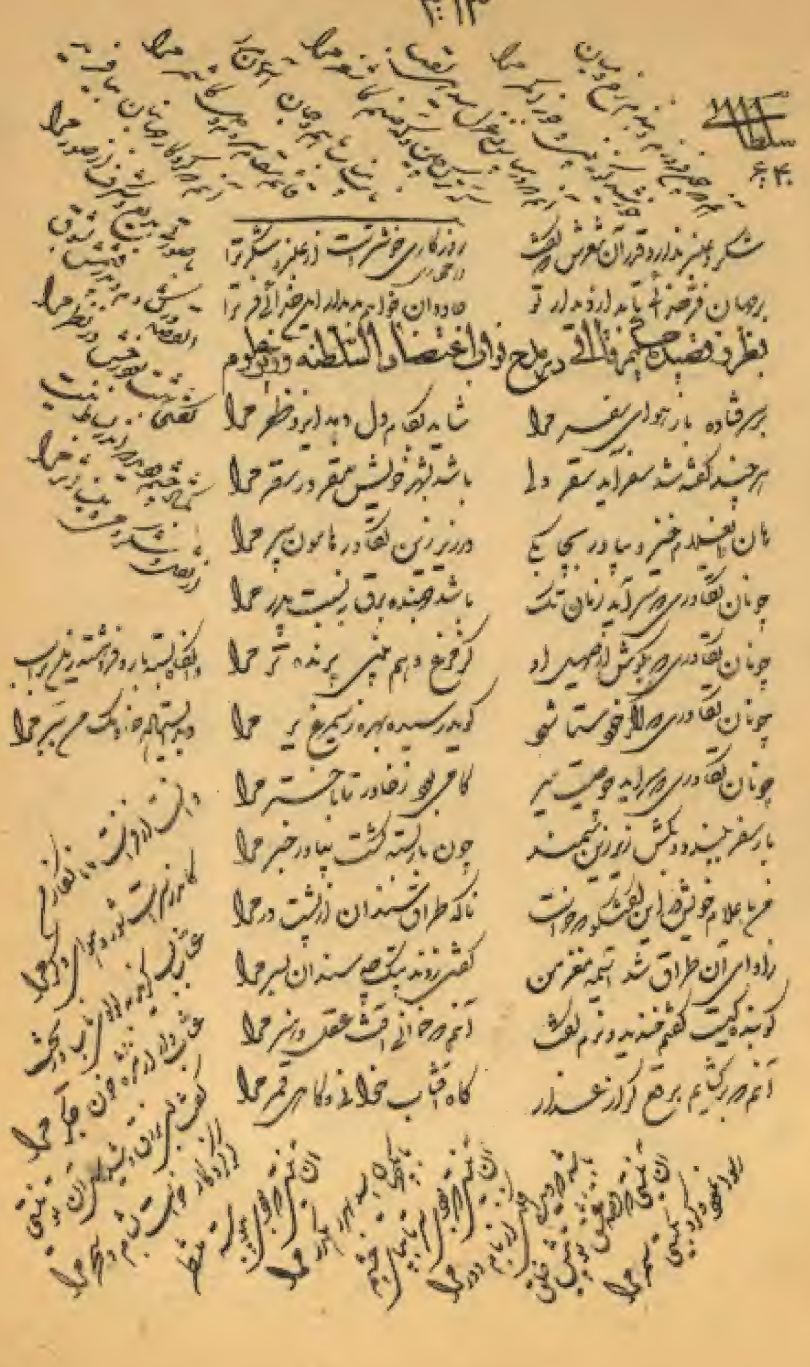

سلطانیه

آن منی در ساحته رادم دام خویش — همه فنون وحیله و باک و مکر ما
بردم تخت بر تو گمان وفا و لیک — امروز زکرده ما تو بشد عبر ما
این بسته بار و تو سن زین برنهاده چیست — امروز ملک انجکیم فرب بهذر ما
امروز فراق خویش پسندی بر پرورد — برهانت صاف قال زکدورت کمر ما
امیدست بر مزار م اردای قو دست — هر جا که رشک خواهی ما جو ببر ما
زیرا که چون فجرت ما باقو یار ایمن — سنگ از برای انس بکبری بر ما
در دو دسند کردی بر رخت طیب — چنری شته از زخ و لب ملشکر ما
در بشرت هوای کلک نازنین بکوی — رو بر شکفته از زخ کل تازه تر ما
آتش فشه بخشت و دولت زاده می مکر — با کام خشک خواهی و با چشم تر ما
لکشم بحسرت اصنه دل رفتن و تو — دولت چنان وفیق بر هوش و فکر ما
بیکو بخر هوس دوانم در جز تو نیست — دلخوش و غمک ر بکار دکر ما
لیکن بتاج شه ر بکم نم درین دیار — کر تاج زر نهند ازین پس بسر ما
خود صبر دور صبر شاط است نفع قب — جاصبر در بیع دیار نه الا ضرر ما
از عیش این دیار بهشت ار بخوب دار — جا بر دکر بخواب نژاد نوه کر ما
ایکار قدر و فخر مر انیت حاصلا — ایکار دوم بر جز خ دهر فخر نه فته ما

سلطانیه

اکنون که کعبه کوشش کردون بکام دل — در سایه عنایت تو ایخور ما
راضی شود بشنه دیدار لیکنه خوبی — از فیض صحت تو کنه در بدر ما
تو در رج سعطت را در خنده کوهری — در مدح تست صاحب کنج در ر ما
در هر هنر خصیم و در هر فن اوستاد — بهر ست امتحان کنی در هر هنر ما
آن ابر بهمنیم ر چین سپاس تو — فکر از جواهر سخن آرد نظر ما
بر دوحم از زنده بخت بر حمک — در حضرت تو ما بتبارک تبر ما
ای فوخ مکرمت چه کرد اب حیر تم — کو ماند از عتاب فلک لا تزر ما
در مزرع ثنای تو کشتم چه خوشه چین — از برق غم سیاه بخرمن شر ما
تا با جنان مهر تو کردید جان من — هر کز سیاه نموده حرمان شمر ما
تا در دم از سرای تو بد صاحب مرتج — بخور کنه دولت شریف خبر ما
تا آسمان زخم سراید ر چون فلک — خورشید رایت آمده انجم خشر ما
بالا همیشه پیرو رای میر بخت تو — دین نیز بخشد ایزد پیروز کر ما
کامز ظلال فیض تو قدر و شرف شو — از آسمان و انجم و خورشید بر ما

وله اقصاد در مدح محمد محسن میرزای اپس اخو ر

تا باغ عم کردی بهشتی رخ من — که آمد سپه در میان باغ کلشنا

سلطانی

صدیه عظیم در عشور بهین دارا شکوه
همه قطاع عجم باشده فرمان فرما

راد نصیر آنکه منصور در رجوع افراشت
ناصر الدین الله نصرت پیوند لوا

آنکه مهر علم افسر بر اقبالش دارد
آنچنان جلوه در افسر بر خورشید نهاد

عمده ملکی زمان اوست بفضل و جود
زنده خلق زمین اوست بقبال و وداد

سخت پی برگ و نوا لجه حمالک رطام
لولطام آمده و داد شنوس برگ نوا

آنکه بازوی هنر گشته بعهد تو قوی
دیگه بازار سخن گشته بعدم تو روا

ایکمال از تو بها جسته علا از تو شرف
در حمله از تو نکوئی نمود دولای علا

ای خلاف رتو لولاد زده بهای عدم
دری شقی ز تو کم گشته صحای فنا

تیغ ترا سر پیکان بدل گشته دلیر
زخم ترا آب شمشیر جهیر آبنها

خواست یزدان در بهار ایام الله هر گاه
قصر جاه تو چو معمار قدر کرد بنا

هر ترا مدح و ثنا از در و زبر بسیس
چو تو آن کیست در بسیط مدح است و ثنا

خصم اگر بر زبیم تو بخسبد بزمین
دشمن از سر زهم تو نپرد بهوا

بادا نرش تو هر گز نخوهد بخت رفیق
بر کوهلاه تو هر گز نکند چرخ جفا

زخمدان تیغ تو را لست غلول تو علاج
در سپهران الم راست بلطف تو دوا

در حلوش ملک از تکان پی نهاز
در حصار ارت رضه در ی تو همی بی همتا

سلطانی

زیر پی همچو تو در تشت وقت شاه
دیو پی همچو تو در نوبت دین حصار

دشمن شفر صه تو تا ذکر حمیدت برد
دشمن ان نشتر ترا دم خرس بت جزا

رزم ای قضم خیزد چه هیچ تو نکنم
نه عجب روح مرنج نکنه از گرز سنا

لکر از رزم ریا شد داز راه عرض
هر صبی مدح آمده جای زبان شعرا

بنده هر شعر در مدح تو منظوم کنم
بری از عیب عرض شده و از رب ریا

تیشکه کلک چو بهار گلستان جلال
نه نهم جیب کلنار هر بحث تهما

تو شکوه گلبن چو بهاری و هر طرف
جبلا شده هزاران بثنا نفته سرد

تا در قطب را بر با بهو از نهو و زمان
تا در حباب را بر با بهو از خوف در جا

گام ران اشده را بر عطات حباب
دیر مان ای شر خانف غیبت عبرا

صده عزت زده جو تو نبیند نام تهر
کاخ هر تب رشکوه تو همانا حبرا

ر حران ا بعصا بوی اگر گفته بدرک
هر کیان نز بکر رشته عبیر بر عا

با کوهلاه و عمرد رافت خشم تو گاه
انچه عسر بر عا کرده و بوی بعصا

ولله فی مدح سید سند سلطان العلماء امین محمد حسین صفاهانی

بهر شه فضی بزرگ از ارزد دار حلا
کشت خون بهر شفر تو فتح اوه بار حلا

کردش حشر بخشیده از نوم تیکل حشری
هست شه ا بجان از گردش حشر حلا

سلطانی

پیش قسیش درشکر آمد ... همسر شاه زرفش شکر نطران
در حبس قصر او سخن سازی ... آنوخته طفل مهد قطران
کز پیش زر رو کی برآمد نام ... اندر جوسته و ثمر آل سامان
در مدحت عنصری شده اویبد ... بشهرت محمود و زیلستان
زر نامه غنوسیر ما نامی ... نام سته چهار دوده سلطان
لیکتی شده روضه الصفا او ... تاریخ گذاشت آل خاقان
در خدمت محمد المأثر شه ... اجداد تکام شاه ایران
همنیب بطبع و پنجه فریاد ... عکس از هزار دو خیال پنهان
آماده ام امتثال فرمان ... نشهرت بسخنوری فراوان
چون نیوشد محمد ... شه داشت با دلیک زنور بجو ... لاغر و نهاب تورانی
چون نیوشد ... بسیار مبارز آمد آماکس ... همرزم گشت پور دستان
بسیار ستاره بر فلک لیکن ... قمر و کر قوب تابان
بسیار فصیح در جهان لیکن ... خاص اینچنین ستوده سخنان
بسیار بحضرت تبر مدحت ... شه عوض دلستود حسان
در هیچ بزرگی ز هر تبغ است ... تبغ و سر غلاغ عمران

ولیعهد ایران و مدح استادی مرحوم میرزا محمد بیدل

زهی کتیبه نیشته بچهره دلبر ... کرشمه جوهر تیغ تو بیم جوهر هوا
ازان قضیه رزمی سپاه دشمن ضعف ... هوا گیره الله همی بوی سپهر هوا
بروز طبع پیرایه بوستان هنر ... تبارک الله ازین طبع و بستان سرا
هوای فکرم پرواز را چه پرگشاد ... بقاف چرخ رشته خصم خان عنقا
حدیث گوهر و در چنین چه باید گفتن ... سخن ز طبع همی آید چه گوهر از دریا
ازان زمان که ز تاشه زنا بقسیم ... بنجه قسیم نشیند چرخ گشته حرباً
نگر بگاه وغا گشت فرنغاره بگسلم ... بنجه تازد تیر و نیزه و جوزا
مراد خامه مرا داد مجلسش لوئی ... که تا دو خون شده در ناف آهوان ختا
کسان گزارد خود نامرا سپید نشد ... حلا بال خوابی نیت چرخال خط
برآن گروه بغنا غالبا بود غالب ... توان سرود الا انتم اسم الغضا
سخنچه مار گزیده ازان همی بیجم ... که رشته بهمن و دانش بکام اژدرها
شکسته کردم از خصم سکول عجب ... که نیشه بشکنه آید چه صد بر ارخارا
حلا بمدحت اهل سخن جهان رتبت ... که در نضاری شناس او و پرخاش
چه نیز مصر بود شعر تو نپذیرد ... که آب ان خضر حیات و خان خضر اصرا

ملای دوم

لعل گفتم آن شکایت‌ها ز تو — با کرده طوطیان همتای تو
آن تکاطوطی روزردت بوسه جو — زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد
من چنین گفتم همی گفتش چه جو — لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
چون شنید این مرغ لاف طوطی‌جه گو — هم بلرزید و فغان و گشت سرد
خاله چون دید این فغان و این چنین — بر صفیر و زد کله را بر زمین
لعل‌تک طوطی خوب خوش‌حنین — هین چه بودت ای حریف گشتی چنین
ای هزار افسوس خوش آواز من — ای هزار افغان همدم و همراز من
ای هزار افغان روح خوش اوزان من — آخ روح اندر فضه رضوان من
ای زبان تو بس زبانی مرحبا — چون تو لبی کو چو تو گویم تو کجا
ای زبان این آتش اندر هم خزید — چند این آتش در این حرم رزید
ای زبان این هم گنج پنهان تو بود — ای زبان این هم رنج پی در پی تو
خاله این آواز آتش دود چنین — صد پرنده همی گفتش این چنین
هزار آتش از قفس بیرون فکند — طوطیک پر بر شاخ نبشت
طوطی جو چنان پر و واز کرد — کاتش از جرخ نرکانان گرد
خاله حیران گشت از کار جرخ — بنگر تا که بدید آن سر جرخ

مثنوی

قصه بلال حبشی رضی الله عنه

سوی هندستان اصیل رود نهال — نو بشارت از فرخ دلکشته شاد
خواجه با جوکش شاهی سپرد — تا کند او گرم هر جا پرورش
جسم محزون لا ز رنج دور آ — پیش آید علت رنجور آ
خون بجوش آید ز شعله اشتیاق — تا که پیدا شد در محزون خلق
پس طبیب آید هزارد کوشش — لعل چاره نیست جز زار کشش
رگ زند هر بار دفع خون — رگ زند آید دو باز دو فزون
مار و نشتر است و درمان نیش او — بانگ برزد بر سر آغوش خو
خوی خوبستان و ترک قصد کن — گر نمیرم کو رود جسم لهن
لعل آخر چه میری از این — چون نمیری تو ز از شیر غرین
شیر و خرس و دو زهر هر گرگ و دده — کرد کردت روز و شب آزرده
لعل محزون من نمیری هم ز نیش — صبر می از کوه سنگین است پیش
لیک از لب و جو پر است — هر صدف پر از صفات اندر است
تو بهم این قصه را لیکن قصیدم لبز — نیش را نامه بر لبیب زن
والله ان عشق الاولین و الاخرین — در میان لیلی و مجنون فرق نیست

سلطانی

بند سیم

بند چهارم

بند پنجم

بند ششم

سلطانی

بند یازدهم

بند دوازدهم

بند سیزدهم

سلطان ۲۹

سبد هفدهم

سبد هجدهم

سبد نوزدهم

سلطان ۲۹

سبد سیم

سبد چهارم

سبد پنجم

سلطان

چه آوری در خصم چون هجوم برد — لشکر نجم مجرق بر آسمان سپند آرد
چه دود تیغ آسمان سراپرده سپند آرد — بهر لهب تا نهاد رواج لعل در هند آرد
چنان کز دوسه نیان تا نه موسنه آرد — مگر بهرد سپرده شد زمان و سهو کارها

سه و یازدهم

شب تاکه سپرده شد سزد به هجم تشتر — در طبع جهان کنون همی کند سیاه شتر
وزان پس تشتری دگر زدست چون تو مهتر — همی سزد در جوزان کند خیال سرسر
بگو بمیت چه تشتری خرد لطیف پیغمبر — که صاف آن صفد در هر بحر لعلها زد

سه و دوازدهم

چه تشتری بود شبی چه قبله بر سما — نه قبه بر جهان ازد مگر به دوشنا
ز شط ازان نجم چنان زاد بهشتا — بدفع رنج و غم چنان بدفع تیر جوشنا
جهان را نیاشند اگر زهر و اژدها — به نیم مست جرعه او شکافد آن جزا را؟

سه و سیزدهم

چه تشتری جام آن شتابه از خم آورد — بگونه خراب قرابه شنگ و غم آورد
ازان نجام خوشش زبان چه کیم آورد — رخلقه؟ ی نه فلک بهست خاتم آورد
زبان ازان حصار تا بهر حکم آورد — زشت و رخه هلنده بیرج ان حصار را؟

سلطان

بس بند بس غلام ازو زیاده دیدم — رسیده ام رجهان بیکهر آرمیده ام
رنجش و تست بسیار بین ستم چنان کشیده ام — که زهر دشهد نابی بر غط چشیده ام
کار بخشش جهان بجام همی بخشیده ام — زان جهان پرده حرا زرشه بیش خارها

سه و دوازدهم

الله هوالله بصفیک مرحبا گفته — بدماغ و دردد و غم حرا ه چار گفته
چه چشمها بکار مرتو نا بکار گفته — که روز و هر لتم زلفین چه شام تار گفته
تو جان شکر حرا بدادم خوشگوار گفته — کسنده قصیده پیشگان بیا چنین شکارها

سه و پنجم

هرا که خدا هی از خفا بکن دم نمیزنم — نمیکنم خویش لا دم از نغم نمیزنم
بهیچگونه دست و پا از قرب تو غم نمیزنم — رودام تو بهیم لو د مر قدم نمیزنم
نقش کن زخاک دل چه صیحه هم نمیزنم — ازانکه مرزبان هبل سرست شکارها

سه و پنجم یکم

چنان برم و هوا زهیل رسه لب سلطان فر — بوسه تری دهد منجنیق شهر تعالین کمان فر
تا کرچه باد چوان چه طبع در فشان فر — بوسش از سر دوان بسه پرسان فر
سر پسنده تا کشه زمی خوه بچان فر — هر زنه فرم از سر شهر بول بعدارها

٨١٤

سلطان ۲۰۹

بر منبر فلک چو سنائی خطیب وار
خورشید خنجر تو بدو داده در خطاب

آن روز روز رزمگه کارزار هست
کف الخطیب وار ز خنجر دل حساب

هر سو در کمین تیر ز کمان کین
یک عشر دل نیافت کز آن تیر نیست یاب

هم از نهیب حمله در معرض تلف
هم از هراس حمله در معرض تلف

سر را نخواند زهره جان بر دو از نظر
حمله که آرد از فلک خون ز امر او ز راب

تیغت چو شعله از مشرق نیام
خورشید سان فروزی مغرب عقرب

بار دوم دو لب بروح عدوی تو
گوید قریب لکه ثعبت در الهراب

تیغ زبردین ز خون دشمنت
برش سبب کند بهاجم مذاب

وشتی ز خون چشمه از خجلت دران
آخر سر ز نهزمان فرشته لعل ناب

ای شهریار دیر گزر فعت و شرف
در بحر قدر تو هش اسمان حباب

سلطان از تو توشه و در دفتر سخن
زیبد ز دست نظم خوش چیز فرد انتخاب

دنیا ز طبع هر گهر چه بوجه خیز
در پیش فکرتش در یا بوجه سراب

بخشش بخواب در از جوع و لک بوجه
بیدار هم ز بیم کشش بخت غرق خواب

یارب جلا بوجه مارزه ک بخش
از نوع حیدرم ز آرایش کن کب

هر بهل فزای ز اقبال پاک او
از جرکه بندگان مالک از تو مستجاب

سلطان ۲۰۹

رخنه پیدا تو در ملک دهم تا نه سخ
میسنجو بان لشکر روح مخوان راه اش

انضم فش از در و کاهر روز در خیز تم
تا که کوه بشه از نه هر دو کاه زار اب

وان پسر در چه پیش دارد دم باسکر
از غبر از بحر آن چه چشم و خشر از نهاب

چا چیز چا چیز از فرقت او نه شده
دیبه مهان کا شار اه بخشم نیخ و شاب

هم لب بالا سرد و هم رخ هم اشک قاف
هم ز هم خیراق و هم ز هم فرض اضطراب

حور از شه چا چیز حمله از چا چیز
تا نصیم دلو بخوش در حمله خرضاب

دیبه از نیشنده از در و چهره از تهنی یون
پیکر از رخشنده حان و تغر از کلون شراب

در حلا از حاقتی دارم از بری نشان
تا ز می آن قحبه پیر حلان تو خشاب

موی نسیمین ز بر چین چشم کمان پیشه کرد
کاحوان سیاه هر آرد حاضا پیر شراب

بس طوطی از غرب ابد صبح مذاهم تو فرق
چشم و تغر صه پر طوطی و بس غراب

غرق تو لک لشکری تا زد حمله بر هم نهب
زیبه نهب آخلک و ویران شه راب نهب

او بر ج تا لشکر روح حمله دارم حمق
او بیاع خر لشکر کل حمله بر نم کلاب

احراق از حاص لشکر حمله در احراق
انقلاب از دوام کیتی حمله در انقلاب

لعل از کان کهر چشم حمله بارد لعل
نعل از آتش سر چشم حمله کوکب

او همی لاف ور بانش دهم عرش ستار
من همه شرمسار تم گشته چیلی لاف ور ب

سلطانی

در بطحا خانه آفاق چو پر نور نخیزد — هر به شهر خانه ایکاه فرو تابد آفتاب
در بحر بطحا مصر جان از تو یوسف سرفراز — هر بیکران حوت آمد از تو لنگر کامیاب
در کنار شاه از دولت شهر نه رواق — هر بهار بستانی از خوبت بهشت تشنه آب
در دولت مهر ایمن تو چون مهر و ماه — در خلافت شاه یزدان تو چو چرخ چنبر و داب
دست معمار کرم تا در استحکام شرع — شهر دین را کرد حصن بکر از هر حجاب
در دیار حادثات کاهبانش روزبان — در عقاب کوه هیبت دشمن آید عنکبوت
چون تو قرآن فرقان هر فرقان تو حکم صواب — فرقعین دولت کشت ذات پاک تو
چون تو یکتی آورد شاه دلایت شتاب — جنت از بهر تو خلاق دوشه نعم المآب
روح از بهر هوا بخش تو شه مس الحرار — رحم او از بهر نوان بین بحر نجم زهاب
دشمت چون خلق تو تیغ از بهر بهمنی — چشمهای فیض سر بر دردم حسن الثواب
نجم او در خانه او دران زیبی مدح تو — کوقطب آبی عجب نوچه کهوشاب
کوتم کهو خرد شه غایت و ردم — ماتوئی در پیشه توچه شهد شیر ناب
کی زرده بازی کودن چرا در بحر عزم آمد — در موجت شهریار انجم طارم قتاب
کوهر نظم حوا از کیش خوکه دکنه — شهریار چرخ کوشه لشکر اعراب
له بمدحت نظم حر تا دارد از طبعم طلوع

سلطانی

باد تیس صورت چیره دلی نیست نه رشت — آن مرغ از مرغ آرش کفتم نخجیر قتاب
وقت دیگر تا کرحن تلا بران شو — دیدن دیدار فلک تشریف تو مرغ قتاب
کوکمتا از خدمت خود ری آزر بتر — یاسین بحر عمران یاه و تشرین قتاب
چنین حسن بصنم تا شته بشه کرد تا — زهره کو مدح و شه توصیف تجلی قتاب
بر کوبت زین بوشه آکشتا زبان — دارد همک زین و بی تختین قتاب
چرخ کرحن تلا دیباچه آلا کند — بخشد آن دیباچه از خوش بران قتاب
زیبه از کویم بران شهود که شه حور بست — شرطه از ناه مرا زیش کرن قتاب
ناخه تا بهر تش حسن یاه مرکبات — خور پرستان یا کشه یا شهه نوین قتاب
کرز مرکان تو روین کرکن بروین قتاب — پاره سازد چوشن کرحن بروین قتاب
در جنت بقدرس خنجر شر سایر — کر چمه در سایه فرمانده دین قتاب
حجت یزدان حسن شاه هر دو رالات او — عبده اصفر یاه چهه مقتدر بروین قتاب
سرداد حشر کر لیمک سر حوادث — بر سر کرحن لیشین تاج زرین قتاب
حسرال دالعقاب آرد عهر و قهر او — در نقاط چه بر فضه ر از صاعقین قتاب
کر علامش سلطنه میخوانست و بی اخر کفاشت — زرد حلول طفر د بر فرمان قتاب
یکان از حجاب او شه زان بحر چه بین — سلطنت اصاب باشر و بمکین قتاب

۹۰۰
۲۰۲

در حضرت حبیب خوش اختر آر — در شهوت نفقت به اشتاب
زان پیش که نوبت محنت — بگذارد بیش نفس را حساب
کوچه لنگر گوت سبک — در حشر ترازو حجت
پیشه را سلام برانداز — بگشای دمی دیده از خواب
کاخ عمر آباد کن چه هوس — کوتاه عمر کردت خراب
بهتر بود از چشم سرمه سای — آن چشم را از خوف حق پر آب
وان دست که پیوسته در دعاست — خوشتر بود از دست در خضاب

در تمام خوکیر با تجنید
در تمام چوم چی مرصاب

گیرم که نوشاهی بشه ی — در ملک جهان مالک الرقاب
گیرم که نیابی بهره از صوابی — شه خاتم جمشید و تاج راب
گیرم که در رخاب بهم شد — فرق تو با کلیم اخشاب
گیرم که تمام کنج خانها — اسکنده بزرگشت و سیم ناب
گیرم که خنام حلالت — از بهر و پردین بسته قیات
روزی که رخسار آفت نهب — چون زهره شب آفتش نهاب
چون نرجت در لفت بود — چو لضعوه در چنگین عقاب
اسکام رحیت خوب دار — با مویه نشو نوحه کن عراب

دارای اجم صاحب الزمان — انجم حشم و تهمن جناب
شاهی که هست پیشکال دیو — از بیم نهیبش در اضطراب
در نه فلک از فهر شش اوتاش — در شش جهت از خشمش انقلاب
با هیبه را سلام برانداز — بنهفت رخ کفر در نقاب
پیرانه فرق روایع ازخا بیش — در شرع بی سنت و کتاب
کوزه فلک با مرخ — هش رشرف قطب سیاب
چون باب دنیا چشمهای فیض — او سار اضایع در اشتباب
چون دانست خنده پاک دانست او — پیدا دلی از دیده در حجاب
جشن رخطایش در انتهاب — در رخ رخطایش در انبساط
حیدر مه ایجاد داد فروغ — اخورشید جیسه داد کلاب
در پیکر رخشم جهانیان — چون مهر در خشنده در سحاب
او دارا فسور است و فور او — با نور تمالکان او لباب
درخشنده وجو تمارکش — در درج دلایت در خوشاب
بگشاد تنه پای در رکاب — اسیر در دیر چرخ دشت کین
ای شیر خنه رشو برون عراب — لاق نرد با هنگان پرات

دارای اجم صاحب الزمان
شاهی که هست پیشکال دیو
در نه فلک از فهر شش اوتاش
با هیبه را سلام برانداز
پیرانه فرق روایع ازخا بیش
کوزه فلک با مرخ
چون باب دنیا چشمهای فیض
چون دانست خنده پاک دانست او
جشن رخطایش در انبساط
حیدر مه ایجاد داد فروغ
در پیکر رخشم جهانیان
او دارا فسور است و فور او
درخشنده وجو تمارکش
اسیر در دیر چرخ دشت کین
لاق نرد با هنگان پرات

مادر و برق تگ تم در همت مرصاب خون سطران را بصاب

بوده غراب حملا در ستانش زهرم تو لنجر چه طبع حراب

تو خورشید نظم حملا جلوه دادی دران پس چه بدر جلوه شاب

حملا را ی صاب رصاص تو باشد که بخشه سعادت چنان را ی صاب

سخن رمز عجب تر مبدحت نیند لگر چه نیند همه در عیاب

الا ماز الطاف درگاه یزدان بوحی رسانی به پس دنه خاب

رفیق همکیت بر مناد عقبر مدد دلا مه جنگران سلا مآرب

صلة فی مدح صاحب الزمان عجل الله فرجه

خاکم شده پای ار خشی تو بچشان بر آتشی نوران منی ترک بپرشان

مادر عرق تب آتش رخسار تو دریاب دارم هم کز آتش دلم ار بصر آب

بر عکس طبعت شیر از آتشه داری از چهره نر آتش دلم خنی بر آب

مادر مرز لبس چشم از هجر رخت اشک شد غرقه طوفان شده دیهم شهر آب

مادر آتش شعشر غمت شعله بر انگیخت دل اندر خیال در هم واقعه در آب

از آله ها دل اشهل ابصر بستر حملا تمتع هم با همان آتش دیم تا بلکه آب

مادر لگات منت حملا شاه دهر در هم بسکر آتش دیرم بسکه آب

از دیده چیا آب آتش بسکه روان لگه منصدر دیمه بجا مانده دگر آب

شاه دو سرا حجت تم در شرف مر فرمان هری را دب سراره بشر آب

بسیخ حلد لش نفعیا چیند دیشه از انجم جوح الفتن دار چشمه خوآب

از صوت قرش همه کوه بحر لش در صفوت قهرش همه ارضه چر آب

برسد مکرار دلا لش بر سهش کادرده بنده از لش موج سر آب

بر هاک جهان لرزد از شکوهش زنیده دا لش بزد هیچ طفر آب

چاه غضب و لطش لگر خیزد نابر لشکفتا لگر لش گفر آید جا نوش

خاک در لده لگر دیا ست تجنبت تا داد وش از زخم هیشیر ظفر آب

بر سنان شصار اچه در نوسی هر لش لور هره نحو در شر سطان در آب

در غزم چاهی بحر از نهر دلا لش لان آهو صد چشمه بچشم چر آب

رست از در چشم الوان لش خوش اورده سه و مهر بشام و سحر آب

بر نیزه و سانش اگر نادر لگر آب نوشنه بر آید ضیفت

تا بلکه رسد دلاد بوسته بغر آب با عکس قهر تو دران جلوه گر آید

همواره کند بته دا شیر آب در آب بموج است همواره دارد

آشش از قلم قهر تو چون سکه بزر آب شیشه دنان خیبر از نصرت دیر دلو

اعظم بگیاده دیات و بور آب

در مدح غیاث الدین شاه

اگر نه دست شه دهد مرت شراب — چرا شاخ نسترن رشته رشته در خوشاب
اگر نه خلق شه دهد مرت صبا — پر کهنه زچه رو نموده قهر عنبر ناب
و گر نشان زهشت بریم نیارد باغ — ترا شش لنه چه بود پر گوهر خوشاب
شبانه ماه که بهانون و کوه و دیگر بار — سرادق همه نور زند پرشکند طناب
بزل صبا بهار آمد از هوای خزان — عوض نوای هزار آمد از نهیق غراب
مگر نه چنین باغ و بستان پر نور بود — مگر نه چنین باغ پر گل تر و آب
چه کوه ثریت قباب عالمتاب — چه کوه خاصیت نوبهار خان افزای
شه آسمان کمر زرف لاف زده قلم — نشسته بود بر خاک و خوض و دشت و شعاب
کنون رسیده و فرمان شهان مطاع رسید — بپیکر چمن از سنبل بهشت طناب
زنو بچهر شکوفه بپرده کشید رنگ — زنو ترانه بلبل نغمه شنید ارغوان ناب
زنو بهار چها دگر نوای مخالف — هزار دستان آهنگ برکشد زرباب
یکی زرخنه بنا ورده چشمه از گوشش — یکی نهاده بر تارش شهاب مضراب
بهر طرف نهاده شیخ رخلبش باد — چه آنکه مست و طرب آورد از خمار شراب
زفر مان خدایگان جهان خلد سرو — اگر نه ثابت رخی خفته در رواق رباب

الا سپهر سلطنت اوشهی جهان پناه — ولی نعمت زمانه ملک ملوک روزگار
علم بجوده بخشش حسام او در قهر — زنوشه ارزهی لطف خه پورستم دل
همه زنده شود تا نگاه عوض سپهر — طهر برخ ازان ارتفاع جوی خورشید
که شه زکوه همت شمشیر کوش صعلوک — زده بنام مهر و زنبی رضی مهتاب
ترا امام ملوک جهان کشید خطاب — شهنشها خطبا را سزد که بر منبر
خمیده شیخ تو تاج را شود محراب — عجب نه ارفلک از چرخ برکشد تکبیر
ترا بخت مختار پیشه و ترا بخت یاری نمود — ترا بخت امر رشید و ترا بخت یاری نمود
ترا بخشش ابری فرشنده احسان — ترا بخشش زهی فرشنده اخلاق
ملوک را رضی زین تو تقیه و سمه مدام — رعیت از تو بود در اطاعت اوبه
کهی بدست تو زاهستان کهی بروبان — دهی که بای جلادت درآوری برکاب
شکر بدان زمانی بشکر ترا نشان — سران جهان فرشته ترا ترب قراب
نه بیح عرصه جاه تو را بود پایان — نه صبح دهده جود تو را بود پایاب
همیشه بهره بود یار دیرکاس تو را — یکی نعیم سرور و یکی عناد عذاب

سلطان ۳۹

چشم مرحمت بتان دربار — بخش مرا بسیچو چشمشان در خواب
در هوس دیدنم ز رحمت و غم — آتش برق و دهد اخشم سحاب
کی حمادا زخم فراق نگار — وارهاند مرا مسبب الاسباب
کی برهی مرا ز فرصای حبیب — درکش هر مفتح الابواب
دارم از هجر یار سیم اندام — مضطرب همچو سیمه چون سیماب
خواهد آسیمه سر حماد چون بس — کوشش جوهر کوهر در لاب
سه مرا رخ نهفت کو نکشد — سر ز جوهر آفتاب عالمتاب
هر زمان طاق ابروان نگارا — نبرم ره به قبه و محراب
کز هنوزش لعلتین چشمه نصاب — خان حماد صحبت تنیت تصب
یار وقت در سایه حجاب — یاد حمایت چشم دین یار
سکه آری بر زر زند قصاب — زر زر ضرب سکه زد غم او
رفته ز زم بوم عقیق تراب — تا زلف خاتم عقیق لبش
هست کف انگبین گشته خضاب — پی جمالش زخون دیده رخم
نشاط طرب حماد نامه چنگ — نه سروری حماد نامه چنگ
بسرآرد حماد زمان شباب — ز سم از غصه پیر لوم چوغ

سلطان ۳۹

حسکمان از فرط طاعت او — چاکران را ز حق طراز در قاب
بر ظلم از خام عدلش جاری — چون ز تیغ پدر بر سهراب
دیو ز نیب از دو چو مسعوش — فرد فرهنگ دانش و آداب
فشنه از بیم خنجر سخطر — چه حصاری نهفته شد تقراب
نور یزدان در خشش ز چنین — کز نطیف شرته شد ز تراب
فر اسکاف از دو مهر اسپر — یاد کار از کلات نوی کلاب
در جلالت سعادت رفت شاه — بهمن ملک اسپر ما دارا ب
تا تو با پاپ پدر در ملک — کنده عدلش ستیزه را بهاب
بوشیاران هم لقبه نمو — پورش نام الدایه خطاب
دارهی در دشکر نعمت اوست — نه مداوا ز لشکر و عناب
با چنین فر و دولت و اقبال — که بود دلهم ایزد و کاب
اوه ای شاطری از اوه — نکنم نهی مرغ له کباب
شهر و اندیشه است و پور عطا — نب اوست صحبه لشاب
زاهر الگر شه بگام او نوشد — پی تنگ آن زهر کوشش جلاب
ای تو میزان عدل را شاهین — هر تو بنیان ظلم را سلاب

سلطانی ۳۶۱

لفظ نوجوان همه حجت نه روات
گرچه بسیار جوشتر از طناب

در مدح سلطان العلما محمد حسین صفی الله

غرب دارد شنه‌ام زنهار نوازی خواب
بنمای طاقت چشم بیمار لوکخواب

حمدا تنجم هجر الفلک شکنجه دل
زهی شغب نه زرستم توه نه خم سهراب

در شب شاط ما ز ارتفاع محور
در نجم از تمت برشک اصطراب

خلاف آنکه رقیبا فتحش سعادت قاتل
نجم زمانه لطایع سر آمد قدخاب

حمدا ز رنج فلک با نجم شبان دراز
چه کم چشم لوآب هزیه تا مد خواب

شنیده حرز فرقدین هر در کنار رستم
ولی تمیز نه اشهی خط رصد آب

از دیده غرقه تم اکنون بوشیمانی
که گشته بر دل من کار کرم حباب

رخصه دلبران جان عاشقان همه شاد
میانه من حوالدار من فراق حجاب

طبیان عشرت من در گسسته لنگر تو
که با خرکت لبی آسمان گسسته طناب

شب نشسته ره چه مکمولا جمع فلکنده
پر از نجم تشنه ماه نو در آب

پر همه شنه فلک نشاست را نماند
چه در حضور تشنی کوچک دار آب

ستاره‌مان بنطر انجم نه قشه میر
هلال نشنه جمع عمطاقه از نجم خاب

چه بصحیفه نشیبا مرتفع از کوه هم
زنگشر انجم کوهان کوه هم مرتاب

سلطانی ۳۶۱

سفر نه تنها بهر معشوقه است سبب
سفر فراوان شهر سبب الاسباب

بجز زناکه تی کانولا تاب محکمی نیست
شنیده ام که زبلا هیچ زنان نیست تاب

پس او تو دانه نیوان که حج دین نه بید
حمدا تهوای سیع و حمدا تهوای شراب

حمدا نه غاره حج ما دلی بهتر خضاب
حمدا نه سر به بخشان دلی ها بی لنگار

زرنگ انکه تو داری لشان لب
همی برنگ لنیم زرد از لعصر خوناب

ازان صنم چه شنیدم بخم آه و خروش
چنین سروش از زهی خم ولا به جواب

که ای غزال غم انگیز بهمین رخ تو
حمدا ست شوقه چو انکه بهمین رخ تو

نقیر تو دن مرا ست در حضور تو حور
حمدا بگوش خو بر بط و نوای رباب

زنگیان تو لم تا جود نعمه مسیحی
بنوز گریه و خشیم چه آشتی کتاب

غم فراق یکی بحر بیکران انکه
که شه دجو من آن بحر را فرشه و چاب

صبوبزش هر سر جهان چو در دکر
بفر طالع سعود بخت و راست یاب

حمدا اجازه ده تا نوی تو بازیم
بجیب دره در دن سیم صافی از رباب

بجو ضرور نباشد چار در سفر کون
حمدا اجازه از نخست سر حساب

سراج دین پیمبر حسن آن
ز سر ادست فروزان چو شمع فاتحاب

بنده مرتبه میری و پیر لکو مرحش
ز سر آمد ما آیش هوشیاب

سفر نه تنها بهر معشوقه است سبب
سفر فراوان شهر سبب الاسباب

بجز زناکه تی کانولا تاب محکمی نیست
شنیده ام که زبلا هیچ زنان نیست تاب

پس او تو دانه نیوان که حج دین نه بید
حمدا تهوای سیع و حمدا تهوای شراب

حمدا نه غاره حج ما دلی بهتر خضاب
حمدا نه سر به بخشان دلی ها بی لنگار

زرنگ انکه تو داری لشان لب
همی برنگ لنیم زرد از لعصر خوناب

ازان صنم چه شنیدم بخم آه و خروش
چنین سروش از زهی خم ولا به جواب

که ای غزال غم انگیز بهمین رخ تو
حمدا ست شوقه چو انکه بهمین رخ تو

نقیر تو دن مرا ست در حضور تو حور
حمدا بگوش خو بر بط و نوای رباب

زنگیان تو لم تا جود نعمه مسیحی
بنوز گریه و خشیم چه آشتی کتاب

غم فراق یکی بحر بیکران انکه
که شه دجو من آن بحر را فرشه و چاب

صبوبزش هر سر جهان چو در دکر
بفر طالع سعود بخت و راست یاب

حمدا اجازه ده تا نوی تو بازیم
بجیب دره در دن سیم صافی از رباب

بجو ضرور نباشد چار در سفر کون
حمدا اجازه از نخست سر حساب

سراج دین پیمبر حسن آن
ز سر ادست فروزان چو شمع فاتحاب

بنده مرتبه میری و پیر لکو مرحش
ز سر آمد ما آیش هوشیاب

سلطان

٥١٩

سلطان

سلطانی ۳۶۹

سلطانی

هر چه صرف ستمیست فیض ازلی — بهرستان ولا حرفه آزار غرا دست
نیزه‌ق از نفس هر روزی ده‌ان مارچه‌ات — فتح بابش کف لطف کرم گستر اوست
خلق او دست ضراوت پس ازین مارچه‌ای — در تنی پرتو از و شاپر پیغمبر اوست
چرا الوقت هر منزلت اورات ردا — چرا روبت هر هر تنی در خور اوست
خاص حق آنکه روای ابصرت یهون — ستمان کشفی ایمن خطر از برا دست

کیت مرکز نجزاوه دایره منکانا

کیت والی نجزاوه مملکت ایکانا — هفتم

چکا مارزه ازکس خج مارفیا — چاپ سلطنت هر بوجهان است عیا — کمار فرمایی زین میرزمان است عیا
ظفرت خصم شق غضبت کم اوه — وصف حشر هر بالایش هر و نیکا و هند — خلقی از قسم نمران و جنان است عیا
لرچه در بعه لوحضرت سلطان ازل — بعه حکم کنند از هر هر جهان است عیا
خوحضرانیت ولی مارچه‌ار ابصعت — دیده و کوش هل فوش و زبان است عیا
آیه‌رو عالم ایکاره باشه نه عجب — در شع عالم ایکار روان است عیا
بادلایش رحلوش بتوان ایمیر — در زهر هاشه حزر ایمان است عیا
رسم کرکه ملهد ایس هر ایندایش کف — مارچ بر کله خلق شبان است عیا
جرعه تاج ده و تاج ستان ازکفان — که بعون تاج ده و تاج ستان است عیا

سلطانی

حارت خشم ری بطرس کر غضب — انچنان بصعت آذر بر زن کوه
اژدر کلک کر ایر کنج سیات ریزد — سر بر عرصه میکان کهر آکین کوه
در هیس سیل لکر قهر تو ایا بنجو — عجبی نیت لکر کافر دیه بن کوه
نظم بلغت تو که لایق وصف آید — نثر بیچ تو که در خور تحسین کوه
بس سخنهم رستیز تنگ کنه نکال — که حیات بش مهر جوا کین کوه
نه بهنجا رحمه تو من کر چون رستم — کشن نکون ریشت ایخطا ایم کوه

برد قهر تو بهار تیغ حرخ توان

سه — دوم — سوم

دعوام ات کر بیعه دیوسه دوان — بتوالای تو حکم بنجو ده‌ام نم
زهر ارا فتعه هر تار هم خوداران شبرنگ — آشه از خشم بر ارا هر و لیران ارزنگ — بچه دلاس و تیشه طرب ارا فروخشم
مهر خشان شوار مارقه تیغ دژم — روز روشن شو از کوکبه کاوه شبرنگ
نامداران نهنگ انجمن سیس اژدها — شیر کیران قضا صولت قهرا هنگ
بر بط و چنگ نخوانند دیم در خور رزم — آکشن و تیر کمر نوره ایم خلاصه جنگ
بر سیان چنگ خوان همه لعبا سفار — در کمر صارم کوان همه قوا حنگ
راست نهنداری مارنگ ازبر اجیر — همه از تیغ و چیموت و سنان آشه رنگ
بر زمین پنگ لاغره روس چم و لوس — همه شورات و خروش سواران چنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

سلطانی

هیچ پیشه همچو همان خواهم داشت — سر همسر دون نخواهم داشت
تبسم زیر لبی چه کاری نیست — بمکر عیشتی نخواهم داشت
زان لبشان دمی همچشمان — چشم بخود عطا نخواهم داشت
گشتم آنکه کرم تو نبیند — قدر تو خطا نخواهم داشت
برگرد هوا و حرص و طمع — نقش تو بجا نخواهم داشت
آنهتی چنین عزت شرفم — در بندگیش چرا نخواهم داشت
بیدادی و دردکاری خویش — غیر جنون دوا نخواهم داشت
چرخ کسرده جوان و غیر ستم — من ز خویش خطا نخواهم داشت
شه بتقدیم تا زمان پسین — بهره جز همه نخواهم داشت
هر خطا چون غنی آخرت — هوس الله عطا نخواهم داشت
کوه غم شه شم صد دمنده — کوه از زیر و بم ندا نخواهم داشت
در جهان از زمی چهر نظر — جز براه خطا نخواهم داشت
آه کز بهر دستگیری خویش — وقت خون خطا نخواهم داشت
هنر زبان چند از پی پس — مر ترا ثنا نخواهم داشت
از نفس قلب ناکان بی پس — طمع لقمه نخواهم داشت

سلطانی

خانه تو جهان روده نورم — زیر شرفت نخواهم داشت
رود مجسته طمع شفاعت را — جز ز خیر النساء نخواهم داشت
فیض حق بهره از که دارم لکو — بهره از مجتبی نخواهم داشت
عذر خواهی برای عفو گناه — جز شه لا نخواهم داشت
کامیاب از دلی سرم — که بجز آن ولا نخواهم داشت
جز بهر گاه با قرو صادق — پشت طاعت چو ما نخواهم داشت
غیر باب الحوائج الشه دین — حاجت از کس روا نخواهم داشت
قبله در شریعت بنوی — جز علی الرضا نخواهم داشت
جز نقی را امیر خوانم خود — جز نقی پیشوا نخواهم داشت
جز حسن عسکری یازدهم — شه فرمان روا نخواهم داشت
از دجوی بغیر صاحب عصر — فیض روی و لقا نخواهم داشت
بر نشان هدهد نه بسته نه — خطری از هما نخواهم داشت
نقش نگذارد ناصه نشان بار — بار کز ان زرد نخواهم داشت
چرخ اگر بیوفا چه نشان بار — بیم زان بیوفا نخواهم داشت
جز ز ایشان برای دم شکست — طمع موسیا نخواهم داشت

سلطانی ۳۰۹

در مدح ناصر الدین شاه قاجار

وله ایضا

وله ایضا

سلطان الشعراء

ما رست دم بر می سر زلف تو نه رست
هر جا که دانه خیزد تو نیز دانه برآرد رست

کس بر که چشمها بر دو همی مار دست
هر جا که دانه خیزد تو نیز دانه برآرد رست

که پیش چون تو پری پیکری هزار پری
که بهر شکوه ازی پیکران چهار رست

واقف ز هوش من ز کشش نیست هیچ کس
نوشد نخورد و بر سر دریا نیارد رست

آگه ز شرب آب تو نوشی از خضر
شستی کز آب چشمه حیوان چنین نکوارد رست

دارم ز بیم نیشه و خشمت گز ابروان
هر لحظه بوی تیغ برد ترک دارد رست

دستان چشم شعبده گر شیوه پری
شستی ز جان نگر که همه کام بر آرد رست

همچون ز صاف چشم تو خنجر همی نزاد
هرگز ز چشم صاف و سفید نیارد رست

شرم از خط لعبت تو لرزد نرست همی
پاشد دروغ گر ز اگر از خمار رست

ارمی رقیب دیده ببرد در حوالی تو
گر مالک نام بهره ز خلوت نیارد رست

از نامه ام چون تو نیارد برون ز یار
چون در دیار ماند همه در دیار رست

پنج نجم زقدر و چشمت ز لف و عذار
با شاخ و مه بوش در کنار رست

دهری و تیغ لادم سیه لا چنین جلال
چون دلو آخر از کرم شهریار رست

تاج ملوک ظهیر الدین شه ملک لا
هر گز نه او نظیر شهی تاجدار رست

بوشید و هر سیاه نیوان ز آفتاب
بوسه ز عزت و ز فرش در بار رست

سلطان الشعراء

شاها تو آن سحاب نوالی که هیچ ابر
بر هیچ زمین ز گوهر و زر آن نبارد رست

شاها تو آن خدای کرم کز عطای تو
از آستین خاص و عام جمع آورد برون

با قامت سمان تو کز نشستن دسند
سرو سهی فشانده ابر جو چنار رست

خصم هم خنجر او صف ماورد شهر زم
آری شهی بهزمت عفرد چه برزدی

پیش از حصار قهر تو یاغی آورده بد
لیکن ز بهر یاران تو خنجر مقتدر

اندر دی حرام تو خوانند خود زنان
هر لوک شده بر در پروردگار رست

با خانه نامه از کنوشی بدوح تو
بر سیم سیکری نشوی بهکار رست

تا نیز زلف چابه بنام تو ساختم
بر دوم زهر تیخور عنبر نثار رست

سلطان تکه تیغ دیکهای از زلف شعر
کز وصف آن ز شاعر سنگو شعار رست

شد روح هر ثلاثه بر بدیع ابرار
کاندر دلش ز سنخ هم کار رست

پوسته جهان چنان رست تا هیچ
در هر چه کار سخت بتن بر ستبار رست

پاشی تو شاه و تا جوان زمانه لا
ز خیل طاعت یمین پیار رست

وله فی مدح ظهیر الدین مشاه

سر چشمه خواهد و آتشه دردا — در چمن بضرورت نشود نخوات
سرد خورد آب و خورد خرمن خشم — رمح ملک چون بکشش رجحانات
تا ملک آراسته قانون دلو — راست کش از بی دلها نوات
نظم ممالک بلا حکمش بنظام — درد و مهالک بلا لطفش دوات
ماحوران بلا همه بر تخت ملک — در سر نیک شاه قهرمانات
زان سبب آمد رمح خورشید ساز — کز ثری جوشش لیکه ثبات
بر دو ابر شک لو ملک رخ — در بر تمکنش در بسیع القضاءات
از خجلت شاه که منصور بالا — جابی بر اندیشش بر ارفعات
دامن قبالب شه از بس دراز — دست نهم چرخ بر آن ناراست
حکم ملک بلا شمرد حکم حق — هر که بر این مستقر و پایدار ساست
دولت و گنج است بنام ملک — لیک بعالم و گران ارزهاست
شاه چنین در همه آفاق نیست — و انگه در این مشکر قوم کجاست
باشه فرخنده چه صاحب آشیانست — بخت در بگاه نه زهر لسن لو
پیر ملک بلا بلف اندر کرم — بخت جوان شه کشیر عصیانست
ای ملک جهانم قضا آن کشد — در همه کاری ز تلا اقتضاءات

بهر مدارای ستمکاران — معدلت خواجه نشان ماست
بهر مدارای ستمکاران — سایه لطف تو ظل الله است
نعمت تو بر همه خلق جهان — برتر از آن است که در وهم ماست
عدل تو از تو دهر تو تابش — تا بود از هر دو جهان برجاست
تا به بهار اندر چون فصل ربیع — از نم ابر دوم الصیبات
تا نکس لا تا بر شاخسار — در بر کاسرات در بر عصیانست
تا رغم سرد قتر افراخته — باشه لا باخته دستانسر است
تا کمر نازک سیب اندر چمن — از نصب آراسته زر حرقات
تا رز با چهره خنثی آبدان — تا رز با عین همه دم ناله زاست
تا رخ و قالب تو ها در بالا — خوجه دعاگوست در این دعاست
تا سر چوگان ارم سر نهاد — کاسمان کیتی کیتی ترات

و له فی مدح ظهیر الدین مشاه

ابجیوان نه نگار در جهانی پرور اوست — انخط سبز خیل حاضر خضف بر اوست
شهر شریر رقعم هر آن دارد و اران — میر کش لشکر بوعبر سنگر پرور اوست
بهن زرم هر بخشش چو دیوم لشکم — دل ان ترک نه اندر خور خیر سیمین اوست

سلطانی

جمع هر سه ملک طلعت نصرت حق یار اوست
شه معظم محمد آن مبارز دلدوست
فخر دارد هر چه با خوبی زند هم اوست
شرق تا غرب جهان بیگانه و یار اوست
نصرت و فتح و ظفر آن شه ما
ظاهر از پهنه گردان از خنجر اوست
کوکبه تخت و بخت و دین اکبر اوست
در صف بزم ملک و سن مهر اختر اوست
که بزم نرف شاهم و هم کیفر اوست
چو حقیقت نگری خطه از کشور اوست
صد سپهبد ار بر او رستم دستگر اوست
در همه ملک ملک پاشه فرمان بر اوست
هر پسر زان ملک آن شه خود سر اوست
که بر او رنگ فریدون صف آن شه کشش
صد ملک ملک از آن اسطو فطرت

سلطانی

فرمان ده و شهریاران مطیعت
توجه رشید تابان دولت سپهرت
تو آه هر دمیدی دارد سر شته
زکیتی تا ثریا و کشور ستانی
سطوت نهد چو سر در کمند نت
هیبت ز بیم تیغ تو بخت رم گهر است
بر چشم دولت تخت زاهر شه
روز دولت داور تخت خواهی
ملک تو ملک و دولت منظم
زخون خصم تو دعای پیمبر
هست خلق تو خلق فرمان خالق
شوخ گردان از خان از جو آنی
ماه جهان بخت چه در خشیدت
بر کهر بر شان پادشاهت

توشه همه و ماجه اران غلامت
تو خضر خان عزیزان دشمن کشت
رقبال دعوت حروق و خطات
سخن خنجر مهره و زبان فطات
هیبت تو بخت رم گهر است
زلس بردار از خسروان ارزد
زخم پر ما هرت نهد پا بر است
چنین رتبت از بر والا بات
دولت تو ملک و دولت منظم
یکار فهرت یکا زخمات
هر خم زرک از در اد امات
تو حصن منیتی مداد الصمات
چه شنشه چنین چه در نشات
یم دهان بدر که خوش از نات
خدا خوانده ز شهریاران امات

تو تنها سوار اور بیزد آرمانے ۔۔۔ نباشد بجون خنداری انهزامت

تو ای افسر تاجداران دوران ۔۔۔ که بنوشته بر تخت دولت خزامت

چه خون ریزی دشمنان شهر علامت ۔۔۔ همی آفرین بر حسامت باد احسامت

چه پروان کرت بخجسته رکاب نشانده ۔۔۔ چه پس بخجسته اورد خاص و عامت

بهران سان و هنر که اوردی بر خاص ۔۔۔ به از نغمه ساز و مسیح جامت

زشاهان گیتی ستان شهریاری ۔۔۔ که بشنود دل شاد و جیش مرامت

تو چون مایه کوشش جشم و کارای ۔۔۔ مکو باد سالی دویست و جشم و شصت

الله تا جشن است هر جشنه باد ۔۔۔ همایون و فرخنده جشن صیامت

خدایا تو بر سایه بنوشته باد ۔۔۔ بخجسته المستعین خدای انعامت

ولله در مدح عماد الدین شاه

چه در بر شاه مشرق آسمان است ۔۔۔ بجوشن شاه نو از کستوان است

غلام شه شهنشاه چرخ رابخش ۔۔۔ کمر بندش مرصع بر میان است

شبا اسکنم کز خجسته ثریا ۔۔۔ فلک در کوش نغمه شاهان است

براین دیبای بنده کهران بار ۔۔۔ پناز نسیم صدق نهنگشان است

تو لشکر در بر کوشه کردون ۔۔۔ شبه کون شب جوهر طیلسان است

تو لشکر رخ دیبا بر بخیزد ۔۔۔ همه آب و چشم خون فشان است

بکشم پرشه سلطانه از غم ۔۔۔ عجب بر تو الشیوخ جوان است

زبار از لشکرم بوی فرقت ۔۔۔ تو انم دیده از هم خاکدان است

درخشش و الم هر از تو کردن ۔۔۔ همه بر چهره هم تیکوان است

عوض بوم هر ه باشد که ۔۔۔ رخورشید آسمان تیغ جهان است

بشبگیر از در شرق چه بر خواست ۔۔۔ جرس بانده محمد کاروان است

همی جوشید کردن ها تو لشکر ۔۔۔ همه موج بر سر کوه کران است

شبان آن بارگی رویش بپوشه ۔۔۔ بموج پرنیان بر پرنیان است

شتاب خیمه کی در بارگشش ۔۔۔ همه بار هوام جسم و جان است

جهنده اختر و اندر لشکر ۔۔۔ که بر کوهان خو برق جهان است

دلم بر هر زمین کاسر قرم زد ۔۔۔ فغان ها بار بر بط هزران است

فراق زد قضای ناکهان بود ۔۔۔ همه راه بنی قضای ناکهان است

زمام ناقه دلبر کرفتم ۔۔۔ چه برات تعلم هجرش عنان است

بزاری کفتم او ها اشکها ۔۔۔ نشان پرده بر زار نهان است

خلاصه زار بهار عارضت دل ۔۔۔ زنیه بر کلبن و زار غوان است

سلطانی

ملک سنده و ترکستان شکوهش — در خشمت بر هوای جان بست
بهر زرکنج باکرم خشمش — بصفت صعوه رت سیمرغ نیان بست
چه شاه ازدر هوی راهت پهنه بگشاد — بپشت چوخ مارهمشان بست
لگد فرهی ذهر شاهنامه — لبی فرمانه از فرمان بست
حمایل خود استان برج شه نیت — کی خواهسم زبان نیم دستان بست
لگد و فتر سخن نار زور و زیب — کمان نکته دان در صعبهان بست
همان زیور سخن نار نکته خوشتر — بهر تیم خامه در کرمانشهان بست
همیشه تا توان گفتن بمنقار — ولای چنگ چوخ زخمه خوان بست
عدوی شاه مضمر لشش زخم باد — که تا بر ربط حرص اهوان بست

در مدح شاه

فلک شهریا رجهان بان جهان گرفت — گیتی بتیغ دادور گیتی ستان گرفت
زمین و چشمه نوری فلک شهریار — سطوی بوصف اوست که گوی جهان گرفت
از مملکت گشودن شاهان باستان — تا روم و هر بلا بسراسر استان گرفت
شرح فتوح با قوع شه جمله گشای — هر دو استان در دفتر شش لاهستان گرفت
در زبان بهروی و لطف خوی ملک — مانند اردشیر و انوشیروان گرفت

سلطانی

کوهر فیض هر حرف او سلک لفظ یافت — قیمت سیمین طاق او نقد جان گرفت
چنبر برحقه بخش برسی رزه — روح حسب چون بزم لوران گرفت
گشت فسر سنان بر جوان جنگجوی — هر که که جرز هر بخش سنان گرفت
در قعه بوسه زد چو بپای ملک رکاب — دست صبر خلاف او دامان گرفت
فرخنده آنکه جز ره مادی بخش روان — ثعبان در فخ حرص هوی بنان گرفت
فرمهار فرق ملک سای و مقدرش — تخت کیان و افسر ساسانیان گرفت
هر ملک زخم گران ملک جوید از سرد — روز وغا قرار بر صدر پهلوان گرفت
سیلوفری حسامش هر جا که ریخت خون — زانجا سرد همه کس دارخوان گرفت
چترش بفرق نحوت خصم اوفتر برداشت — تا سایه مصطفی بسرش سایبان گرفت
کمتر عطای و تما کهر مارش هزار — حقش از خاص و عام صبور و یاوران گرفت
ای آنکه خانه کوهر میمنت بود — ایکن هر که هر بیکر از آسمان گرفت
آن از تبره نیت و رشد و بهود پدید — جوخ از شرار قهر تو ماری دهان گرفت
بر حق از تو عالم از آن بشتر نظام — کز خسروان هر بر از سلطان گرفت
بر جبین کش بر جوخ لقب سعد اکبرست — بود که دو مرتبت با نبان گرفت
تیغ مبارزان زتو جوهر سرنیافت — فخر از تو ملک را هنر در زبان گرفت

سلطانی

سلطانی

سلطانیه

در روضهٔ بهشت ز سلسال تا کوی — از بهر رهی شاه رحمت غمهٔ بار

زین نطع حاجتم ز اگه چه در حریر شهوات — کهتین دیبر بحیره خورشید سعهٔ بار

ضرام دیبر و حریر شد دیبر چنین بسنده — چون چنان طلب تواند چنین بسنده

در قصایح نوحه واطه

نکو طلب ره قرب مرام یابد نکو — بشرع توبه ز شرب حرام یابد نکو

ز هر چه نهی الهی قعود یابد جست — هر چه امر پیمبر قیام یابد نکو

حلال کهه حق الحلال یابد خلق — حرام گشته دیبر احترام یابد نکو

شب سجده و سیاله در رکوع و سجود — کجا بیاهه و سینا کجا مام یابد نکو

بکاه نفس قرم در که زدی نجنبد — خلاف نفس کن زن تلک کام یابد نکو

بلاه طاعت کامی که چه نه زیرا — که مرگ کاهش از بیم چنه کام یابد نکو

بهر رب الکرامات ادرک نفس — طلب طاعت کام بهام یابد نکو

رحو شقاوت خود کهه چو رهی رحمت — بنحو سعادت ترم کهه رام یابد نکو

در هیچ روزه که ترسم ز عذاب نجات — با کتب ثواب اهتمام یابد نکو

بعادت نه بد عمر کن نه سیم در ذات — که وقت حاجتش از خلق وام یابد نکو

بکوی میکده تا کی مقیم یابد نکو — تا بکوشه مسجد قیام یابد نکو

سلطانیه

محمد آنکه چه حمد خدای در رو زبان — مدام او بهم دم صبح و شام پر لؤلؤ

خبر ز مشقبش یابد ماه تا بد لغت — ستم ز محمدش صبح و شام پر لؤلؤ

ز خیل طاعت او جون بسوی او راهی یافت — مهابتش ز سخت اعتصام پر لؤلؤ

چه خیل طاعت او جهدی طاعت صدیت — بحبل طاعت او اعتصام پر لؤلؤ

بعون رافت آن ناظم مناظم کون — امور ملت دین با نظام پر لؤلؤ

ز رشته کان با هر طواف بارگاهش — ز نه فلک ز زمین او ز دام پر لؤلؤ

ز شرع او دت و بنگر هم بشت و گذشت — دمی و عصر بحوت و رخام پر لؤلؤ

جمله احصا که خلق با بر هم خاص — هم از شفاعت او اهتمام پر لؤلؤ

بقطع ز کشی سکران بعثت او — حسام شرع تو دن از نیام پر لؤلؤ

ز حق تصدق خیر الانام خیر کلام — طلب دلیر ز خیر الکلم پر لؤلؤ

چه هاشم هر شرف بکشف رفاتم خیب — بنا بمنبت بر می تسلم پر لؤلؤ

چه غنچه لؤلؤ گک تو لهه با بنام رسول — دران نخست عهد اهتمام پر لؤلؤ

حریم حرمت او ماه محمد ز حضار — فزون ز نیت خلائم احترام پر لؤلؤ

پیمبران جهان او ز بسنده قرب — طلب ز حشمت او حشمتم پر لؤلؤ

ز فیض خاصش با بر خیر سرو بکنف — بر اهی کبتی ار فیض عام پر لؤلؤ

سلطان ولد

از بسکه در تصور موی میان تو — کردم خیال جرم سخن‌ها چنان دلو
هر گز نشان هستی ما نشنیم از میان — تا حق جلا قرار بمان و نشان دلو
ای کو هر لطافت که هر ذرات عشق تو — جزع جلا ترنگ خضوع و دلال دلو
بر سر هوای وصل تو ام لیک دم بدم — گردان بدست هجر جلا کوشمال دلو
چون سرخ لعل هجر بکوشش تو مو بمو — گویم دمی ز تشنه کامان وصال دلو
زان رم کسی نخیزم زمانک غرور حسن — خوی ملیک و شیوه وحشی غزال دلو
مغرور حسن خویش مشو زانکه عاقبت — خواهد غرور حسن ترا خط زوال دلو
بر ذره ملوک و ملایک بملک خویش — در شی جلا چنان و تو از بی مجو گزیر
حکم خلود نیست جلا را بزوال دلو — زان عاشق لقای مجو کز سعادتش
شهر جلام و صبر خواهم دست بر کسی — کشتی شه بنقطه سحر هلال دلو
سلطان سپاه که فرمان ترا سپاه — در تبه نوشتن ایزد کمال دلو
او را در شرط وحدت حق شه رسانش — وین خشت وصال بر دو کلال دلو
صدر صدور عالم امکان در حکمت — او را بلاف و خط استدلال دلو
میزان عدل صرف در انصاف کفر — اسلام جلا بفرد و جو عهد ال دلو
بلبل بطلعت رحمت حق کاف با — پرانه فروغ رنجث اطلال دلو

سلطان ولد

از عشق تو اشتهام تو از بهت خلیفه زار — دادار چون قرار صواب لقای دلو
زان عزوتا سی عالیه اشرف برداشت — زین شعله تا سی نادله لا اشتهای دلو
هر پادشاه کا مد رتب سرور و جاه — جو تو از نواله حاشش نوال دلو
تان ای نسم کرشاه نظم جلا مرام — مشاطه ثنای تو غنج و دلال دلو
گر سایبان چند ز پیچهر لشکها — کیتی جلا ببرد نشاط و دوال دلو
الحمد کز در جو تو دال باب تو — در دفع سوء عالم حق حسن جلال دلو
زین پس مز و هوای خیال مرح تو — در تکرو رضای عمر چیز کر جلال دلو
جو نکو ز مدح تو جویم بروز حشر — بر چند قصر زشت جلا بلعقاب دلو
جوا هم شرف ز مدح تو زان پس بحشر جمع — از فرط کین بگوگ بخشم و باب دلو
شعر و کر بسار جلا غیر هر جست — تا از دم شعر جنبش تشنه‌ای دلو

فی مدح حضرة امیر المؤمنین ع

بر می تو گر ز لف چلیپا نمی‌شده — بچهپر دل خلق شکسته نمی‌شده
نمی بر لگر چهره ز زیر و ز لفت — سقف مه امیر و ه پیکر نمی‌شده
نمیزد رکعبت و م از انجیوان — از ان زنده خضر همیشه نمی‌شده
تو نی در نه خلدی مجسم نبودی — تو نی در نه روحی مصور نمی‌شده

۳۳۵

سلطانی

نمیشد خنجر ژن از رگ چشمت
ترا کشته خلقی بی خنجر نمیشد

لب لعلت ار مرهم حیرر نگفتی
سخن در لب آب کوثر نمیشد

ز عشق تو خوشتر نمیبود چیزی
اگر مهر مولای قنبر نمیشد

علی اکبر او نبود اگر نیش
بدیدار حیدر میسر نمیشد

نبودی ظهور حدائق غیبان
حدیث اسرار پیغمبر نمیشد

اگر دش راهش نبود آفریده
ملک سایر اجرام شهپر نمیشد

لگردت اردست قدرت نبودی
بدان خاک آلوم محجر نمیشد

علی گر نبودی ولی دسته دین
بپا صوت الله اکبر نمیشد

نبودی اگر نور شاه ولایت
مصلی سرای مکدر نمیشد

ولایت نگشتی چو دین با ثبوت
علی گر نبی را یاور نمیشد

نمی بود اگر مصطفی مرتضی را
لسان آفرینش پیرایه نمیشد

لشان که بود طی بزول طهارت
علی گر امام مطهر نمیشد

نمی بود اگر شیر حق کس پروی
برهبر ای ملت مطهر نمیشد

حرم گر خدا خانه نبود از شرافت
در آن خانه گر نگشهه حجره نمیشد

نمیشد فروح الامین پرگشاده
ببام جلالت کبوتر نمیشد

سلطانی

وله فی مدحت علی علیه السلام

طبع کیتی را دگرباره انقلاب آمد پدید
تا بکاخ مشتری در آفتاب آمد پدید

از نهیب شیر گردون بر بنفشه چون چکد
کج دلا اورد زمان کاهن آب آمد پدید

لاجورد و ضیمران و سایر نیلوفران
تا بباغ از هر طرف نیلاب آمد پدید

پیش از میر بر طرف نیلوفر گشته نگار
تا بباغ از هر طرف کافور ناب آمد پدید

گونه از سرما همی لرزد بشش در زیر چادر
در برج شید نیمتاب از سحاب آمد پدید

ابر زین از برف شد چون کهربا سیمین بزین
هم درخشان از برگ بادام خضاب آمد پدید

شیخ گردن الیاس چنبر شد اگر بخید پیش
در بهار از شاخ ماهوت مذهب آمد پدید

اضطراب گردی از لشکر سپاه نرگس
تا بهار عدل اندر بوم و بر پرتاب آمد پدید

لعبت تاتار زرین کمر انجمن بهنگ روی
راحت جان خسروان چشمان عقاب آمد پدید

نوبهار اندر پگاه اکنون نهان چون سرنت
گاه جنگی توزارت با نجاب آمد پدید

شعله از سرما چو افسرده کهربا سرشتش
آخر آن با صوت هر بانگ آب آمد پدید

نخل سرو در بلندی شد نگون در جویبار
گرچه در نوبر نیش آفتاب آمد پدید

گرچه فلاخنه گاهی خرمن نوبر زنان
تیغ مهر مهرگان چون از قراب آمد پدید

بوستان پر سیم و زر شد کوکب هم کوچه بست
نوبت پیری بسر اسفندیار شب آمد پدید

از خطای تیر بر کاسیاب آمد پدید

سلطانیه

سلطانیه

سلطانیه

فی مدح ناصر الدین پادشاه قاجار

ماتو از کف نقد جان خواهیم فشاند — پستو آتش در جهان خواهیم فشاند
زلفش کاندر دل است از آتش تو — شعله‌ها بر آسمان خواهیم فشاند
پیش پرواز همای تیر تو — زیرها بر نیستان خواهیم فشاند
باکمان گر از کمین آید برون — جان بآن دست و کمان خواهیم فشاند
زان لب چون ماردان از آتش چشم — تا قیامت ماردان خواهیم فشاند
آنیم کز حلقه زلفت رست — آستین بر کشتگان خواهیم فشاند
در بر لعلت دو یاقوتش غلام — کو هر دل را لگدکان خواهیم فشاند
در رهت گر کهربا سوزم ز اشک — هر قدم گنج روان خواهیم فشاند
تاب کوثر را ز شیرین لعلت مدام — بر لب جوی جنان خواهیم فشاند
بر نسیمی گر سر کویت وزد — نقد عمر جاودان خواهیم فشاند
گرچه مانند نخل قامتت — هوش بر سرو و چمان خواهیم فشاند
در چه آرامی تو خون ما بریز — روح بر تیغ یمان خواهیم فشاند
زلف ار زنار را لرزد بدیر — سبحه از یمان بران خواهیم فشاند
از تو بر پیچم دمادم [illegible]

در دکوان اسکندر بر درگاه شاه — سر بیاض بیستان خواهیم فشاند
شهریار کوه پیکر تاجش سر بسته — بر ضیاء بیستان خواهیم فشاند
عزم بهرام آنکه خون خصم او — با خسام جان ستان خواهیم فشاند
آفتابی که ز تیغ نور آرد — بر بساط خاوران خواهیم فشاند
زهره گوید بهر صحاب او ست — هر سعادت گر توان خواهیم فشاند
تیر گوید نزد قلم دارم بلند — گر رقم بر اختران خواهیم فشاند
ماه گوید جوهر از شمشیر او — بهر تیغ برق سان خواهیم فشاند
خامه گوید هر زمان از مدح او — خرمن مشک از دهان خواهیم فشاند
کاروان آمد حدا از چین و فر — با دهٔ آران کاروان خواهیم فشاند
آنچه نوشروان در عدالت — در معنی بسکران خواهیم فشاند
بر زمین رخشنده اختر چون سپهر — از درت بر آسمان خواهیم فشاند
از نشر قدرت هر اندیشش تمام — حرف حرف از جودان خواهیم فشاند
تاب قدرت سنگواهان از رزاب — هر زمان بر جودان خواهیم فشاند
چاکران درگهت تا خاک سلک — بر سر خاقان و خان خواهیم فشاند
هر جواهر کاید از مدح تو ام — بر زر گنج شایگان خواهیم فشاند

سلطانی

در ضمیرم هر که جز گفته حاجر — دسته دسته ضمیران خلاف شاعر
ور بهر گوهر کنم پنهان دمی — رشته گوهر عیان خلاف شاعر
طرفه قافیه گرفتم در سخن — وانچنان کج از عیان خلاف شاعر
لیک در مدح تو گوهر نی چه او — در دو جهان خلاف شاعر
این غلط کفتم او که لفظ است — الصحیح ایران خلاف شاعر

ولادی در مدح ظهیر الدین شاه

هم آن مهر درخشان شه نهم نکهدارم — ز حضرت جهان شه نهم نکهدارم
که بکذرد سر سامان شه نهم نکهدارم — ز آسمان شه نهم نکهدارم
هم آن لقمه رسیده بهم نکهدارم — ز خوان شه نهم نکهدارم
هم آن ذخیره سلطان شه نهم نکهدارم — ز کان شه نهم نکهدارم
هم آن لقمه رسیده بهم نکهدارم — ز خوان شه نهم نکهدارم
هم آن ذخیره سلطان شه نهم نکهدارم — ز کان شه نهم نکهدارم

سلطانی

حضر خضر اسکندر و طب آب بقا — همه از حضرت سلطان شه نهم نکهدارم
هم آن نور سعادت بخش ارکان وجود — هم کز فر تو ویران شه نهم نکهدارم
هم آن بخش بقاش فرد بیهم هرم — که رهاورد و نعمان شه نهم نکهدارم
که نهم کوان برآورده اساس شرف — بصعوبات و توان شه نهم نکهدارم
ور نهم تاب خاقانی بر تخت نخر — چه در حضرت سلطان شه نهم نکهدارم
ور نهم ثابت آزاد در نظم چو لا — برهین نوبی عمان شه نهم نکهدارم
لقب از خرقه شه دارم لکر سلطانی — پس چو لا پرور سلطان شه نهم نکهدارم
بر بساط ملک شرق شه ناصر الدین — چه رو ثانی حسان شه نهم نکهدارم
شه نبی سیرت چو حیدر خلفر آیه لکن — هوارش بود در سلطان شه نهم نکهدارم
هم از شاه جهان نذا رحمت پیرای — چو نوشیروان شاه جهان بان شه نهم نکهدارم
در و مانوان نشسته بهم نعمت و بار — پس چو لا چاکر دیوان شه نهم نکهدارم
ملک بطرا ان از شرف تکمله شاه هورنج — ره نهر جانب طهران شه نهم نکهدارم
در که شه در احسان نهوا ما چکنیم — که در شه مورد احسان شه نهم نکهدارم
سیم چیت هزار طب نعمت کهر — بر کلان به یم و کان شه نهم نکهدارم
خانه لو ملکم دین لقبم در فرمان — پس چو لا بنده فرمان شه نهم نکهدارم

سلطانی

شعر در جمعه بمقهان حضور نیر جهان
بیت بشام در زمره بشان شدنم همکرار دهم
بموی درگاه تعلل تو سرار باکون
نه نطا هر دم بپنهان شدنم همکرار دهم
نه پس هر توام آنجا ام هم تست
چکنم هر چه پشیمان شدنم همکرار دهم
رافت رحمت رحم دنم عاصی لیک
در خور رحمی رحم شدنم همکرار دهم
در غریبیت بحیث بنانم هر چند
نخاور تو شناسان شدنم همکرار دهم
بحضور تو فرستادم اران نظم هر
زین دلالت بهر آنان شدنم همکرار دهم
زان بخط لشکر ام هم شعر ارخاقانی لشکر
حیث بی خویشان شدنم همکرار دهم

ولد مدح شاه قصیده عام مطلع

نطار طبیب
آب بقا در زنگ جاودان دهد
خط بهر هنر که جاودان دهد
وان خط سبز گیرا از مشکنم خط
ان دلستان بگرد لش ارزانشان دهد
مانند همبر بلاله باغ خبان رخش
گرگرد کار لاله بداغ جنان دهد
لاله چه لاله باغ خنان نداغ لکار
چون زخم لکوه ارمن داغ جنان دهد
کمتر بهای لعاشن شه هزار جان
در خور بدان بهاء دهش لکان دهد
مانع در بیعه طه بیشه زنان چرا
لیعه چنین بمثل بهای چنان دهد
مانند همبر بچشم غزال ترک من
مرنج نه که همبر انست بان دهد

سلطانی

شهنا بشیر بیشه و شیر بیشه شیر
شمشیر زد در صف لشکر چون توان دهد
ان مرتضی ظفر که دم خوالفقار زد
روز وغا دان خیبر لزبان دهد
الهاس سپر که آه برلست پرنیم شاه
در خون بخصم لعبر صفت پرنیان دهد
این پرنیان طراز زالهاس پس شکفت
الهاس کی بنوعیت این رسم سان دهد
شه چرخ حشمت ان پرنیان پرنیان زد
رخشنده کوهر کمر از کوهکشان دهد
نه لنگشان چمن شقه زار کوهرین کمر
پرتوچه کوهر کمرش برسان دهد
دیدم رهیف منظر بهرام دشمنان
کو نظم هستان حسران دشمنان دهد
هم بمن ماجه زاران بهرام دقرر زد
رفعت بهیف منظر هیف آسمان دهد
در خور خیاف شاه چه کیوان چرخ زد
کش خط پاسبان بر آستان دهد
آه بلالی فخر بران آستان فرخ
از چرخ دبوسه برقدم پاسبان دهد
گلگشن چه استوار رشهر برنیان زد
توقیع فیض عام به پیر و جوان دهد
زد لن چه بر بهانش خلاه شه استوار
از فخر بوسه اش بمبارک بنان دهد
کر تیغ سرفشان بکف رزم خویش
سلطان ضعفران دهزاران چنان دهد
سرم لف دم بال برق چشم ازدر
ران تیغ سرفشان بکف رزمفشان دهد
بخوجب بکستی از اهل آزد
دهش بچوگام هم بایران دهد

در نهضت مولود و مولد و مدح سلطان حسام السلطنه

سلطانی

هر سعادت کان بگیتی در مقرر باشد — فرخ آن صدرت که شعر عنصری خوانده شد
روز سیاه دولتش گر هر پگاه — گر سعادت را بنامه از رخ او خوانده شد
چند از روی زر از گلکان شمیم رحمتش — عنبر از هر شام خاک عنبر افشانده شد
فرخا عیدی در دهم ذوالحجه اسلامیان — جشن تعظیمش ز هر عیدی بگوتر مانده شد
دوره چرخین بتوجت از پی عید بعید — کش نهضت هر یکی عیدی دگر بنشانده شد
بنگر ای خطه تکریم این پیروز روز — خاطر کز تو بدین پیروزه بر افشانده شد
تو چو چشم ملک و از جان و جه عید — بهر دفع چشم زخم این چشمه دیده شد
عید بود بادا فرخ بر شهی کاسلام را — هر زمانی زو جوانی عید دیگر خوانده شد
عید بود بر ملک بنیاد آنچه دانش را بناست — هر دمی هر ماه و سالی بر بنا افزوده شد
ده هم بود بر دو چشمش هر زمان آبی بیش — طبع آدم را بهر رو مهر رو مخمر خوانده شد
در کفش چوگان هر گوی گهان هر قرنها — پیش از ان کین کوی گردون را بدو ارزانده شد
بر نشاند در کمار قرب جان پذیرد — کاین هم پرورده کون کیست زان رانده شد
تاج بزم ازل هر پیش از ان کاو را خیال — ایزدی خلعت بقای تسنیم و کوثر خوانده شد
شمع بزم هر ابد آدم مهر تا در سوزاده — روشنان را فارغ مزور خوانده شد
قاصر دیوان قدر از نعت هو یم مضمارزو — هر قضا را آسمان لشکر معقر خوانده شد

سلطانی

بهر شکوهی سپهر آئین و بزم ضلع دار — بشاهراز مهر و مه فرش مزین خوانده شد
با ستاد خسروانی آخر نسیری حق نزاد — رایحه او در جهانی منتشر خوانده شد
از صلو بیشانش تا نعلو از ری شهر — این مسافت بارگاه چرخ اخضر خوانده شد
از تسنیم نهضت ضلع جوشش او ملک را — چون قدر از فهر سی معطر خوانده شد
کز خطر خود در رکابش کوه عزم مهر کی — تا رکاب عالی او را منظر خوانده شد
راست گوئی بر سپهر کوکبه اختر میر — از شرار رشش عرض شبه اخگر خوانده شد
مایه بخش قشت و ارشد چو ملک — بخردان را هم چو رشش گوهر خوانده شد
ملک گر رزف کهی نالان غزم و خرم شاه — راستگوئی مالبان گوهر و گر خوانده شد
غازیان لشکرش از اب تیغ و مار تیر — راهروان طعمشان خون و سمند خوانده شد
قاصدان زان پیکان و پرواز اش پیم — هر کا دو فرسنگ پیاده معکر خوانده شد
لاوه ها پیکر کنه نهضت خرم راد و کهش — چنبر وار بر شیر و پیکر خوانده شد
بهر دا لا تارک و فرخ نژاد و خوبس — کز نهاد جوشش از فولاد معجر خوانده شد
آهنین خرطوم پنه آهنین چنگال باز — لشکر خسرو کشیر و شنگ خوانده شد
شهر خلق خصم کشیر کان بود یاقوت لعل — جام شاه شهر دا الماس گوهر خوانده شد
کاخ قدر او را شیه حصن حبت شاه حصا — زان حصم دیم فرود ملک بر در خوانده شد

ولـه فی مدح حسام السلطنة

طـ

هر بوستانی در حق برمایی خندان نهاد — در نوبهار تازه بنکلهی چنان نهاد
در کونه کون بدایع بر جرخ ازکون — هر صورتی که بود بریمی خاکدان نهاد
کردون زبیغ لاله بر اله سر خوان — طرح نشاط عشرت پیروجوان نهاد
بنشاله نوک خارش هر خون در رخسار — در عرق جوشش لعلی ازرخوان نهاد
بر فرق لاله کرف اکلیلی از دو شیر — در باغ لعلی ازیکه نوشروان نهاد
نرکس هوای تاجوری داشت از ازل — تاج زر خسکه بوستان نهاد
بهر نوازش تماشاکه طرب — دستان طرازی بلبل شیدان نهاد
شه تازه رخ زابر بهار چهر کرد — پرخوکه در آن دم باد خزان نهاد
سبزه زقبای شه ازاری آبدار — در قلب خاک نقش زاری پنهان نهاد
در کنج خانه رمی ازاو نکلان سپهر — لعلی در رصد کهر دهر بان نهاد
چین وطراز کشت چمران لکاه — بس زرکهار خلعتی از پرنیان نهاد

ایمن شد از نوایب کیتی هر آنکه بخت — بر بارو نش خط تو حرز و امان نهاد
خاص از پی نثار رکاب تو بوسبس — کرحق بکنج خانه نشینی کمان نهاد
سری که در ضمیر قضا دید سر قرار — بنهفته تو بکلک تو در زیر زبان نهاد
خون تو تیغ زن ملک نیم روز را — ذوق نیست تهش دمی بمغزان نهاد
تیر جکاه نوران نجهد همیکه رشست — تا دست قدرتش ظفر بر کمان نهاد
ارزد بحیرالله رحمت عکرد مکر — در شرع ودیعه ای حق ازخیزران نهاد
جون تو نیزبان نغم نکشت وخلق را — بر سفره خوان مکرمت ابر نیزبان نهاد
هنکونه میهمان کنه بزم نیزبان بخوان — زیبنده دست میهمانی بایست خوان نهاد
نصرت قرین عزم تو بادا که تیغ تو — در دست خوم خسرو صاحبقران نهاد
باد ای حسام شه تا شها بود مدام — کیرد جهان لکد بدهشمن توان نهاد
در روزه است از تو تیم بکیران وزابر — از بهر نم کرش زمی انکوران نهاد
وانکه کمر عطیه تو فرون نر انچه سالها — در ابر نم کرفته نم بسکران نهاد
قصر ملنه پایه جاه تو اساس امر — بنیان زرتبه تو حرم کین نهاد
جت از اطاق قدر تو پیوسته در طبع — زانجم کهر بمظهر کهکشان نهاد
برتر بود علای تو از هر چه فکر ده هم — در مکمن یقین دمتفکران نهاد

۷۷۵

سلطانی

نظر بر اوزی

بر سر خلق تا جهان باشد — ظل عدل خدایگان باشد
زانکه عدل خدایگان در ملک — سبب امن و امان باشد
تا زمان انقلابت پاینده — حشمت دادور زمان باشد
عهد خسرو حسام سلطنت آن — که بمردی جهان ستان باشد
نامداری کزاو پر آوازه — با خبر هر سپهر داران باشد
پشت ترمایه دولت اوست — که برازخویش آسمان باشد
بر دلیران کین کشاد حمار — چیره تا شیرش ارخان باشد
خواهر اوداشود بفرق افسر — خور ر اکلیل آسمان باشد
گر مادر نگ سعوت و اقبال — فرق او لایق غاردان باشد
از هر سپر کمرگش پر اگر — کمرش بسته بر میان باشد
بهره گرستان او بود دست — قسمت دشمنان چنان باشد
ابر دوحرشید بهر بخشش او — کنج پیرای بحر و کان باشد
خوار تر چیز پیش این خسرو — در عطا گنج شاگان باشد
چرخ اگر پیر و هر فرونت است — دولت و بخت او جوان باشد
دفتر اور ا بر سعال او لود — سر بسر او رنسان باشد

سلطانی

بر دوران تیغ او خوانند ریت — چرخوان چو عنقان باشد
پس دلیران بر کشیر از نبرد تو — بر تری بر یکان نکان باشد
رافت تو نشاط هر کرده — سطوت تو بلای جان باشد
رهی سوی تو آورد م بر پشت — از قوام مار هستان باشد
طبع اور ا بهاری ار کنت — هر سپیچ شه بوستان باشد
حرمت بهر خواص تو — مایه پیکر حمار دوان باشد
نادی دار دی است در بستی — تا که فردیه و مهرگان باشد
باغ عمر تو از نزدان بار — ان بهاری ر پی خزان باشد
این چه نیشه کاوری نگفته است — کرول دولت بر گوان باشد

در فضیلت مولود سلطان و مدح حسام السلطنه

عید مولوشه کشور ستان آمد پیر — ملک و ملت ابهار بوستان آمد پیر
با سلاد شهنشه صفر نشکفت اگر — در چنین فرخ مهر چنین آمد پیر
از سر کوه این عید بعید ابهاد — با علالت اصباح و قران آمد پیر
در چنین ماه از جهان شهریار شه نژاد — کیتی آرا چهاردی شه نشان آمد پیر
سلطنت ابهر تاج عزت السلطنه — ورثه الناج سلاطین جهان آمد پیر

در وصف موکب حضرت سلطانی

عید شد و خنده بلب از رخ او هر سحری
سیر قضا و قوت او روان آمده پری

عزم شه شه حام السلطنه از کلک او
در تبان تیر قضا از جهان آمده پری

شهریاری که ز بخت او در ماحشر
بر تو رخشنده مهر خاوران آمده پری

فتح در پیوست باهم کاروان در کاروان
تا چنان سالار میر کاروان آمده پری

در همایون عرصه شاهنشه از دولت بکار
آن همه اکراد بوکی باستان آمده پری

تا شود بر بان او دفع تقلع سرکشان
در زمان نصرت از تبتش زنان آمده پری

در بسیط کیتی از روی تخص لکو او
آفرین از دیو و مخیط پیکران آمده پری

زانسان اینو و سال از رعد او در انفعار
جوهر آن در میم حسام سرفشان آمده پری

از پی آسایش قوم و ملت گشت چرخ
داشت کز پنهان بعهد شش سزان آمده پری

هست آن در زیر چرخ گانستان آمده پری
انچه او در کف حجر از کامگار دست تو

همچو فرهاد از دل کش کاویان آمده پری
بر سر از شاهت بدفع دیو ضحاک خوی

از قفا کز هم بهاری را خران آمده پری
ای خران شاه بهار دولت و اقبال تو

در شب هیت ز هر فر نوجوان آمده پری
از تو شه باز فر و شکوه بند و دولت روز بند

طایر سعد از تو در اوج بنان آمده پری
الیظهر شهریار و باهم حسرو جوان

گوکرد از دیگر ایام گزیدان آمده پری
بهر چه بدی زمان چرخ قرت از الطاف تو

سلطانی

هر زمان کز لعل شش آغاز سخن گوهر فشان
طبع مرجع دست حکم فخم سلطانی شود

دارد و الا حسام السلطنه کز جوهر او
جلقه اهل منقع کاشف کار آسانی شود

آنکه گردان هر که از طوق رضایش در کشد
بهر هر جان تن بیشوم روز زان شود

آنکه در بیعت دمی از دست تیغ او بهای
پیرهن سلدم کهورت ایمان شود

غیر او چون هر بمردی لعل آبدار
فی المثل گر ساحری چون تو ستمگران شود

دادوری هر چنین بر خلق فرمانده کرد
فرقه فرهدان پیر و دلگو نوشروان شود

صیت احسان او گر مارش اهر آرد بتاب
تا ابد پیوسته در هم قطره باران شود

از کتاب هر تحت طبع دلکش نقش است لکر
آن هنر تا بر کهو دمی کرد کان شود

سیرت کهنه و انجیزد از بهبود ثمر
در قوم هم سر هاتی تر زاید آن شود

هر که از فرمان و بمانش سر فرازی کند
هر دو اماج نیش و شه و پیکان شود

شیکوکلاک و بیکهای ملک فصوص لازد هم
هر به نصرت تکیر نصرت و فتحان شود

جاسی آن لازد و در پیش حرش از مدح تو
انچه عنوانش تکیر بهلو نسیان شود

در قفا م ارت حصار ارکان جاه از ملک تا
عقصه عیال عرم و پیر تو چار ارکان شود

هر مناکر منهدم گر کهتی با ثبت
تا ابد پیوسته بنیان شود

گر بقدر اخلاص از تکیر کیتی رد است
کام بخت از آستانه از بچو و رضوان شود

سلطانیه

۸۸۵

هزار بیت شاعری را بنثر و نظم نغز
هزار شاه ران طراز دفتر هویان شود

رده رده فرس کوه فرقه عنان شود

و له مدح صاحب السلطنه بطرز قصیده فرخی

بهار آمد گران باران قرین شاخ روان باشد
درخت نوچه سخی شاه سرسبز جوان باشد

بساط آمد کهر کستر صبا عنبر فشان باشد
سحاب آمد کهر بارد چو لطف میر طبع نغز آرد

کهستان کوه اشکوه و دمن صحرا کمین نوری
دهد چون آسمان زردشت بهمن زمهریوان باشد

چه نیکو هیئت رعیان چه پرچین لغز دلستانی
زمین پر ارغوان و کبک چون جوی پرنیان باشد

بهاران کوه و صحرا را بنفشه زیور و تمغی
چو چرخ عاشق آله اهرمن بیش از نجوم غم

زخیل فرخی نجها پرد استان باشد
کنون لشکر زرم بانند یار دستان باشد

کنون صهبا بزرم اندر سپهر چون کاوس کی
که برکف جام کرسی لاجه چم در پرستان باشد

بهرهو بر نهان چون فرش دشت آله بنفش در
بتی کاندام او رشک پرنیان پرنیان باشد

زنرجس بهرمانی لاله ارغوان ساقی کلرخ
قدح در جرعشان کوه لعل چون بهران باشد

اگر نیسی کنون بر آبران و کهسار کوه
زلسیم انجمن کوه مرزد چون همان باشد

هم کهسی باغ از لاله چم پر مرجان و ظلمان باشد
هم کهسی باغ از نرگس چم پر چشم خوبان باشد

درخشان چون سرشک از دیده و کرخ چهر کلفام
چه هیئت دارد احوال لطف نشان باشد

حسام سلطنت عم شهنشه ناصر الدینی آن
که ملکت را کهبان و سپه را قهرمان باشد

سلطانیه

بنجشه چیز و پیر آرد همی اردیبهشت
همان بهتر ز زیبا شاک کهنز اکنون

نسیم عهرت آرد با پیر و باک فروردین
نجم در هنر خون آراسته حورخان باشد

شمیم فرهر تو بهدست با کهرکان باشد
چو آید بر درم هنر خون چون روان باشد

کنار تو با شمیر شیر بیشه قرین لهو
شود دشمن بصورت با پیکه مرگ قران باشد

شود دانش خرشید مطلوم عرمانی
بهان کشور کش فرمان تو بر سر روان باشد

شه انوشی دارد زمان خوبی کاروان تم
کنون از بهر تو بر زمان بهر کاروان باشد

کسی کو جوید از فقر تم و جوف صدف گوهر
تلاش ناخه کوهر فشان بهتر بنان باشد

سر افرازش بخشه روزگار از رست کوازی
چه رنج آنکس برد هرخه تسه میان باشد

اگر برد پرنیج شاکان از کوهر کهنز
تلاش دهنی و بهتر ز کنج شاکان باشد

لبو بیم تو در پستان میر خصمت نهان آسان
که اشش در نهاد آهن چو خارا نهان باشد

زهی شاه و فرودت شاه شاهنشاه ایران را
که او را چون خیتر و نامور در خاندان باشد

طبرخان و قبیعت بسر بهر علاجش بس
هوا را ملک دهر از خیتر تا رود همرو دارد

که کلکهای خیتر تو دلنوار دشمنان باشد
عطا را زان بجرم از بهر لجو با خانه و نامه

که تخریر بهخت خوانست چون شعر ان باشد

سلطانی

هر سر که در جوی سپار باشد
از عشق رخ گلی هزار باشد
آن گل چه هزارش هزار باشد
هر تیر چنین دو حصار باشد
هر ترک که ابنر مار باشد
هر نقش که در قفه بکار باشد
گر ابنر زردش لنگ غار باشد
آن باغبه در چکاده دارد باشد
مشکی که مهش در کنار باشد
مه در شب تار آشکار باشد
او را سر دار چون سزاوار باشد
صد بیستونش خرد اسکار باشد
چون طره او سمر دار باشد
تا زلف سیه بر عذار باشد

سلطانی

بر دفع خصام استوار باشد
ابنر زلف او نیزه مار باشد
چون شعله در آتشه تار باشد
گابنر کف گرگ کار باشد
در کار دلش بوشیار باشد
سر تا قدمش سزاوار دار باشد
رو تخمی سنان سپوه دار باشد
بر تو تن قاتل درخش نصرت
بر سینه جوزا گزار باشد
سر نیزه اش آبگینه فام باشد
گر بر صفت خرابخار باشد
پشت صف خونخوار باشد
در قبضه او جهشیار باشد
نه قلعه گردن حصار باشد
ابنر دگران مستعار باشد

۹۹۰

سلطان

نگفتم خفته تا وقت است تا عمری تو نشنیش
عقیق آرخفته تا وقت است او وقت آن گیرد

فرودآن سرو آزادان سهی‌بالا که سنگین گردنه
چه آزادی سهی‌بالان ازو سنگین بالان گیرد

بزیر سهی‌او رو دسته دسته نسترن روید
قرار مهری او رو دسته دسته تسلیمان گیرد

رحیق آرپسته لعل و عقیق آنهر قمر دارد
شقیق آرنارون آرد و شکر آرنارون گیرد

چه چیز برق تیرغره بش آرخوشن دلها
چه ناتیغره او ناوک آرزرق جان گیرد

بتو غرخوشی آرخوبی سنهی با بلی آنمرد
که گردد کهی زدست آری اگر گیرد چنان گیرد

کهی سیمان پیرد او کهی شکین سنان گیرد
کرد با او سرچکان باشد کرم پرخاش

زغیرا هرچه تألف آرخفته رنجه پذیرد
چنان شیرین جوانمردان هنرمندان گیرد

لگد کوبی زچنان تألف آره در هوا جوید
هوا با او چنان کاردان ره کاردان گیرد

دلم گفتی ترا جان بش چنین مژگان هوا
نشان هرگز کسی آرتیغ بی‌پروا نشان گیرد

ستر عیان بچو مهی آنه گردد کس
سرو د گر برگ آنموی میان گیرد

بخواب آرد پریچه آرخوابی آنپری زاده
ازان تا قیامت دیر بند آرخوان گیرد

کسی کان سرو با لا در آغوش آرد و گیرم
نشیند آرم آره بی‌تلاش آنجان گیرد

بدفع رنج خاطر تنگ کنج شادکان گیرد
سپاس آرخیر آره بی‌زیان آنمیر آنجا

زکنج شادکان کس بوسه آزهر آنجا گیرد
مرد هر آرخیال آنسه زان آنکس آنجا گیرد

سلطان

زگوهر آی نظمش آنگهی صورت آنجی
هران تاج آزسپهر عالمی فرخ‌تران گیرد

زتیغ پیکر فش طاری آل آرآرام
بزیر پرخصر چترتا فرد آن گیرد

جواهر با لگو آگفش در سیم بخشش
ره بایی رسن کی هرچه آنگهکان گیرد

بزم آزار سموم فرآرد بهم سقر خواهر
بسم آزار نسیم آرخلق او نوع جنان گیرد

اگر بر موج دریا با تبر برق شمشیرش
بیای دصدف آنگهی بهای دردان گیرد

بفرمان چند او نهر جهان نوبت دگر
لگد جاردو دجیحون موک با ستان گیرد

در آنجا تخت پروری عدل جهان دارش
بها دشمن روان آزتیغ با نوشروان گیرد

فرمودن بست و بر بهر دفع مرگ ضحاکش
بیاید فوق ایهم درفش کاویان گیرد

بخاک آرزی رشصت زتیر تک بر قابلش
بزهر آلهه چکان زهره شرزیان گیرد

حمایل آزنمتن ابر زرکی بس شگفت آید
که در شکن ملک کیتی چون کمان گیرد

لسان الغیبش آزدر و دفتر معنی خطاب آمد
بیچ او لگو نو لحه نوک برزبان گیرد

حیات آزد دشمنان چنان تیغش آرخواهر
بتو قیع هر منشور عمر جاودان گیرد

اگر بخت سعیدش برفراز آرد تعوی آرزوی
سعادت سعیه آهر بساط آسمان گیرد

سزد روح الامین گر نام فرخ او در آرآرد
سزد روح القدس گر لفظ او در آرجان گیرد

الهیا دارد ملک عراق آزفر انصاف
دمادم جلعه بر خصر پیر گو مانشهان گیرد

سلطانی

سلطانی

سلطانی

سلطان

چشمار بخواهد مرد یک نفس ما را — دمی مرد عاشق هزار بار بیند

خوش بخوابد و بالدی آرد مرغ بخت ما را — شکوه چمن دسرد چو بهار بیند

مرا این چه خواب است شب تا بروز — همیشه سرشتان و شکوفه نثار بیند

چو تاف آهو باشه خیال دلبر خون — رطره بش مرخسار شکار بیند

بیا برادر خون بیشه و تاف آهو دل — و طره چو صف نافه تتار بیند

شکر نثار کنم در بهار بالینش — که شکر آنجا در بوسه بار بار بیند

کسی مرد دارد در بوسه بار بار شکر — سخی بهارش باید شکر نثار بیند

بر بهر بر بالا تر از سپهر آید — رخ نگارین و طبع مرد پنداری

در جهان تو هر کس خاک بار بیند — که هر نیا چه یک باغ پر نگار بیند

نگار آنهه از صنع کوکار جهان — نگار همه از صنعه رود کار بیند

عمید سلطنت و اعتماد دولت شاه — در عمر دراز بر کوار بیند

چنین عمید و چنین اعتماد سلطانا — بمرتبت سزوار مملکت هزار بیند

وزیر و ناصر شاه جهان شه کشای — بجرخ فرزد علم نصر و فتح یار بیند

جهین وزیر و جهین ناصر شاه جهان — کنید بقوت ملک شاه هوار بیند

بصفع خرم چون است راه دل لیکن — دو خشم و تیغ عوض بخشش بردبار بیند

دران تو گوئی صد عالم از شباب شود — درین تو گوئی صد کشتی از دقار بیند

سلطان

بیا چو رایحه آرایش رود باشد — بگاه هر که چنین خرم ناگوار بیند

بهر ستاری ملک تو تیغ صف شکنند — قرین چو کیف خوان کارزار بیند

رضای تیغ دو هم اجتماع رایحه — نصف شش ملک تو دشمنان نثار بیند

زکجدار دری کردن کس در نیفتاد — شکفت نیست چو حال تو راستکار بیند

بیا چه حال کند رأت کاری ایزد — گزار کوشش گردون کجدار بیند

تو راست رسیده بکایت کفایت و تدبیر — که هم ترا رضی شمشیر شهریار بیند

هم از کفایت تدبیر تست اینکه ملک — به تخت و تاج بزرگان و کامکار بیند

زبان نارگفته زهم بیت تو — دردن سینه دل خصم بیگار بیند

دگر چنین بتوجوان فرزنده چرا — روان مدام شش جان دلبهار بیند

نگاره رسم تو در جهان که از غیرت — رسد چو بصر دطرح حوتاک و خوار بیند

ترا هر آنکه بدرگاه ره سپار بیند — زش دطرح و نشست یادگار بیند

سپهر قبله نهنه شاعران دگر — همانه شعر بدانی صفت شعار بیند

شمار ان تو الیک چیز کنند شمار — همین بست تا نام ملک شمار بیند

همیشه تا چو رخ عاشق و عذار بیقرار — چمن بوقت خزان و گه بهار بیند

حصور روز قهر و نوش رخان دیر — و دو چو رخ لطف و نوش عذار بیند

سلطانی

فی مدیح ضیاء الملک امان الله خان والی گردستان

زنهار از معشوق بیرحم بپرهیز شو
عاشق معشوق مشکین موی سیمین ساعدم
گر برد او بیم جانم از جفا و سخت او
او بخون هر دم خضابی بهر عاشق میکند
مشک او بهر محبان ساده سیم ناب کرد
چشم و هجر و لعل جانبخش و خط و خال او
بر رخ او خط ریحان بر گلستان خوش است
خوبچهرا بر تو لعلش هیچ خنجر نشو
طرف مه را و بنفشه بر گلستان ارغوان
باده گر نوشد دل چشم منش ساغر شو
جان و دل چشم او بیک نوبهار پرورد
شکر او در باغ عمر جاودان
بلبل آن لب گر بمدح حضرت شاه زمان
آورد افزوده عشق آن گل از زردی

خاصه معشوقه پریشکن موی سیمین بر شو
عاشق بیطاقت معشوق از چنین دلبر شو
گر برد او بیم جانم از جفا سخت او فرشو
او بخون هر دم خضابی بهر عاشق میکند تو
رحمی بر دل از هوای سیم او چکد ز شو
بر رخ او خط ریحان بر گلستان خوش است
پرورد جان آن پسر با شکر و با نوبت تنگ
پشت خلق از جور او چون حلقه زلف او
طرف مه را و بنفشه بر گلستان ارغوان
باده گر نوشد دل چشم منش ساغر شو
دیم بخت و در کف نوش عمر جاودان او
چنین بلبل آفت جانه دست کرشو
اندر آن او دل ابراهیم بی آزرشو

سلطانی

دیده او بیست شهر از طبع بیکور خوش
عزم و جزم و حصن و حلم او همه توشه
تا تنها گر شو چون لشکری آراسته
محمد تنها گر شو چون دفتری پیراسته
فرد به شهبا نبخشش گر جواب شوم ما
گر بخواهم همت والای او بی بر دبان
دست عدلش کند چنان تهم دیر طایفه بیتا
بی بخوشش سر بمغفر گر چه شهبا برزم
رخ آب جوش از چهره او بیو بگرد
غیر خصم دشمنان شهبار از تیغ او
محو از خجلت بسپهر از کف او چیخط
تا چو محوی برابر بیم بپس هر لطفه
منظم تا مر او بستان بیم عدل او
تا عدل پرتو او بیم او بر چیخت
از جهان میرزا وقت نظیر او نشت

سلطانی

فی مدیح ضیاء الملک امان الله خان والی گردستان

زنهار از معشوق بیرحم بپرهیز شو
عاشق معشوق مشکین موی سیمین ساعدم
گر برد او بیم جانم از جفا سخت او
او بخون هر دم خضابی بهر عاشق میکند
مشک او بهر محبان ساده سیم ناب کرد
چشم و هجر و لعل جانبخش و خط و خال او
بر رخ او خط ریحان بر گلستان خوش است
پرورد جان آن پسر با شکر و با نوبت تنگ
پشت خلق از جور او چون حلقه زلف او
طرف مه را و بنفشه بر گلستان ارغوان
باده گر نوشد دل چشم منش ساغر شو
جان و دل چشم او بیک نوبهار پرورد
شکر او در باغ عمر جاودان او
بلبل آن لب گر بمدح حضرت شاه زمان
آورد افزوده عشق آن گل از زردی

فدیع فحوالعلماء شیخ عبد الصمد

اب ستم آن پسر بنیرنگ دارد — ماناکه سر خفتن و لکن دارد
بر ماه کنعان کشیده از بر برد — ماناپی صید دل کمین دارد
شب کز بنو بتیره کی زلفش — هر چه قمر در استین دارد
ماشه کمر و انگبین رخ و لعلش — سحبون کمی از کمی انگبین دارد
شیرین لب لکر لبو عجب بنو — زیرا که دهان شکرین دارد
در درج عقیق و حقه یاقوت — از آسته کو هر ثمین دارد
نوک مژه در ربوده خفته بش — خاصیت باد فر و دین دارد
فکنده ز لف صفه در حلقه — هر حلقه صد هزار چین دارد
مشکین خط او در خط فرمان — تعلیم خطا و ملک چین دارد
موری است هر دولت سلیمانی — از خاتم لعبر در نگین دارد
آن طعنه که بشتری در حسن — آن مه رخ مشتری جبین دارد
بر تاج فرشته سر فرو ناورد — هر کس که پری چنین دارد
بیهوده زنسبنی ایت مهر رخ — آن بیچه کو یاسمین دارد
در سنبله خوشه بر مه آویزان — از بهر فریب خوشه چین دارد

شرمنیت در جهنم از رو کس ما — دیر مسلمه شوی از یقین دارد
در چهره دیر و چو نعوش — جمع است در رشته سماں دارد
علم است از و بطنین و هی بیت — سیرت راز رغ البطین دارد
شرع نبوی در عوش فرشته — حصنی ز حریش حصین دارد
نبی ناب مصطفی پیغمبر — در ملت خود تلا این دارد
یا حیت تو بر فلک شده از عنبر — طاسی فلک از لو اطمین دارد
یا عمر تو امتداد پیدا برد — چون شهور یاسمین دارد
هر کس حسنات برحت فراوان — ملت بکرام کاتبین دارد
رضوان بر هبت کو هر نظمت — آویزه کوش حور عین دارد
بر حبس تلا بعان سعد انور — ثالثیه مرح و آفرین دارد
زیر فخر هر بر زمین تو یا لعوی — یا بر سر اهان ز مین دارد
سیمون شر یا مه شرع و شد لا — تا خامه کف تو در تمان دارد
لا عز شر ملک تو دولت — از کلک تو پیکری سمین دارد
از بر و ضیقت الهی رحمت — تا نوبت رور و لهیبی دارد
از خون جگر غذا بدا هست — در بطن زمانه چیر حنین دارد

سلطانی

سلطانی

حاجی محمد ۵۹۱

هر کوی جهان بس که هم مرتبه دارم — نه تنها نه لقب در دکش مصطبه دارم
گر گنبد عمدت ایوه دولا کوبک بخت — شاپیتاره خمخانک شه از کوکبه دارم
هر چه زرای رحیا رم بود تیغ زن — هر دم از سنگ جفا بر جگرک تجربه دارم
کس نه چندین پس ایمیر رود در خوش از ایوگنه — بر همه خلق جهان بخش غم نیشبه دارم

حاجی در بخش سیه میس جوانیم بوسی
گر گنه پهلوی ان دارد از چون شبه دارم

وقت آنست که ره پیر مغان بر گیرم — سبحه از کف به هم طرفی کران بر گیرم
میروم عمر گرانمایه بکوشم یک چند — مایه دولت ازین گنجوران بر گیرم
رسم تسبیح چو بت نیست مرا دست مدار — عهد دکانی سابق ز میان بر گیرم
هر چه طلاق توان کوبران رسم دگر — دست ازان نا کشم خاطر ازان بر گیرم
صبح نالوغ بهر دوشدم شهره شهر — آه اگر مهر خموشی ز زبان بر گیرم
میخورم خون جگر از خم غم ان روز بناک — کم هم ساغر عشرت ز دکان بر گیرم

حاجی از خجه جهان دل بیرد شاید عشق
گر تلاش بسر انگشت سپان بر گیرم

بنیایم بوی تو تا چند بسوزم دلتنگ — که با غیار بمدم دیدن طاقت نگزارم

حاجی ۵۹۱

هر دم از بار دگر در دبری دارم — زین دگر بار دگر شرمنده دارم
بر ده دام لاغر تشی پیش رقیب — استخوانی پیش سگ افکنده دارم
بنده کان داری سگان هم تر دمن — بنده کان لیک سگان را بنده دارم
تا چشیدم لذت غمهای تو — آید از شادی عالم خنده دارم
بر نیارم کند ازان لب بوسه — گرچه عمری در طلبیان کنده دارم

نکته حاجی عمری از رود نهیم
هر چه گوئی بیان از بر دارم

شکر ان نازی بفکر دهن تنگ تو ام — سنگ بر شیشه زنان از هوس رنگ تو ام
از سشدم لاله صفت شعله بجان عیش کمن — دیده بنگونه زشوق رخ گلرنگ تو ام
گاه جنبانی و شب خون زنی ای فتنه مشو — گشته آشفته و سودا زده جنگ تو ام
نیم آن مهری شوریده و از کشش هوس — روی در پای جهان کوه بدامنگ تو ام
دانم ای عیش گریزنده ز کشش چشم دلے — تنگ عیشی رسید از دمن تنگ تو ام
رخط اچهره مسیار دلی وصید کو ضعفا — صید هر روزی ز شیوه پلارنگ تو ام

مارچنگ شنم از صفحه حاجی دهنور
نیت حکمی حاجی بود از چنگ تو ام

حال

٥٩١

باب النون

محاب
۵۹۱

محاب
۵۹۱

ز بهر چشم جهان بین روشن ارزی تو — بچشم ما چو جان چون بیشن ارزی تو
مکن کوتاه دام روشن مرا تو — که بر ما هست دام دوزن ارزی تو
زبس در دلبری دستاد گشتی — بتان گیرند تعلیم این فن ارزی تو
لبت جان ستان بهوس رخمزه — نه بهری جان ستدن تکین ارزی تو

نگویم دم چو لاهی حرف ارزی
که غیر از تو نمی خواهم مرا ارزی تو

ز بهر سان دو چشم دلفگار تو — فدای بر ان زنان چرخه پنجم خمار تو
چو هم زرق تو کی رقص آنگه من — هر لحظه دیدمی نوع فرخنده فال تو
تا ترشه چو خلق جوش از چشم شکر — حکایت نیست در بطلم جز خیال تو

عاشقان ای شاکانه چشم ادست
دست خفته و چرت حمله ش هم ادست

غمزه مغزوق زیرکی تلخ بهم
غمزه مغزوق زیرکی تلخ بهم

غمزه تلخ است چون ازو جشت
غمزه تلخ است چون ازو جشت

هر دو مغزوق تلخ چشم ادست
هر دو مغزوق تلخ چشم ادست

عاشقان ای شاکانه چشم ادست
دست خفته و چرت حمله ش هم ادست

ان نسخه است خطر ما پرست

هر که همیره بنشد برو فشد — آن چنانکه برنخیزد تا ابد
برگزشته حسرت اکنون خطاست — بازناید رفته ها آن بهاست
لشکر دیگر برگزشته هم مخور — چون ز تو بگزشت آن حسرت مبر
چون گزشتا در فشه هم چیز مخور — یا نگردی فهم پندم یا کری
خاک بالان بسی و دیوار شان — بهتر از عام و زرد کار شان
بنده یک جو روشن همی شوی — به که بر فرق سر شاهان روی
راستی پیشه خون مدار م — ما نشوی در هر دو عالم نیک نام
مست بیخبر در همه راز مکن — هر که با هوی عشق نه میرد زن
چهد با توفیق جان بکندن بجو — زار زار نه کم گریه صد حزین بجو
آنچه سدا نم ز وصف آن ندیم — یاد ورت باد چه گویم ای کریم
ماهرو نی جمله سوی مشک بو — نیکخوئی نیکخوئی نیکخو
شاه کشتی هر که رویت دید رفت — دیدنش ملک جهان ارزد رفت
بهر ایمن گشته اگاه بر جهان — رخته الدنان و خط الامان
پس هر آنکه صورت خوب نکو — با خطاب بنرزد یک تسو

ان نسخه است حقیر ما پرست

مثنوی ۱۰۵

مثنوی

هر کی در دیر دوا زان جا رود
هر کی شهری بود آن جا رود

آب کم جو تشنگی آور بهم
تا نجوشد آب از بالا و پست

آب رحمت ها بهر روئیست تو
وانگهان خود خیر رحمت نیست تو

کف قهر ایهان بغشوده دهست
ای خوی مر را زهرش بر بست

زانکه هر جنبی رباید جنس خو
گاو سوی شیر نر کی رو نهد

گفت چون از خود بپندد راه حال
در دل او پیش میزاید خیال

پس بپند و نصیحت بسته شد
هر عرق عنبم پیوسته شد

ابهر الا بنما نزارد مانی تو
سینه پر از عشق دردد و دود

عهد او سست است و بر آن ضعیف
کف او زفت و وفای او نحیف

گر خورد سوگند او در هم شکن
بشکند سوگند او خود گر سخن

چونکه پی سوگند کفش بر درخ
تو مپیچ از مکر سوگندش بدرخ

نفس او میراث و عقل او اسیر
صد هزاران صحفش خود خصم گیر

چونکه پی سوگند پیمان بشکند
گر خورد سوگند او بر بر کند

زانکه نفس اشقه تر لعوداران
کی کند بندش برنجیر گران

هر که او گوید نبرد ما درخ
در نگیرد کفت سوگندش فروغ

مثنوی

گر نمیدیرم کنون من رهی تو
ایچکیده دی مبارک بوی تو

میشدم از دست من یک ره کی
کردیم شاهانه ای شه چاره کی

عهد ما بشکست صد بار و هزار
عهد تو چون کوه ثابت برقرار

عهد ما گاه و بیگاه و زبون
عهد تو کوه و رصد کم هم فزون

چون شرا دیدیم و رسوا خویش
امتحان ما کن ای شه بیش بیش

تا نصیحت آری دیگر بانهان
کرده ای شهی ای کریم مستعان

چند ری تو در حیل و در محال
در کژی ما پاچه هم و در ضلال

چند ری خویش بنگاری کریم
بر کژی چند مشتی لئیم

چون نمودی قدرت بنهی رحم
ای نهاده رحمها در شرم و لحم

ای دعا کرخشم افزاید ترا
تو دعا تعلیم فرما مهتری

دیو گیجو که زادم بگریزد
بر چنین نطعی ارزد بازی برد

آشتی زود شب بگشت دیگران
ما سوی گشت او گروش گردان

خود زبان جان او شد دیو او
کو زند آدم نجو دیو و دیو او

تا بهر ذره که هر انگو بر کند
بر گهان باز اید و بر می زند

ما اگر قدش اگر دیو اریم
مست نو قی و آن پیچیده ایم

مثنوی

ما هم از ارستان امی حرف بعد ایم
عاشقان درگه حق بعد ایم

ناف ما بر مهر او ببریده زر
عشق او در جان ما کاریده اند

ای بسا گردی نوازش دیده ایم
در گلستان رضا گردیده ایم

گر عتابی کرد دنیا گرم
بسته لب گر دفتر دنیا گرم

سید ما جان فدای خاک او
تا ابد باشد قرار ایمان و صال

آن یکی بازی که بر ما خشم
خوشش آید در بلد از خشم

در بلد هم خرج کردیم آن او
مات او دیم مات او دیم مات او

خرج بیشی شد بیا در کسب کن
اشتر ما شب آید بروز

رخنه مپذیر ای پسر کاندر نهاد
لقمه غیر راستی مخور ای مرد

راستی کن راستی خواه از نخست
در صدف راست آید گوهر درست

هر بنا کآمد بر کژ رود زود
آب رو بخش همچو نفروزد فروغ

می نگویم با پسر با دیگران
کار ناکرده مگو هیچ مخواه

ما ز خوشت از خجالت چون عرق
ای لقای تو فتاب جان فروز

سوی لطف بیکران این سو مرو
گان پیر دیران بود بیکو شنو

نقش عشق و جمع از اجمع است
حفظ ارکان دون کار نفس است

مثنوی

هان دشته کرچه خوش بعضی بود
هم دشته شاه معنی بود

هر که او جنس درون خویش دید
راست پیش او همیشه معتبر

رشته امید او نگسسته شد
جسته او عاقبت بانگسته شد

صورت ظاهر چه جوئی ای جوان
رو معانی را طلب ای پهلوان

چشم کو آن رو نبیند کور به
در درون نرخ زر ارزان مجو به

آنکه بیند او سبب را عین جان
کی نهد دل بر سبب ای بی خبر

ممتحن ما همشه دام در خطر
امتحانها هست در راه ای پسر

یا من ار زی که توانی در وفا
بر خطر منشین و بیرون جه بلا

با همه سیر داران تو دا
ریزه چین خوان احسان تو ام

گریه از بیجان بود یار فراق
با تو تا زانم وصالت و عشق

صبر بوی کشف سر سر ربست
صبر تلخ آمد بر او شکر است

چون نه بینی زود گفت شو
مرغ صبر از جمله بران تر بجو

در پی دیر آید صبر ای حصی شو
سهل ارزی صبر تو صبر شو

صبر با حق قرین کو نفرین
فاز والعصر را که بخوان

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیای همچو صبر آدم ندید

۴۳۲

مثنوی

۱۵:۱

ز ارمنی سوی ارزان سوی چاریشه — جان آن همارهی صد پاریشه

کاچه جاهی در حلاهر غافلت — عاقلان پسندند زاهی مرتلت

اولش پوشیده شهد و آخر آن — غافل و جاهی بپسندد در جهان

ای عظیم از ما تکان بان عظیم — تو توبه عفو کردن در جرم

دست گیر درده تو توفیق ده — جرم بخش و عفو کن بیشک کره

چون ذلولت هنر کی چوبت خوشهات — میر شاهی از کی بیت خوشهات

هر که دل پاک شد از خصال — آخر عاقبش میرود تا ذوالجلال

کس نیابد چون رعایت دان حجو — تا نگاری دختر نیکو آن تو

انچه کاری بر دری آن آن تو دست — ورنه آن سپهدار بر تو نشد درست

رو بره مال مسلمان کز مکو — رو بکو دام و بره جاهل مجو

کر خطا کشتم دیت بر عاقله است — عاقله جانم تو نهوی ازالست

سنگ مگرود ما شعشعه ز در — ای تو بهتاب نفس ایمان حر

چشم بر آب از چه دو چشم — که ز خوش چشمان کرشم آموختم

آت بر آب سیاهی دگر — در سبب سنگر در آن افکن نظر

عقد و قرها کنند بیمر سیاه — عقد عقد تر اتفاق دارد پر زماه

مثنوی

۱۵:۱

کز تو خواهی این کرین و در جواهر آن — زهر و شکر سنگ و گوهر شد عیان

دست خود را سد از حق نسبی — دست خود را سد از حق نسبی

تا منش و عنبر انگیزه شوید — ای طبیبان ایمان تبزه شوید

از بیغ آن ذیره کور و کبود — از بیغ آن ذیره کور و کبود

این سبب وقت در آید گاه گاه — پیش پای دولت کردد او زسلا

پیش بد بختی مزان عشق خوش — این سبب معشوق گاهی ناشناخت

تیغ لاحولی زنید اندر سرش — اندر الکفر یرستان از شرش

که شهد او را نمی بینند بین — کو همی بیند شهد از کلیز

تا کنی صد نعمت بهار فقیر — نعمت بکرت کند ز چشم دبیر

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود — شکر بارهٔ کی سوی نعمت رود

شکر جان نعمت و نعمت چه بود — زانکه شکر آرد تو را بکوی دود

نعمت و آب از شکری نشنید — تا نبوسی خوان خود انگشنید

شکر حق نعمت او در نشنید — کفر نعمت محو را کافر کند

قسمتی کردند هر یک را رهی — کی کهی کردد بجهدی چون کهر

بلکه اغلب ز بخت چاره هست — چون بجهد جوئی بیابد آن بهست

مثنوی ۱۰۵

نرد عاشق درد و غم غلطد بخو — لیک حول بر خان سلطان هو الهو

چون فرا نوشت خوی یار کنند — یا پی آن بخت جوان از سر خوش

چون فرا نوش خوی یار کنند — بنده کشتی آنکه تلوت کنند

گر تو خواهی حرّی و هی زنده کی — بنده کن بنده کن بنده کی

هست در کوشش امید م پیشتر — دارم انور گاه گاه افزون خطر

شکرم عهد برت بر هم عطا — در کرم امید م چه پنجوانی خدا

از مر آنکه جمله احسان و وفا — در تو بر عهدی پشیمان و خطا

وقت حیرت نیست حیرت پیش تست — اینان دره در راه چالاک و چست

هر که چاشد پیاده عاقبت — مایه درد است اصهی مرحمت

هر کی دردی دود از نخب رهو — هر کی فقری نود از نخ رهو

هر کی منقر جو اب ابخار رهو — هر کی پستی است آب از نخ رهو

آب کم جو تشنگی آور بدست — مانجوشد آب از نالا و پست

هر چه از تو یاده گهو از قضا — تو لقین دان در خرد از نلا

لیک چه آن فوت شد عکلین مشو — نالا نه از شه لهنه آید باز تو

گر بلا آید تو لا انده مبر — در زبان پنی عم ان لا تحزر

مثنوی ۱۰۵

پیش رنگ آینه هم رنگ است — پیش زنگ آینه هم زنگ است

لیک منوقعی همریت جزاد — هیچ حیث نیت همرنگ عطا

گر ترا امید رجائی بهستی — کرده مظلومیت دعا در مخشی

تو همی گوئی در من آلعم ام — بر کسی من بهستی تنها کرام

تو کنا هی گفته شکر دگر — دانه کشتی دانه کی ماند بیر

خلق در بازار یکسان میروند — آن یکی در رزق دیگر در رسند

همچنان در مرگ یکسان میروم — نیم در خسران و نیمی خسروم

هر یکی از زور و خیری غافلند — جز کسانی که نبیه و عاقلند

آنچه صاحب دل بر از خاک تو — عقبی در ادراک ارواح نهان

نور خاک خود مدانی ای عمو — همچو تیر از نر شکسته کمان

ناقیامت گر بگویم زین کلام — صد قیامت بگذرد و من ناتمام

بی عدد خویش تا هر جانور — خود هزاران ارزشان او آورد

دلشین از کبریی بحر خویش کیر — مانجوشد کمتن که کردانی اسیر

قطره با قلزم چه استیزد بگفت — اینه است او رشن خود بنگرید

قصهٔ کبیر صدر جهان که مشهور شده و در بارهٔ او گفته اند

در بخارا بنده صدر جهان — مشهور شد بکشت از صدر جهان

مثنوی

سید اشهان روم العدل المصور لوحی حضرت مریم و نفخ عیسی در پستان و پناه گرفتن او بحق تعالی

همچو مریم کوی پیش از رفت ملک — نفس لک العوذ با رحمن بنت
دید مریم صورتی بس جان فزا — خان فرآمد هم ربانی در خلا
پیش او بر رست از رفرف زمین — چون مه و خورشید آنروح الامین
از زمین بر رست خوبی با نقاب — آنچنان کز شرق روید آفتاب
لرزه بر اعضای مریم اوفتاد — کو برهنه چهره و نرسیده از فساد
صورتی کز یوسف آرد در عیان — دست از حیرت بدندان زنان
همچو کس بیشش نروئیده او نمیز — چون خیالی که نیارد سر ز مهر
گشت مریم همچو دستش او بتوش — کف بچم در پناه لطف هو
تا که عالمات کهوان آن پاک جیب — در همه بیت حرف بودن بی عیب
چون خیان را دید بیگانه قرار — عاز مانه ساخت را بحضرت حصار
تا بگاه مرگ حصنی باشدش — که نیابد خصم راه مقصدش
از پناه حق حصاری بر نهد — نور که نزدیک آن در نگرد
چون بدید الفعرتا عقلش بسوز — که از و شد جگرها تیر دوز
شاه و لشکر حلقه در گوشش همه — خسروان عقل پی هوشش همه

مثنوی

همچو جمعان کوی هر ویران شوند — همچو عیسی در پستان شوند
تا که بیند آنکه آن صید نیاز — منتظر چشمی بهم بیک چشم باز
صید تو آن عجب ماه خیال — چون نیاز دیر گوید از ملال
مصلحت آنست تا بیک ساعتی — دولتی گیرند و زور و در اختری
کز نهیبش همه خفتگان راز — جوشش لا برخیزند آهرار
از نهیب و زخم او نبود امید خاش — هر کسی دادی بران لا بر خراش
تا برهند از خم خونخوار تر — شب پدید آید چه گنج زر بتر
چونکه قضی آیت تا کار رود — آن صلاح تست آیین هی مشو
زانکه در خم از آن نبط و نشاط — خم از اوضع بیاید زعهد اداد
گوهر فضل شبستان بری — شورش خورشید و بستان بری
نقش لا برخی از رنج و زن — کز بازه گشتن آن ایمن
صیقل خیفت آنا محروث است — تازه ماش چین مگین بر چین
چونکه قبض آید تو در وی بسط بین — غم مگر اشاد و شادی در غمش
گردگان خفتان و دولتیان ترش — چشم لوزک همچو خرد آخرت

پرسیدن معشوق از نظاره‌ش از دشمنها بعذر آن

گفت معشوقه بعاشق که غریبت — تو بغربت دیده بس شهر؟

پس کم از مین شهر ارزانها چرا — گفت آنجا مهری و دلبرت

هر کجا باشد شه ما لابالط — هست صحرا گر بود ستم انبساط

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه — چشمها آن گرچه باشد قعر چاه

با تو در دوزخ جنت است ای جانفزا — با تو زندان گلشن است ای دلربا

شه چو هم با تو رضوان نعیم — پست شد رضوان و گلخن بارجیم

هر کجا تو با منی من خوشدلم — در بلو در قعر گوری منزلم

خوشتر از هر دو جهان انجا بلو — که حوالت با تو سر دسو انبلو

پس دوا آنست هنجر در انتظار — عاشق صدر جهان شد شکار

منع کردن دوستان او را از مراقبت بنجاها

گفت او را هنجر کای پیغمبر — عاقبت اندیش اگر داری هنر

در نگر پس العقبی بین پیش آ — همچو پروانه مسوزان خویش را

چون بنزدیک آتش می پری دیوانه‌ای — لایق رهگیر در زندان خانه‌ای

او ترا آهن همی خاید ز خشم — او همی جوید ترا بهر چشم

جواب دادن خاتون عاذلان و لائمان را

گفت ای ناصح خموش کن چند پند — پند کم ده کانچه بس عشقست پند

عشق ترشه بند مر از پند تو — عقل انشخاب دانشمند تو

لطف کی عشق می افزود درد — تو حنیفه و شافعی در کرد

تو کمن بهدیه م از کشتن رهی — تشنه تر دارم نخون خویشتن

عاشقان را هر زمانی محنتی است — جون عشق محو نیکوئی نیست

او همه صد جان دارد از نوزهی — وان همه صد را کند هر دم فدی

هر یکی را جان بستانده بها — از نی خوان عشرة اشا لها

گر بریزد خون من آن ماه رو — پای کوبان جان برافشانم براو

از محرم حل من در زیر لاست — چون رهم زین تن که پاینده لاست

اقتلونی اقتلونی یا ثقات — ان فی قتلی حیاتی فی حیاتی

یا منیة الخد و یا دوم البقا — احتدت قلبی وحدی ایا الملقا

لی حبیب حبه یشوی الحشا — لو یشا یمشی علی عینی مشا

مثنوی

آن بهاری غصه دانش نداشت — چشم برخورشید بینش نداشت

هرکه درخلوت بپیش بافت لا — اوز دانش‌ها بجوید دستگاه

جهل جان چه شد هم کار نیست — باشد ش خبار هوانش تا نه

در برد انش نبود غالب فرد — زین همی دنیا بجهد عامه ا

تا نگه دنیا همی پسندد عین — وان جهانیرا به مرد اهند دین

در بیان آن که غم صدر جان شد ناتوان — عاشق بسوی بحر شد

بازروی سوی حریف انجوان

روی نهاد آن عشق خونابه ریز — هی طپان سوی نیستان گرم و تیز

ریگ آموش او همچون حریر — آنچنان پیش او چون آب گیر

آن بیابان پیش او چون گلستان — میشد از خنده او چون بوستان

در نمی‌شد بافت آن شه را نبش — از نشانها بافت و آن شه نه بنش

لیک از وی عقل‌ها افزد بهم — بی‌نشانها عقل افزد بهم

هر بیچیم از آنم چون هلال — صد بیچیم در بن صف نعال

چون نبود آن نشانها را دوم — در بطون هم بیاضی شد پدید

ماند خر هما سپوش و دراز — عقل او پیر در بستان نماند

مثنوی

عذر گوی در جزا بگریختن — رسته بوی مار چون او نیختن

از بلد بگریخت با صد حیل — از پی آموت آنجا ماجیل

آنکه عقلت برعطا رو دق کند — عقل و عاقل را قضا احمق کند

تخم خوشی در باشد شیر جو — زر کند عقل و حلاکت گو

هست صد چندان فنونها در قضا — کف اذا جاء القضا ضاق القضا

جواب عاشق غار دلان صدره و خمین بهر از حب درد — و تهدید کسد گان او

در خطاب آن شوخ کز اثر دعاست

کف مستقیم آبم کشد — کز چو پسیه انم در هم آبم کشد

هیچ مستقی نه بگریزد زآب — کز چو صد بارش کند مات خراب

گر برانی سد حوا دست و شکم — عشق آب از هر نخواهد شکم

گر بیم آنکه گر بر سند از نطن — کاشتاب بحرم روان بهتر درون

جنبش شکم کو ببرد از بوج آب — گر بمیرم هست مرگم مستطاب

هر بهر جائی در نیم آب جو — رشکم آید بهر من جای او

دست همچون دف شکم همچون دهر — طبل عشق آب سیر آب بهر

لرزد خونم آن رود الدین — جرو جرعه خنز خورم همچون زبن

مثنوی

۱۰۵

مثنوی

۱۰۵

مثنوی ۱۰۵

جوق مرغان از برون کو قفص — خوش بمیخوانند از بانگ و قصص
مرغ را از مرغ زان سبزه زار — نی خورش نامد ترا نی صبر و قرار
سر ز هر سوراخ بیرون می کنند — تا بجویند و ز پا بفکنند
چون ندیدند خویش جنس خویش بو — آن قفس را درکش و چون بو
نی چنان مرغ قفس کز آشیان — گرد بگردش گرفته گرگهان
کاو بجوید و در آن خوف و حزن — زار زار از قفس آید برون شان
او نمی خواهد کزین ناخوش قفص — صد قفس شد بگردش یک قفص
زین گذر کن جانب اشخص روان — کی بسحر آید آن شب تیره دان

ملامت گردن اهل مسجد صبادا را که چرا مسجد را بیدار کردی

قوم تا بشنید بانگ طبل مرد — تا بگردد جامه جانش گرد
آن زمان آسان نماید نه گذر — که ز فرسخ شد ز اسکندر
پس کی گاو بیخ خود آرد درخت — وقت بیجا وقت آید بیوقت
پیشتر از واقعه آسان بجو — در دمی خود غم خلاص تن مجو
چون در آید اندر دون کار زار — آن زمان کی گه ترا ننگس کار زار
چون نه شیری در نه تو پای پیش — گان ابتر کرد گشت جان تو پیش

مثنوی ۱۰۵

مار سنگ و اژدها حوش نی شود — شیره از زهران بکی ما نی شود
آن یکی میرد دمیدن ابتر — قشه بود یک بمنوی چه زهر
دیو هوی انجا نیارد کار زار — آدمی بگرفت زهوش در فگار
گفت چندان آن بیمک از دی — چون نترسید ز قهر ایزدی
گفت او را کی زدم ای جان دوست — مر بران دیوی نوم کو گاه نوست
مار را رحم کو بر تو تا مرگ تو را — مرگ آن خوخواهد و مرگ فد
آنگه وحی کرد ادب بگر بخشند — آب حفص و آب عمران بخشند
لاف غره را رها کم خار اشنو — با چنین ها در صف آیی مرد تو
زانکه زاد و اگم خیال الاف حق — تو ز خیلان محمد صیه شکار
کز رفیق ست بر کوان ورق — تو ز خیلان محمد صیه شکار
که گرانشان با شما همره شوند — غازیان پی منغز هیچون که گرند
خویش را با شه هم صف نشمند — پس کرند و دل صف نشکنند
پس سپاهی آنرکه پی ها حضر — به که باشی نفاق آید حشر
هست مار را م کم خوش چشه — به ز لشکاری بهم آشفته
شیخ و شیر نر کرا صورت بدست — نقش از آن افتاد که بیدم نشست
گبر ترسان مهر بود کو از خدا — میر میدرش خاک انجان

مثنوی ١٠٥

چو بنگه بر بام آفتاب سپهر نهد — تا بهانه فتنه بر سپهر نهد

که نه آیم ایمن زمکر دشمنان — بهتر برمانه ای سخت جان

که بتان بیمهر گیهان لا بکز — این برد جعبه بر تن برد اسپر

رش خم برگشته شان لخت لخت — چون نو تیماران بلا فیده بخت

خوشتر با در مسکن در دلب — این برد کوتاه تن اهل قتال

جواب گفتن مهمان آنچنان از او مثل آوردن

که زلا حول ضعیف آید پیم — لعنت ای بانان ازان دلوان نیم

طبلک در دغ مرغان میزدی — کوره کو تا رت کشتی بری

لشت از مرغان سلامت مسکه تر — تا سیدی مرغ ازان طبلک کشت

برگزر زد انطرف خیمه عظیم — چونکه سلطان شاه محمود کریم

انه دفیروز دصفدر ملک گیر — ما سپاهی همچو اختر ستاره اثیر

بخشی بد پیشه و همچون خرس — اشتری بد کوهی حمالک کوبس

میزدی در رجوع هور طبل — بانگ طبل و کوس بردی رود و رنج

لوگر انطبلک برد در حفظ بر — آنچنان مرغ در آبر آن شتر

بخشی طبل بت با آن بت خو — عاقبا لگرش مزن طبلک که او

مثنوی ١٠٥

تا به ارزان نیست چان باشد عزیز — چون به آید نام جان شد چیز نیز

تا نگشت او در نیرزد طفل را — لعبت چوب لوچان طفل را

تا تو طفلی پس هوا شش حاضرات — هم تصور دین نخیند لعبت است

فارغ از حسن بت جان در وصال — چون ز طفلی رست جان در ذوالجلال

تن زدم والله اعلم بالوفاق — نیست محرم تا بگویم بی نفاق

حق خود داند ش که اله اشتری — مالک دشمن برند زیان فنا

که تو در سنگ تعنیی نیست — برفهازان آز ثمن او لعبت

که نمی پرد بستان یقین — و دیعت ظنیست در نوای چین

نیز هم اندر ثرا بر ماب در — هر کجان تشنه یقین آب سیر

علم کمتر از یقین دفوق ظن — چون رسد در علم لن پرما شو

وان یقین جای دیدن عیان — زانکه هست اندر طریق متقین

ارس مخلاپس لو تعلمون — علم حرای یقین شد مر ترا

کر یقین لعبی بریزی حجیم — اندر الهیکم بجو این رنج گون

انچنان کز ظن همی زاید خیال — سیکشه دانش به بینش الیقین

تا به ارزان نیست چان باشد عزیز — چون به آید نام جان شد چیز نیز

تا نگشت او در نیرزد طفل را — لعبت چوب لوچان طفل را

تا تو طفلی پس هوا شش حاضرات — هم تصور دین نخیند لعبت است

فارغ از حسن بت جان در وصال — چون ز طفلی رست جان در ذوالجلال

تن زدم والله اعلم بالوفاق — نیست محرم تا بگویم بی نفاق

حق خود داند ش که اله اشتری — مالک دشمن برند زیان فنا

که تو در سنگ تعنیی نیست — برفهازان آز ثمن او لعبت

که نمی پرد بستان یقین — و دیعت ظنیست در نوای چین

نیز هم اندر ثرا بر ماب در — هر کجان تشنه یقین آب سیر

علم کمتر از یقین دفوق ظن — چون رسد در علم لن پرما شو

وان یقین جای دیدن عیان — زانکه هست اندر طریق متقین

ارس مخلاپس لو تعلمون — علم حرای یقین شد مر ترا

کر یقین لعبی بریزی حجیم — اندر الهیکم بجو این رنج گون

انچنان کز ظن همی زاید خیال — سیکشه دانش به بینش الیقین

مثنوی ۱۰۵

چون بهاردم چکر خط مخمر آورد — چون بهاشم سحر از دشت مرا آورد

هرکه از خورشید بندد پشت کرم — سخت رو باشد نه پیم اورا نه شرم

همچو رهی قشالی پی خزد — کشت رهی خصم بود و پرده در

هر بعیر سحر زد بر در جهان — یک بود ره تا بخت جنش نهان

رو نگردانند از ترس و ستم — یک تنه تنها برد بر عالمی

سخت رو شد سنگ از آن رو سخ — او ترسه از جهان پر کلوخ

گمان کلوخ از خشت زن بلکه شد — سنگ از ضعف خدائی سخت شد

لوشفندان گرد رونده از خطاب — راه بهر شان که ترسه از عقاب

عالمی داع فنی چر راعی است — خلق مانند رمه او ساعی است

از رمه چوگان نترسد در نبرد — لیکشان حافظ تو از گرگ و گرد

گرزنه باشد ز قهر او بر رمه — وان رفوریست انکه دارد در دمه

هر زمان گوید بگوشم بخت تو — گرگ آن گمان کنم عالمگیر شو

من ترا گردان و گمگی ران کنم — تا کت از چشم جهان پنهان کنم

تیغ کردانم ز غمها خون تو — تا کرد در چشم بد از زر فی تو

ای دو صد ابدی و حکم نبی — بنده و فرمنده ره راعی نبی

مثنوی ۱۰۵

لب بگلوم برآورد چه بکم — من نه آن جانم که گردم پشن کم

جان حسیو ام فزاید از علف — آبشی بجود چه پیرم شد تلف

گر گشتی پیرم او شهر هی — تا ابد معمور و خرم عامری

قصه مهمان مسجد مهمان کش

بار گوگان پاکبار شیر خو — از زان مسجد چه بنمود و چه کرد

حفته در مسجد خود را در خواب کو — مرد غرقه گشته چون خسپد بکو

خواب مرغ و ماهیان شهد همی — عاشقان را زهر مرغ قاب عمر

نیمشب آواز ناجوان شنید — گام آدم بر بهرت ای مشقید

پنج کرت همچنین آواز سخت — میرسید و هول همی شد لخت لخت

بشنو اکنون قصه آن بانگ سخت — که ز خوف از جا بران ان نیگفت

لقف چون رسم که هست نظیر عید — تا دهی برسه و رخم او را رسید

ای دهلهای تهی بر زلوب — قسمتان از عید جوشد رخم چوب

شد دف عید سپید میان دهل — ما چه اهل عید خندان همچو گل

بشنو اکنون اهل دلی چون بانگ زد — دیگ دود تنها چکو نمیپزد

چونکه بشنود آمد هی آن خود دید — لقف چون ترسه دلم از ظهر عید

آن زری گان زرافشان زرآتش ریخت کوه دامنه کهی دامنه باغ شد

آن زری برهمی لرزه کهو غرنده غالب آمد ازقمر در دو پرنیان

شمع بود آن مسجد و پروانه او خویشتن زهره‌ش آن پروانه جو

سوخت پرش او ولیکن باختش پس سبک گردان آن از سوختش

همچو موسی بود آن معشوق بخت گاشتی دید آن نبود اندر درخت

چون عنایتها برد موفور بود نامیسپنده نهت ان خود نور بود

موجی چون بینی ای پسر تو گمان داری برد ما را بشر

مار و ضیا میانی داد و در تو است مار و ضیا برون و همی زان تو است

او در عصا موسی است و در ید بیضا نور خوان نارش مخوان مارش نما

نی طعام او همچنان ناری نمود سالکان فهمید و انجو نور بود

پس چو آنکه شمع دیگر بر نمود آن همچون دیگر اشها نور بود

هر چه بیرون آرد از نور است نار وان بصورت نار و نی نور است زار

این چه سازنده و لی نوزنده وان که وصلت هست افروزنده

شکر شعله نور پاک سازدار خاصان را نور و دوران را چو مار

خاصان از رخ ایشان خوشتر خاصان را نیست توفیق خبر

چون بریت از عشق پر ابهان چون بود دیو در هوای صید جهان

موج منزد در دلش عشق کنه هر زهر دل تا دل آهر روزنه

کز دل تا دل یقین روزن بود زهره او هر چون دو تن بود

مرتضی نفعو نفاث هر چراغ نور شان ممزوج باشد در دماغ

هیچ عاشق نخ بیاشد وصف جو که نیفتوشش نبود خاکی او

عشق معشوقان خوش و فربنده عشق معشوقان تن زنده کند

چون هزار دل تیر میدان هست اندران دل تیر میدان هست

در دل تو مهر حق چون شد دو تو هست حق او پیک حکمی مهر او

هیچ هست کف زدن نادیدنی اد یکا دستا دو سپیدست دگر

تشنه میاید هر کو هست کو زر آب هم کوید که کو آن آب خوار

جذب آبست این عطش در جان ما ما ازان او و او هم زان ما

حکمت حق در قضا و در قدر کهربا عاشقان کهکه کر

جمله اجزای جهان رنجکم ش جفت جفت و عاشقان جفت خوش

هست هر شی زعالم جفت جفت راست همچون کهربا و برگ کاه

آسمان کوید زمین را مرحبا ما توام چون آهن و آهن ربا

مختلف در صورت اما اتفاق
لیک هر دو یک حقیقی جمله‌اند
از پی تعمیر فعل و کار خویش
پس چه اندر خرج آرد روزها
ترک جان گوید حلال یار کرد
به که زان تیغ دو پیکر هم بری
گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام
که تو می‌بازآ ز غربت پیش ما
که رهاری را همی خوانند شیر
از کشتهای خاص مر لب را رسن
تا شاخص همه کرا و را بسمله
مرگ در نخجیری و علت باکشا
موضع هر خصم نقش پرده‌دار تو
هر دمی رنجی نهد در جسم ما
موضع هر خودی با صبر خود

گاه بسکوشد دران راه دراز
عاشق آنجا رسیده صدر جهان
رفته در محو دم او مشق شده
شرم بسیار که دلجویی ازو
سلطنت زین لطف نافع آمده
تا کشش را سوی هر جانب رسید
گر ز دردان نار آید سوی شاخ
لب ببند الا ز علم نا لدنی
گر ز دردان نار آید سوی شاخ
لب ببند الا ز علم نا لدنی
تو به آرام صد زبان صد دار من
سیر عشقان نهایت دیر گیر
آن کشنده می کشد چون کنم
میر عاشق با جوانمرد پیر
گیت آن یک گت همی گشد ای مقتدی
صد غریبت بکشی بهر سفر
سیک نه مر تازیانه جان دگر
زان گروه اند بهر سوی لئام
تا خبر یابد ز فارس انتظام
اب زرگ سازدان بگذرد آب
که همی داند ز فارس هر فرات
او دو نت آرد بره صد بود آرنت
همراه تو گفته پس دار انتظار
چون شکیبا بود آن را می نخست
چون نشد اهنی بب آهن درست

شب چنین با دور اندر اجتناق
دور دشمن ظاهر و ضد دشمنند
هر یکی خواهان دگر با هیچ خویش
زانکه بی شب دختر نوطمع ما
خاک گردد خاک تن ما بار کرد
جنس مائی پیش ما اولی تر
گوید آری لیک من پابسته‌ام
تو تنی تن ما بجوشد آب ما
گر رهاری را همی خوانند شیر
هست همچون دو علت در بدن
علت آید تا بدان تا بگسلد
چار زخمند این خواص بسته پا
پایشان آرد همه گر چون باز کرد
جنبه‌ها اصلها و فرعها
ناله‌ها ترک پیا بر دارد

مثنوی

شنیدستی از رهی او دل شاد شد
در وصال آن زمان هیچ آگاه نشد

کف ای عشق حق جان را مطاب
شکر که باز آمدی از کوه قاف

ای رهی قبله نشانه عشق
ای تو عشق عشق و ای دلخواه عشق

اولین خلعت ترا خواهی دلو نم
گوش خود را هم ترا خواهی برو رو نم

گر چه بیدل بی صفوت حال من
بنده برو رو گوش کن اقوال من

صد هزاران بار بیدید قرر
زانکه نی گوش تو هوشم برد

آن سمیعی بود آن اصغای تو
وان تبسمهای جان افزای تو

آن بیوشیدن کم و پیش حما
عشوه جان بدادنش حما

قلبهای مرده آن معلوم تست
پس پذیرفتی تو چون نقد درست

بهر کس خرد و تو خر غره
صلیها در پیش صمت دره

او دلالشنو تو چون با مرم رست
ای دا آخر پیش من بحث

با نیالشنو تو ای صدر ودود
که نبی گشتم تو با ثانی نبود

نالشا نالد ز تو بیرون رقد ام
گوئیا نالد ثالثه گفته ام

ره بعا چون بوحث ا مرغه
می ندانم خامسه از رر بعه

خاسا در هجرت بیصد جان
از خواص خمسه نجوم در زمان

مثنوی

باد دو عالم عشق را پیکها تگ است
دار مرد عشق را دهر دو لبیک است

سخت پنهانست پیدا خیرتش
جان سلطانان جان در خیرتش

غیر عشاق دو عالم ملک کیش او
تخت شاهان تخته بند پیش او

مطرب عشق هزار دف سماع
بنده کی بند دو عالم را دمی صداع

پس چو شد عشق دریای عدم
در شکسته عقل را آنجا قدم

بنده کی و لطف معلوم شد
زین چو بیچه عاشقی مکتوم شد

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پیچه با بر داشتی

هر چه گوئی آدم هستی از زان
پرده دیگر بر دستی مدان

آتش ادراک انگالست قال
چون بیابد شام در دام حال

خون بجوش تشنه مهالست مرا
کو بیش ذالجلال در ماشام ما

من چه با بوسهایش محرم
روز و شب اندر قفس در ماتم

سخت است و تجود و بیشه
دوش ایمان بر چه پهلو خفته

نان نان جوشد از برنا دی دمی
او دلا بر چه طلب کن محرمی

عاشق و مستی و بیگانه زبان
ای الله الستی بر نادوان

چون نداند زاد کو بد زبان
با جمیع الستر خوانه ایمان

شرچه در پشم و پنبه آذر است
تو همی پوشش او را بر او رات

حکایت عاشق شوریده‌حال و بسیار امتحان

ای‌رو همه‌چیز بر سر آن خیره‌ات — که چون که دیده بود شیره‌ات
پی‌تفکر پیش آرد بنده‌ات — زانکه نکو کرده‌ست کرده‌ات

یکجوان بر زنی عاشق شده‌ست — روز و شب چون بخت بیچاره‌ست
پیدل و شوریده و مجنون و مست — می‌ندارش روز و گاهی چیره دست
پیش شب که کرد عشقش بر زمین — خود چرا دارد ز اهل عشق کین
عشق از اهل سرکش و خونی بود — تا کریزد هر که پیرونی بود
چون فرستادی رسولی پیش زن — آن رسول از زشتی آرد شستی ره‌زن
در بروی زن بوشتی کاتبش — نامه لا تصحیف خواهد ناتبش
وز هوس یابک کوی در وفا — از غباری تیره گشتی آن صبا
رقعه گر بر پر مرغ دوختی — پر جوهر از لطف رقعه بردختی
راه‌ها چاره‌ر زحمت بیت — شکر از نشه لا راحت بیت
بود اگر مونس غم انتظار — آخرش نکبت که هم تشویر
گاه کشتی گاه این دولای سپید — گاه کشتی گاه این حیات جان بیت
گاه هستی زد بر آوردی سری — گاه او را در نیستی خوردی بری

پاداش عاشق معشوق را و پیدا آنکه جوینده یابنده بود

آن یکی از رنج دو تن را در بساط — وان یکی از رنج دو تن را در انبساط
هر که جز را در حالت شان بود — پیش آن او را ز نایکمان بود
او ز خشی جنبد از زخم تبر — وا ز خشی دیگر از ناله سحر
بس غلط کشتم ز دیک صحبتی — تا که سر پوشیده چون شد بیک
جوش و نوش او گشت کو را پیا — جوش صدق و جوش شد او را دریا
گر هزاری نور جان روشناس — روده‌ها غیر دست آور تو شناس
او ز تا هنگه که رو گلشن کند — چشم تعقوبان هم او را روشن کند

این یکی احوال آن خسته جگر — کز بخاری چون ز هم ریزد پسر
کان جوان در جستجو برشت سال — از خیال وصل گشته چون خیال
سایه حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود
لقمه پیغمبر چون کوپه دری — عاقبت آن در برون آید تری
چون نشینی بر سر کوی کسی — عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون ز جاهی میکنی هر روز خاک — عاقبت آید سری در زیر پاک
جمله دانند این اگر تو نگروی — هر چه میکاریش روزی بدروی

مجملی من اشعار و شعرای نسوان است

من کلام مخفی ست

شهی مجلس حبیب مدح پادشاه — خرد بخش حمود خندان دلکشاه
دلو کز فتحعلی شه الکه هست — آستانش طغه زن بر مهر و ماه
هم نقوش حضرتش رسم خسرو — هم رسوم درگهش نقش جباه
گر بخشیم لطف پیشه پیشه شود — گلخن آزرم بهشت از رشک نگاه
گشم از قدرتش حسابی چرخ لنگ — میتوان دانست زین جامه سیاه
ایکه بر سر ماهی زر تنیه تاج — هر شبانگه چرخ انبرازد کلاه
مایه احسان یک روز تو بیت — هر چه مکنون جهان است و سیاه
واجب آرزوی تو بیکان ما — رشته ریش همیگردد چو گاه
در خور پیروزه گاه تو نیست — بیش کرگف هست از چه این سرزده گاه
گر کسی گوید به جودت ضامن است — رزق او دست جلو تو کوتاه
نقشها در کار دارد اینجهان — چون تو نقشی نیست در این کارگاه
ذره ای همچو حکم تو کرا جاه و کر — کهربا لطف نمیگیرد نگاه
آفتاب ایمان را کی بود — جز ز درگاه تو ملجا و پناه

خواهش از ارباب احوال زنان — کرده از من من بزدم سر زراه
گرچه حرفان معنی دانند — از بزرگیش سخن پیرایه است
این محقر نامه آن گنجور فخر — جویم از آن مر همی بیگاه و گاه
چون نمیبایست رد خواهش — دلوم این بر تیز از تیر قضی شاه
گر همی بینی تو برمی بر نکیر — هست حال قاصر آن چون تباه
نام نقش مکتبش بر نهاد دم — تا بهر مجلس فرازد پایگاه
لیک دارد یکرو خوبی کز شرف — که توان زان در نشاندی بر دو صلاه
یک نکوتیش بر ای دفع وقت — دیگری اهم بجو هم یک کوله
این چکامه در خور طبلب نیست — نیست چون چیزی دران از بیح راه
خشم سازم بر دعا چون نیست کار — بنده را به از دعای پادشاه
زان گرشتم مدح شاه چهر منی — مور چون در ما سپارد باشناه
تا زمین است آسمان چون زمین — خرش عشرت فزارد رنج کاه

هلال جواهر مجلس — فتحعلی میرزا
دختر شاه — قاجار

بر سکالش بالا در قعر سقر — نیکخواهش شاد در عون لبه
از حیای تو نماز نیش یارد — دفع اهریمن کرف دنیا را

ملک بلکی از بنات خاقان معزز فتحعلی شاه است

در دمیدم الشوخ زاهد عیب می‌جو — این دلبرم ماکه ملک ماکه پری جو
در میاری توبت کن لا تکلم هیچ — هی کار خدا جو نه کار دگری جو

ولله

چو ما که ملک بود ملک سلطنت — شهر لعبتان تهی بود ملک ما چرا بت

مخفی دختر شاه عالم اکبر هندی خودش چندی در سلطان بوده

خوش نگار آمد بر و هوش همی فرزایه زد — درد دلا می کشد هی چراغ خانه را
آنچه ما گوییم ایجنج هیچ ما پینانه تو — در میان خانه کم گوییم صاحب خانه را

ولها

ببین از بس کبودی کرد در چشم سپند ما — بت پرستی که کند گر برهمن بیند ما
در سحر مخفی شدم تا نبود در رگ و پی — هر که دارد سیمی و زین در هیچ نپیند ما

ولها

دلا طوطی لب لب لب کن کیسه مخمر است — که آن ضمیر بنا گوید این خواجه خواجه است

دیباچی

بنشکسته دلم لب بخنده وا کنم — نمونه جرسم سپه لم صدا کنم

معرای لسوان

٢٥٨

بدل سلطان فتحعلی شاه دارد — من لبی پیمان با دلبری دارد

ولله

از سر کوشش دلا بیمن چنان برخیزم — چیده زبان آورم کریه کنان برخیزم

عصب خواهر و مادر مادر فاطمه و جنعلی میرزا دادای خراسان

تشنه ماهی هست اما نی به آب — همه مستیم اما پی شراب

مثنوی لزدست

میبرد خاطر شکسته تازه به آن — مار نوازد همه شبی در میان
هست در شهر محبت نازها — در کتاب هر ستی نیرازها
غیر عشقم هیچ در تقریر نه — هی بیا عشق هر کس میر نه
تشنه کان را نیست لذت حیرت — خسته کان را نیست راحت خیرت
غوطه در دریا نخواهد جز کنار — در زمستان هر کسی جوید بهار
هر که با شه بهاری در جهان — عشق میپاشد بهار عاشقان
آری آری هم بهار پیروال — هست اندر آن زوال اندر زوال
هم بهار لاله سبزها — هست دایم پر ضیاء و با صفا
هم بهار از سنگ دری دارد آت — هم بهار از خود بهاری سبزه آت

فرزانه فتح الله بیگی

اشعار اردوهای حافظان متفرقه

اشعار نسوان

خاجیه از اردوهای حافظان از بدر لشجعلیان زنده

مستوره والدهٔ نواب شاهقلی میرزا است

نوش والدهٔ نواب طهمورث میرزا است

مرغ پر ریخته در دام تو از بهر چیست — چند نشستگی بر تو قوت پرواز نیست

ولها

نگشتی در حق ما به بخشائی — وز ما زنده کی نمیته آیم

ولها

نمیدانم چرا پیش رقیبان — سخن پیرانه از عاشق جوانان

ولها

امروز هر کسی تو نیی منظر منند — شاید ز سر لطف تو از خانه در آئی

دیوی ز ناشی ریب النسا بیت — از بزرگ نامه نامدار شاهنامه

هر بار از شهر یاری دلبر نشد — کو به چشمی در فرقت بین و براری نشد

حیف از خانه نامه هر صبح و مسا بیت — رشته عمرو گشت و تار زاری نشد

در دیار هر چه بیقدری زیور بیمن — پیر شد ریب النسا دور از خریداری نشد

چیستان ناشی بیت جانی روضه فردوس شاه عباس قرار فوت او بیمار خانه تش در دلو

ز ما طایر قدس عرش آشیان — مجو دانه از دام ما خاکدان

قفس تنگ و بیدرد یار کن — بفکر شکستن دگر ره پرواز کن

صراحی بر آورد غنچه برش — فرو ریخت می ژاله در ساغرش

بیا ساقی آن جام گیتی فروز — که آتش بجانش کند سوز

بمن ده که سوزم دل کینه را — بیفشانم از خود دو عالم تهی را

بیا ساقی آن می که در جام جم — عیان سازد آنرا که هست بیش و کم

بمن ده که هر دو شود بر رهی — ز پیش و کم عالم آگهی

بیا ساقی آن جام عشرت فزای — که رحمت از دل میکشان غم زدای

بمن ده که هر نزد امید از دلم — فزاید همان عشرتی هر دمم

بیا ساقی آن ساغر دل فروز — که عکسش چو اختر بتابد بروز

بمن ده که روشن کند مغزم — نجی که نور سازد دلم

بیا ساقی آن مست و مستور کن — که در جلوه آرد خود سان فکر

بده تا کشایم پس از تو دهان — ز فکر خود سان فکر تقاب

مفردات

خوبی که روا بود زاهد — در پیرهن رهی زیبا را

ولها

با میسری در پیچیم ز نهالت ثمری — پرورش دلبوش از نخل چو ما آید چنین

بوسه گر نتوان حاصلم از لعل لبت — باریم شاید توان گو به بهای چنین

شعر النساء

ولها

ای آنکه شخصت سهر ای سهر آهوچشان
هر گه که دست جهان آهوچشان ای وحشی

پیش چو ماه جمالت خرکه افلاک پست
پیش خ رشته جمالت چهره خورشید تار

خاک راه از نکهت خلقش تتن شبه سکون
چرخ از لطف عرش سر شده دوتار

آنکه از فرش پیش گام کفر دولت ابهام
آنکه از فرش گشت کار ملک پشت استوار

ولها

تو شهریاری و از آنست
پشته بر سر خویش خورشید بعجز

چه از خون گردان دارد گردنه آن
سوخته در ماتم چون بر

خلق کهوار تو کرد رحمت تشبک
زمین کهوار تو نعش رخشت مجدر

ولها

تاج عزت تا خاک درگهش برآرزدم
پشت با بر تاج خاقان فغفور آرزدم

جسم از خاکدرش خاصیت آب بقا
آتش غیرت بیان زمزم و کوثر آرزدم

ولها

لعل لب تو بخون رخ لعبت حجاب
از خجلت دهن لب تو غرق در آب

چشم دهن حریص بیاد دهان و لبت
امید در خوشاب زاید آن لعبت بر آب

ولها

شعر النساء

ولها

غم نرگس بیمار ترا جمله فروش
غم او ان دارم که چرا دم بخرد از سر گوش

گلش خنجرش شوکر چه بیاید دگر
زنجه سکین تو سیه از سر گفتر توش

ولها

میطلبد از تو شوق دل درسیرام تو کوکه باز
تیر دلدوز ری بر ال زاید دگر بکار سید

سنگ خورد کز جفای تو بیابان سپرد
سنگ خورد کز جفای تو بیابان سپرد

چشمه تمکنش مگر بچه نگاه شد
کز شبنمش بر شاخ گل لاله تر سید

شاه محبوبان تخش ای که جهم جهه
از دم جان تخش او روح روان تر سید

ولها

بقید لف تو آنرا دل بند شود
غمش مبادا در خ زهر کز نه شود

بلند نام تو در جرس شد خوشا روزی
در در جهان بوه تو بلند شود

ولها

زهر مژگان تو صد زخمه در دل
در شکند ری خود در ری چند

چه حرکه با تو شد عشق اختیار
نیاند کار غمی از حری چند

خراب از لونت شهر جهان آبی
مشهر کرده طفل کشوری چند

ولها

در خانه تو آنچه خدا شاه نیست — هیچ ندیدم که دلش شاد نیست
کو که همه چیز دارم از مال سؤال — آری همه هست آنچه من پیدا نیست

ولها

شوی زن نوجوان نگیرد پیر نجو — چون پیر نجو همیشه دلگیر نجو
آری شرف است هر که زنان تسخیر کند — در پهلوی زن تیر به از پیر نجو

مهستی در عهد سلطان سنجر نجو دیوان دارد از اوست

شاها فلک رکاب سعادت ز پیر کو — از حمله جهروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر کله نهند پای زمین سمین کرد

ولها

قصاب چو پنجه عنایت او سوی خدا — بفکند و بکشت لیک خوش کرد خدا
سر باز نفیر می نهد در پایم — دم میدهدم تا نکند پوست خدا

ولها

قاضی چو فرش خانه شد زار گریست — گفتا پسرکه در دیم واقعه چیست
گفتم پدرم مرد مرا جنبه هیچ — گفتا مگر آن جنبه بمیرد هیچ کیست

ولها

تا کام دل تو نوشد جانم بنوشی — رقص دهر آنچه با تو کردم همه رقص

ولها

تا تخم تو عالیه سایه نکند — با کس سخن ناله شکایه نکند
گر زانکه صد ساله به پیمند دست — بر گون مرد پارسایه نکند

ولها

هر کار دو از گشته چو بر گیرد — وانهر لب تو هزار شکر گیرد
گر بار دگر بر لبکوی نشسته نهد — از رونق لبش زنهگ از سر گیرد

ولها

ایام بر تست هر تا بتوانی — یک روز مرا بکام دل نشانی
عهدی دارد فلک وفا کو جهان — خود نیست کرد مرا هم کرد انی

ولها

چون شرح دهم ز اشتیاق تو چه کرد — با من دل پر درد فراق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی میبایید — تا با تو بگویم ز فراق تو چه کو

ولها

در بگذری شاد و دمم خوش — در پایش غلام و گر نهم دوش

شعرالعجم ۳۵۸

نورجهان بیگم

از بانوان حرم سرای پادشاه کرمران جاه جهانگیر خان ابن اکبر خسرو هندوستان بعهد او بر لبی تکمه قبای سلطان مراد عرض نمود

تر از تکمه لعل بت برقی حریر — شربت خون شهید منت کریمان پذیر

در خور حرمی صحبت بعرض شاه مراد رسانیده

بقدر چون منی کرطاب چو تو شوهر نکرده — بدان منت دو اسبه دو خوان الوان سکرده

در اوایل حال ناموتیر اکبر خان بعهد او کشته شد

نور جهان کرچه با سلم زن است — در صف خوبان زن شیر فکن است

جهه دلها سرد

دلبری پرشیء عوان نادیده — غنظ ا بخو پسندیده

سرو ا قمر بار سکو بند — سرو چه بت نار شنیده

ملا رضیع رادوزی جهانگیر در عالم رویا شعر مورد چنان فرمود

زیر دامان تو پنهانست لبی نازکتر از گل — نقش سم اسبی ستاره بارک سمن

کر خوبیت صبا انعدد دان بنگرد او — قطره قطره بیکه بعبر پرچشان دیرین

عائشه

دوبرک لعلکان دیبا سمرقند بت برخوردار او خسرو شیرین افزایه تسبیه

سلطان سوخته

دهقان بچه بر اکشت کرانست — کاهرا چو دیبا بزیر نکذارد

طاوس بهاری ا دنبال بسنده — پرش بهرنیز دیکی نفسنده

خسته بمیان باغ نزارش نبسنده — تا آذر مه نکیرد و آبه آذار

با اوده نشسته و نکوسنده و نخسنده — کهه خوار خان زرد و برد چون کرداست

شبکیر زمینی ز خخسته بچه دردات — کوذ و رشب هوش حرغالیه خوردات

دل غالیه فام است و خشن چون زردات — زیش همه رنک حوراغ عاشق بهار

زیش همه لعبی سمن و بنک سپردات — پشا سخت حورارات و کون اش

بنکر تبرنج اعجمی دارد و چون است — زرد اسا پیسه است پیشش درد است

زرد اش بر و نست و پیشش درد است — چون سیم در دست و چه دینار رد است

کنده بر انیم در دن لولو شهوار — نار نج چه کونه سیمین تر از زد

هم زرد زرخ طلا کهه بر و نسو — انکنه بکف فرد و کلاب خوش لولو

دانکه بکا نه کرک زیرک جادو — مازیر بهم باز نهانه لب هم

رویش تبر بوزن بر آزده هموار — ایچه یکا چو جلکب از خایه نجسته

چون جوجلکان بزم او موی بر سته — مازش چه نه سرش از نخ بکسسته

نیکو د بهرام چو رخشن بسته

مسمط

ماه آرام تن کشته در بستر است — از بهر شاه من به نخجیر شد سوار

صبح چو تیغ زر کشد از نیام کوه — شاه بر آید ز خیمه با کمر و کلاه

چون در آید بارگاه در میان — صف زند بر پای شاه بندگان

چشم زاغ کافور دارد از سیاه — لیک در وقت شکار باشد چو باز

گوید در شاه ای بچه جان جانت منم — از بهر خدمتت گردم و جانت منم

من نیز مکافات شها بارگیم — در پای تو بر زمین بوم خوار چیم

از بهر شکار تو چو تیر و کمان — در پیش تو دارد دو صد تیر و کمان

چون در آید بارگاه در میان — صف زند بر پای شاه بندگان

شاه بر آید ز خیمه با کمر و کلاه — چشم زاغ کافور دارد از سیاه

لیک در وقت شکار باشد چو باز — گوید در شاه ای بچه جان جانت منم

از بهر خدمتت گردم و جانت منم — من نیز مکافات شها بارگیم

در پای تو بر زمین بوم خوار چیم — از بهر شکار تو چو تیر و کمان

در پیش تو دارد دو صد تیر و کمان — چون در آید بارگاه در میان

صف زند بر پای شاه بندگان

۹۱۵

۹۴

۹۴

مسمط

٥٣٤

نوروز بزرگم بزن امطرب امروز — زیرا که بجز نوبت نوروز هنوروز
بزن بغزلی تغزل انگیز هلال — درنیست تلاشی ز رمخ تو امتوز
کان فتنه زانگور تو کرده خمار — بر قبضهٔ خوب همیخوانم اشعار
گیتی دری غالیه در چشم کشیدند — پروان سحری عنبری سبز خریدند
طوطی بچگان یاسمن سبز بریدند — شاهپریان چینی در زلف کشیدند
بالای بنان معنبره بر سر هر بند — شلوار ک با ماهچهای طبرستان
گیتی پر از آرایش و پیرایه شدند — پر قهقهه مینا رندیم در بخشیدند
خرخاریان جایگه خوی پسندند — بر سبزه از ین خیمه بران خیمه نگردند
هر شاخ ک سینه بمشک آبکند — چون جرم بر سینه چو سیه مشک
شبگیر ز بهر خشکان هیزم برآرند — کوئی در بیشه گاه همه خوب گزارند
ماه نو شبه از بر کوهان بنگارند — از غالیه پر انگه همی غالیه دارند
صد بار بروزی در پرمایه بشارند — چون نیم دمیر که غلط کمه بشمار
چون آبگونگان سم بخشند و بگزارند — کوئی هر همه داغ نه سینه بمارند
ان گون مخروط هر آنگه در بیارند — در گوش در سر تیر و کمانی بطرارند
چون گون سیمین خاری بفرارند — بر فرق سر تیر و بر از شیر بدیدار

مسمط

٥٣٤

بلبل بیان با بنشاء همی — بر سمن و نسترن و لاله زار
من پرده سرا بهاری کنم — بر گرش از مرغ نگاری کنم
بر گرش از دود خماری کنم — بر تنش از شعر شعاری کنم
اسپهه لاژورد شکاری کنم — پیش امیر الامرا جلال روزگار
بارخه هنگه بتوفیق بخت — بر ملک شرق سعادت سپخت
سیر همی رشته رشته لخت لخت — واخر کارش به همه تاج و تخت
انرک انرک سر شاخ درخشا — حالی کهی همان سر عذار
ایزد بتیغش سبب ضرب کوه — قطب همه شرق و همه مغرب کوه
با هیبتش کیست او حرب کوه — لشکر شه و با ملکان حرب کوه
از لطف و ان نیز خرب کوه — خلق جهان طالبش و خواستدار
از کرم و نعمت و الای او — کس نشنیده است ز لب لای او
قرخه بله همه لالای او — هست بر آن قالب بالای او
صورت او در رخ و لالای او — هست چنان ماه چو هیچ و چهار
قهر بلغه قهر منش — کهه ظفر مکن در مکنش
کرخودشن جانت در جان منش — کهه دغا دام بر دامنش

مسمط

تیغی بکشد شکر و میغی بشکیزد — آخر نفسی ز مهر نهمت بگریزد
چون مختصر آنجه هست جمله بریزد — هم در پی اندازه و هم لولو شهوار

وله مسمط بهاریه

سبحان الله جهان نه چنین خوش — دیگرگون باغ و راغ دیگرگونه شد
شمشاد بیوی زلف خانه کش شد — گلنار برنگ توزی پرخونه شد
ارغنده زمین برنگ بوقلمون شد — در سبزه هوا لعبت پشت چنگ
دیباج گون حریر پوشان همه — بر کوه صف گهرفروشان همه
بر دشت هوا کلیم کوشان همه — دلها ز نوای جمع جوشان همه
بشکفته گلنگ لاجوردنشان — در دست عبیر دانه دامنش بچنگ
هنگام هجر ابر زند کوس همه — بالا صبا سپاه زند کوس همه
بر لاله کند شاخ گهر افسوس همه — نرگس گهر اشک دهد بوس همه
در باغ کشد شیشه وه لوس همه — پر پرده طنبور و پی رشته چنگ
هر طوطیک سبز قبائی دارد — هر طاوسی دراز پائی دارد
هر فاخته ساخته نائی دارد — هر بلبلکی زیر و ستائی دارد
بیهوده هزاهن شاخ کیائی دارد — دانم هزاهن دردن کهن برنگ

مسمط مترجم

برفرق سرو بکسن زرد کلاه — برفرق سرچکاوه بکمشت کیاه
گلنار چه پرنیخ و گهر زرد چه ماه — شمشاد چه رنگار و همی لعبد چو رنگ
لاله مشکین دل و عنبرین ظروف است — چهر شبی اندر او قاقم تنگ است
گلبن چو هزار گهر و نار صلف است — زیرا که چه معشوقه خواهد خلف است
آنخواجه چه با هزار برد لطف است — خلقش بثبات و خویش بی رنگ است

روح روضا ابو ربیع ایمن ربیع — او بخت ربیع و کار او بخت ربیع
چهر او بجهان در نه شریف است و صنیع — زیرا که شریف است و لطیف و بدیع
گرینده جریرت و خلیق است و طلیع — در راه منا کفش او کهو لنگ
والا منشی حرشت و درشت آگاه — بر شاه جهان عزیز و بر خلق شاه
مرحبا شاه و شاه را نیکو خواه — این طالب خوانده دان طالب جاه
برد است نشیب او در بزمان سیاه — پاکست ز عیب و عار و چون زر بی غش است
همواره بشهنشاه جهان خرم باد — در خانه بکمال او ماتم باد
فرمانش روانه در همه عالم باد — هر خواه تمام و بدسگالش کم باد
احباب تمام سعادت بیغم باد — تا شاد زیند و باهم گیرند چنگ

وله فی مسمطات مترجمه

Mahmud Nizami Ganjavi

سمط ۵۴

آمد بباغ رنگ چون رنگس درم — در عشق مهر کوش برآهنم او بهم
رو در سته لب هر کس تند صد قلم — بر او قلم نشانده ازو هیچ کم و درم
از مهر بیان هر خمی زد تا بشکم — آنکه مان آشکش لبکا فوز و در غضران
آن سوسن سفید شکفته بباغ در — بشکاف او ز سیم خود کرشاخ او ز زر
پیرامن است کوی زد بهای نوشتر — گر نهیب ابره بهش دار زاغ آشتر
از مهر روی خوش چه یکا پاره عنبر تر — دارد همیشه چشمه برپیش باریان
برگ گلی سفید بهانند عنبر تر — برگ گلی ز رنگ بگرد از حنفری
برگ گلی مورد تشکفته و طری — چون دری دارد بهای ۴۰ بعنبری
زی هر یکا ز ظرف بود دانه بنگری — گوئی در زر دارد پکپاره در میان
چون بر درم در کف صحرا قباله ها — مارا نها چکید و بهارید ژاله ها
تا کرد دشت همه لکشف لاله ها — چون در زده بات معصفر غلاله ها
لکشف لاله ها چه حقیقین پیاله ها — وانکه پیاله ها همه کنده مشک دان
غنچه چمن ز روح بره آفتاب روی — کلها شکفته بر شکن کلبن های بوی ها
چون خوش دید نکو از هر کنار جوی — آمد بباغ خنده و کشت خفتجوی
بهمن چو سبزه دید همه شسته بشکوی — لاهی سرو کوی شد و لاله شهر خوان

وفائی شوشتری ۱۸۴

طرف چمن نگار چون نیک نگرد — پیرامن صبوری چون غنچه پرورد
از نرگس طری بنفشه خسید برد — کان هست از و ز نرگس و هم چشم هم نشان
خوش بهار تازه و بوی نگار یار — لرد کنار یار بهوش بهار
ای یار دلربای بلا خیز دمی بیار — فرده علاج کیر تا هنگ در کنار
ماهی جهان نوی و همی زیستی تو یار — سرو سهی بسی و همی زیستی تو یار
تا زیم پس کم و بیکها خوش زیم — دانم پس جای زبون کسی نه ایم
تا روز با صباح بنا نیم و با مرایم — دانم هم انکه دایم با هم کجا ایم
آن مهتر و صبا بجهان کهتر و ایم — میرزا کوار است جای او همان

من بعد ابیات وفائی شوشتری که در دو ورقهای قبل هم آراد

بر خوب تو دم هم زبان ها — بکفر زلف تو دلو یم نقد ایمان ها
بطرف کعبه سلامت پرتن شدیم — خبر دهید زما کافر و مسلمان ها
بخرد دلم در زمه خوشتر دیوان خم زلف — کسی ندیده زمه نوکی لطر چوکان ها
دلم بکعبه زلفش گزیده است مقام — بجو جمع کنند خاطر پریشان ها
بلی کشیم اگر خسته است پیوسته — کمان ابرو و آن ترکمان شرکان ها
طلوع صبح سعادت دمی شود چو صبا — ز لطف بازکند چاک آن گریبان ها

وله

وفائی
۱۸۴

دل ز راهم برد و از چشمم نهان شد چون پری
چون نگویم کز غمش خونابه بارم چون پری

دل مرا گیرد بر سینه به چین زلف دلبر
تو چو سیمی دلفروزی چه جمع عاشقان را

به سپهر خور و مه چه نیاز بزمه کوکبه
تو تلو چرخ و ماهی همه روان ادبی

که چو چشم عشاق رقیب روت
که چو هیچ فرد بر جا دل و الهوس رفت

ز حرم چه پرده که رسد هزار مرسم
زنشه آفرین ز شاره و چیست

چه تو قبای طلعت نشنیده هم و ندیدم
در بیاض دلبری دیده ندیده به و چیست

مگر ای نهال دلکش ز ریاض حسنی تو
در بیاض دلبری دیده ندیده به و چیست

مکن بس کنده رقیبان همه تطاول
در راه است دست کوته ز فراز دار نشیبت

رشاط باغ جنان ز خرد و شور و مستان
بدر ز پیچه جان گردد از حجیبت

چه غم از رستاز ما تو ز فرق تا بقدم
در دل نیاز نشان همه خانه و رفیبت

چه نشاط و غم و اندوه ز خیر و شش بر تو
نیست خوشتر ز خوشی و غنیبت

ز فراق روت الکیس بر ام خلیه خاری
تو مگر خبر ندارد ز چه شه بغل پت

مگر آنکه دست گیری تو ز دست رفته ما را
در جا نمیرسد دست هزار گر ز لبیت

تو گدا همی ایوه ای طبیب راه گذر کن
نه گمان مرا گر از آنه بلش نخوانیت

وفائی
۱۸۴

تعلق گر نباشد خوش توان خود
تلف کردن نباشد میتوان رست

خوش آن عاشق که در کوی محبت
بیابان جان ز شوق بسپرد

شود ایمن ز کید نفس بیباک
همان هر کز چنان دشمن چنین خورد

وفائی سر بنه بر پای جانان رو دی
هر که این در پیش گیرد خار از پا بشمرد

وله ایضاً

لعل شکرفشانم گفتا نمکین باشد
گفتم نمکم گفتا حق نمک این باشد

بخت مرد و لفتش هم یک همه ازری
یکرنگ اگر باشد با باش همین باشد

ماه مرد کهکشان را فرد هم ماه زمین باشد
گفتا ماه فلکی را هم ماه زمین باشد

چیم و شکر ز لعل خوبم بر خاطم
پیوسته لب بغم به تا پیوسته نشین باشد

دارد دل من نیست چنین سر لغتش
چون مژگان بجوار خنجر ز همه چنین باشد

زین سان اگر کشتن هر لحظه همی لطفی
خوبست ولی خوانم قدری بیرحمین باشد

عاشق ز غم جانان باشد همه پریشان
آن داغ کجا باشد کاینه چنین باشد

گوینده وفائی هر شرش بروای دل
بر دامنش از دل چون لعل نگین باشد

وله ایضاً

غمزان رخش ایمه بستیم خرسند
جانان حرمت جمله چه یکسر حرمه تنه

قتیل
٢٢٥

شب زلف بر فکن تا روز عالم چه شام تیره کند طلعت سپیدهٔ او

قتیل بیچاره بر آن یار باید گفت
شعوبه نیز هم سبا هم ریاضهٔ او

پریشان دیدم اوراق نکارنوم سیمین تن
زهر خاکی که پرورش یافت از نقش نشد ایمن

سپاه غمزه صف بسته دو یران کرد دل ما را
شهی باید صلح میر تو ران دلربا لیکن

سرار غمش نگذاشتم اراد بشمیرم
بجام افسن می گلگون دهانم لاله خونرخ

قتیل از یار بیچاره ادب چنان کار است
زهر غمزه بیاید بعزم عاشقان کشش

دلا تا کی تو با گردم هم کنار کردمن
بیاسای بمرد عبیر و صیتاد خاکستر

بمیدانم ز خط عارض دیگر نیست
بمیرد تشنه عمر از فراق یار بیرحمن

مزن دشنه تو بیچاره هم بس از آرزوی
فتد افسن نجات از بیهانم به کشندین

قتیل
٢٢٥

جان در هوای قد تو بگرفته ام بکف
گر قصهٔ خصومت ما می بیان کنم

با من چه تا ز چه سبب سنگینی بگو
تقصیر چیست مقصد خود را بیان نه

گشتم قتیل تیغ و ادب این نیست
و اصبر بذکر کرک و لسانی علی دعا

زهر غمزه ان لایم ابرو از چو زده ام دم
وفا از شمع کو خواهر بپرسی از تنش پروانه

اگر از بهر وفا جوئی جفا خارهی بینی
زلیلا بهر مجنون در بیابان خانه می بینم

مکو زان موی و کمر بمن شرح جفا کیشی
بتحیر از پی قتلم برآیی انصفم شاید

مرنجان چون منی را تا نظر کن چهره از دوم
و صد حرف از غمش دارد هر حرف شعله از دوم

مقیم در گه آن زهرت باهم فروشم
رخا کوبی همی در مان تو ناصح شهرم

چه حاجت است بر سیمای تو خطی بیاورد
که مه در آب بیند سرو در گلشن بجوید

ولد الغنا

قتیل ۲۲۵

دمیده‌ام ز پرچه دیوار پرویان
صبرم ز رخنه دل رفته برون از حکم تا

ناصحا چیست علاج دل آشفته ما
گر کنم بازه توان رفته دیوانه شان

گر زنا دیده‌ام آیین بناگوش
شده‌ام از بلای عشق تو مدهوش

بس ز صهبای عشقت مست و بیخود
بهر بوسی ز خال لب تو مدهوش

مژه‌ام را چو رخسار منیرت
ز ریشه از حجاب حلقه در گوش

نگاهی بر نیاز غربت ده
بیادر تشنه می‌لا تو در جوش

شنیدم بطرب با بچگان می‌گفت
ز ما بادا پر از رخ جام می نوش

ز زلف تا بابشام ابجد ان
قتیل آنلا نخواهد شد فراموش

حلقه زلف دام بگشودی
صید جان ما ز پای برجهی

هر که بر جان خود بیزار غمت
نیست او را علاج و بهبودی

خلق گشته واله و شیدا
از پس پهلو رخ چه بنمودی

از ازل تا ابد ما بین خوبان
کس نیامد بچو تو مطلوبی

بار غم ما چرا تو از دل
کم نکرده برویش افزودی

قتیل ۲۲۵

باکریه دیر پای شبگیران دیم بچو آب
پسته تنگ چون تو در عالم دهان نشاخ

هر دو سه از خیال تو چو سیه روشنی
گرد و سپهر حسن را خانه گشته شاخ شاخ

زلف هزار طایر دل کرده صید دام
ابروت زیر تیغ نشانده صد شاخ

بهای رخ شبه خوبان ز ارزانی
سلطان جان بهای بدین گشته صد شاخ

کشتم بزیر ابروی این خال چون سپاه
خورشید بر هلال فتد دلغ لادفاع

گفتم ز قتیل کی رسی قتیل
آرد بپیکجه تو ز جان کی مطاع

گفتا ز پی صید دلم کمنه چو کیو
نشسته در پی قتلم ز غمزه تیغ دو ابرو

خفتان صبر چنگم ز ناوه تیر عشقت
رخنه بتاب دوان از کنم دوزکن چاکدو

خفتان دل ملبس ز اشک خانه
تو بسیه دصاش پسته لعل خوشبو

صد کاوش احوال من پرش کمتر کن
تا مم شرح پریشانی چرا تو باز کو

بسته زنار کیم نیت ز فراق تو دلبر
چه پای بنده شدم از کمنه سلسله مو

بهای چو شبه دم فتن ز مژه شبید
قتال شعله بجانم ز خلوت زنوه او

شنیده دم ز سیاهی شب بروز نیامد
چرا ز هجر غریش نشسته خال چو سیه رو

قتیل گر کنی قصه تا بجنبه کوشش
عنبر مقدم او تا بجنبش او بر کرد رو

قبل ۳۲۵

این زه آتشین درجان ابوحرث — هردم شرر بجوهر جانم فرو نشست
با چشم داردم خط و خال تو جلوه کرد — ترسم ز ناصحان جهان را جنون نشست
آنجا حال خلیل در دی کشان دهر — کفش ضرور زنگس او گر فرون نشست
ساقی چو صاف می لعلت نظر نشست — ساغر بسر نبرده بزر دار گون نشست
می خور در بزم عشق نه جای نشاط پرست — کاغیار را خبر ز ستم جرخ دون نشست
آه فتیر خانه تحریر ابوحرث
چونکه ات صفحه از غم تو نیلگون نشست

پا کم کن ز کوچه کوی فتیر نگار — دل کرد از غمش تن کاه محرمش
دست امید کیر هوا دان آن عزیز — مرغ هوس ابهه در دام بلا
سیر شده چاک از رضه های غمزه ات — بنه زلعل نوش پرور هم همش
دیده دام الفش حیران من است — لقمه دل کفش ریزم بهمش
لقمه جان بر کف بکویش پا نهم — در هیلی انکه چنم یکدمش
کر تو نئی خاره دلکش پیچ پیچ — میتوان دید دام الماس همدمش
رشته آه ز پیش افکنده می — کرده نماند دور دام از رمش
ناله کم کن ای فتیر پسند — دست امید هوا من دارش

قبل ۳۲۵

از جان چنان غمزه او لاشه ام هدف — آنجا بسینه روان شد ز هر طرف
ترکان مست از پی غارت بهای دل — آنجا همه پیکان سپهر دکشیده صف
راه بیشه خود دره عشق ابیل از وفا — یا پی ره حضور غمزه زان نصه تنف
بردار تیغه از رخ دلکر در ازده — بر خاک کویت آمده ام نقطه جان بکف
آنشب ماه روی تو بنم شب غم — دارد بنور چشمه خورشید صد شرف
ساقی چهار بالمه که عشق — مجتمع — مطرب بزار نغمه دلدار چنین دف
کشتی فتیر تمه از در عشق یار
آور برون چو کوه هم غلطان ز اصل خود

ما حلا خاتم شوری بر کزار نمود از عشق — زاهش کلکون کشته ام از هجران ابهه عشق
عالی از پنجه مینای می و انستی — چون شوم مست چو لاله ز خم صهبای عشق
شعله آه شرر بار بم بسوزد چرخ را — کر کشم از دل فکن کشته ام شیدای عشق
منع چه کم کن ای ناصح کمای عاشقان — کی رهی میرسد مستغرق دریای عشق
انکه چنان تو اند بام مست ناز کرد — کاش مرا تو اند حلا بچره از من عشق
حاذل ای کو تاب دیده ویران کجا م — سوز آه ابهه غمزه شهدای عشق
خامه ز آن چو صفحش چند بتوان ابهه — صفحه بکزارد کم کن نکته دان عشق

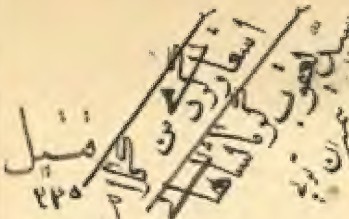

مثنوی ۲۲۵

هم دل اگر ز داغ غمت یاره یاره کرم
یکدم قدم بکاخ شهید غمت گذار
ولله

خاطر حمایل از غم افغان ما بود
جانی ز تورخ تازه کجا جان ما بود
دوش از غم تو لب بسوی میخانه شدم
خمخوم و سه جرعه می از غم دور شدم
ولله

در چاره دل به می شتابانه شدم
غم دور گشته مست و خوابانه شدم
گفتم چشمت لعل ترا بیتابانه توشه
گفتم غم تو حمایل جانی گریبانه
ولله

خوردم دو سه جرعه ز پیمانه عشق
گفتا خط دلی ز دیوانه عشق
گفتم هل گو به من افغان لیلی
گفتم هم بده دلو جوابم هم خو بگو
ولله

زهرا می تو چشم چه ایرانیان است

سید یعقوب

مرحوم حلال لنگ بهوش گفته پم
هر تا بصید دشتم و کوش
واتم صاحب دنگ صلت چیان کر
دانش دره دارله دردان حاصی
پنیام طم داشت بوینم زنگش
دیم لبش لحه لیر چوشخ دل
بازنات اورزانو خوش تراد دل
کوشش دام دیش دانش پم هوش آنجو
دانم پکهال پی راکه دروشت
هر یه حرف پاره پیرانت پی
هر یه پی لسان دشرط دیرت
واتم زنده بوم هی شادم بیک
واکاصی هر تو تقصیرت نیه
قسم مکوی گریه دوای دردم
دیم روش سفید بوشای لوس جلان

هر کس حرف خیر گوش نشنفته پم
چون آشنا پی لیش لام هوش
کس نشناسم آمت بیان کر
مالب چم در دلر بکم بشناسی
بلام زره کوش هی دام دنگش
خمیازه کشیام دخطه پم رودل
یادلام دعرق شکوفام چون گل
کوشدام دیم لسین انوم جوش آنجو
بیزار له خصان دل باز دشت
هر یه شرط دپن دقرارت پی
آخرین دوات دحوری دغیرت
زدقت حون دیادم بیک
کمی بوخ شغنش پوه نیه
بانلار دحیله دپی کس خوم
چوکه حاس زان پی سرنجه دپالان

دانم آنجا چون پیم
دانش آنجان لیم
پیم آنجو دل آنجا دیم
دیت آنجو دانم

وله من ابیاته محمد رضای اصفهانی یصف کتاب کوهدشت

ومن غزلیات سلطان العرفا جامی

مجهول الفاتحه

۲۱

مجهول الفاتحه اگرچه شعر بیت ندارد اما بالذات است

فانی گرانشاهانی

وغواليات مولانا محتشم

محتشم کاشانی
۷۴

محتشم
۷۴

محتشم

بهر که محتشم اظهار اشتیاق نکرد — اخو خلد ترا دیده چاک نری

دلم

من جور تو تا جهان خریدار — سر طره تو تا جهان خریدار

روگرده جهان جهان خریدار — سوی تو که یوسف است زانرو

صد کج روان کنند خریدار — تو نار فروش اگر نبودت

هر چند خرد گران خریدار — وصلت بجز از رایگان نیست

چون محتشم از متاع وصلیم

ممنوع دلم جهان خریدار

من گلام کلام

بگو بهار عشق من شوی بار فروش من — الا که هر دعا که من کنم برای تو

الا که عمر نیست در پیم بار دوای تو — الا که بار نیست بر عمر تو قرار من

چه گویم که شده دلم اسیر تیر ناز تو — بیار ان بی دلی که من کنم بتیغ جور تو

چه گویم که شده دلم اسیر تیر ناز تو — بتیغ بیدریغم چون کشته خلاد عشق تو

چه گویم که شده دلم اسیر تیر ناز تو — چه الم ز خاکم بگو از خاک سر بردار

گلیم

عشق چون همه کشته پاره گلیم

کیست خرد اخ در آید بپیرهن داری

تبسم زیر کرد زفریاد بیوقوف — شاکرد ما چه بهره زاستاد بیوقوف

هر گز بدی نکشف کسی از زبان تو — از بیشه کن زشتر فاد بیوقوف

طبعم بمو شگافد ادراک بخرد — خندد چه تو خود بن اداد بیوقوف

مشغول درد بیم شکار بیشه بودم ما — دل مرغ زیرکی اسیر دام بیوقوف

در عهد دانشا خن دور بینه تشنه لو — اه از نکته کاری فرداد بیوقوف

چندین هزار خلق بکشش بهلو در فتند — در هر عصر در بجو عمد لو بیوقوف

بنگر گلیم چیز بگیتی زار می کشد

کافر بهار کشته جلاد بیوقوف

از خود عکس رهی تو دیدن چه فایده — دیدن کمی دلکام بچندین چه فایده

دیدن خوش است لاله رخان را بچشم خویش — تعریف آن زغیر شنیدن چه فایده

آئینه را زرنگ جلائی نمیدهد — بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده

تیر مرخ دل بهر طرف باد در پران — افتاله بودم پیرین چه فایده

لقمه گلیم لا بغلط می قهر کن — کفش غلام پیر خرین چه فایده

قصاب

۱۹

من گلام قصاب

من گلام همایون ۱۰

من گلام عاشق مشهدی ۱۲

دردا که تند خو شد جانان کوخفا
روزی در شما نه پنهان آهی نکرده ما
آیین کرم پنهان در کیش ما نبوده
بر روی ما چکیدی می بیرو وفا
غیر از تو می نباشد یار جفا گذارم
خاموشی ما نشد لبان از خط تا
رنجیدی آخر از چه بر خود نگشت
بر طرف شاکر ش بنان الف تا تا

ناصح ز راز عاشق دیوانه کو نشد
ناصح بشو ان کو هل حکم قضا

هر از کف دلبر ان ترش پنهان
سیمه نه ز چشم کا فرش پنهان
انوری کرده الوان نشو
قتی دلبری با تاج شاهی
رقیب آن در بر و ابیر ز کرش پنهان
در مجلسا ز آتش بسر ز ایر
دلش مجو و چین خوبی لیشی
همان دهنا تم بر خجر ش پنهان
هی حلقی ز خوبچه پای لبتش
هی ابروان ست یار دنگر ش پنهان
لبی شیرین تر از شهد ش نظر کن
دهانی به ز شک شکر ش پنهان
شکسته طره و بر گشته مژگان
هزیمت کو کبان لشکر ش پنهان

بیا عاشق ز نا مژ محبت
ترحم از هی کین پرور ش پنهان

تا چند نکنی رحم شیشه دلم
آخر نه زاین خراب شه خانه است
در ابروش دیده تیغ چه ماه نو
خندید دلم بر سر ابرو چه فسانه است
دیدم در یار سر خود از پیش رقیب
گفتم عجب سر خود و برگ از خفا است
رفتم بر طبیب علاج دلم نکند
بنظم گرفت و گفت در ابرو دوا است
از نور دل نهال قد بودن رنگی
کس را چه رنگی ار کس بیگانه خطا است

من گلام نظیری نیشاپوری ۱۲

سرت نگهم علاج درد مجوازان پیشه کهم
تا هر شوم همه گوهر ها خنده دیده ما کن
پس از عمری در دزم و صالش بهره یابی تو
خجالت چیست جانان تو نگهم چشم نالا کن
چه بر کوی سیه نامیت از خجله پروان آ
دلگر همه نخواهی آمدن ما بی خبر شاکن
هستند از خرخو کا هر زه رم خوم از خوات
بیا یکچند روزی ای جنس با ما مدارا کن

ولهم ایضا نظیری ۱۱

قصه آمد نگشتن آن با زبان بی نگشت
نقش ما در دم تو نقش دگر چون نگشت
گفت دگر با رخت خوش نخواهد دیدنا
نقشی چنین ز آینه خاطرم از بر نگشت
گفت کرا با دلش از خانه کرده گذر
نقشی نگشتم دم از تن الا غم تو نگشت
نقش چنین لاغرش از چه خانه بهم بر
نقشی مرا بوهم و خواب خاکتر نگشت

مشتاق
۱۹

خواجه حافظ

شرق دلبندی کو میں کون کن — سعدی تو نیم از سر خوش بردن کن

دامن محسن — دیدی رعقلا که نیم کو چه خواهد — من خواجه

دل تنها ترحمت مجو از نوی — آن کیر دوار دنهت بل حسرتی

نیکو حکایتی ست کو از بنده نشنوی — بهتر بشرح سر بگل نیک پهلوی

نمیخواهد دل درش دعای تغنوی

صبح سپید از سر بیضا نمو کمر — تاج زر تردد از سر خود در تو کمر

بر کس عصا فکنده و در ق بر کتو کمر — یعنی بیا که آتش موسی نمو کمر

تا از درخش شکنه تو حید بشنوی

ز خضر تا بآب کمشن نهیم رو — ز زنم می بسغر و کمر دا کشیم بو

زیرا که قضای هوا و کن ز جو — سرخان باغ قافیه سنجند و بزد کو

با خلاصه سنجرد و بعوا پر پهلوی

جانا دمان بیک تو بار عتاب کو — از بهر بوسه ام بنا دا کتاب کو

تا لعل میپرست تو خورم بر شراب لو — چشمت بغمزه جانه خمومم خراب لو

بخورت بباد دا دوش بن بر بی

از کوزه تا نه نخورد دم آب آن — یا از کف رفیق بخواهش شراب آن

رشحی

۲۰۷

هر کس چاپه خلوت لعوم نخورد رسالا — که کسی نگفته پیش رش الصلعام کو

چه حدیث مرغ آهر که نخوان نوشت — که مگر بعمر خویشم نشنیده نام کو

بشکنج طره او دهر رشحی است بار

در حلقه کمیش مبادا ز بلا سری دام کو

پیش دیر تا جان من رفت — تو ندانی که از تن جان رفت

لشکر حور سپر بجان من رفت — دلی در شکنج آ اصفهان رفت

سرو سامان مجو از من چه پرسی — تو چون رفتی سر و سامان رفت

چه دیر از من مرو تا با تو هم زم چشم — چه آتش از دیده گریان من رفت

از آن پیچم بخود چون مار رشحی

که از آتشکده دیر گران رفت

عشق در کس نتواند ز نیکنامی کشد — من فدای عاشقی هر چند زارم می کشد

اول این صعبست که خاکم بر آرام کو کی — سازش این صعب که هر صبح غمی کشد

کار ما در عاشقی لو کم نکند راه نهاد دلا — بنیتم آنکه که از هر جنگی رم می کشد

میکشد هر روز در دم هر عقت مرحبا بد — من بسیدانم که روزی چندم می کشد

غیر از آن نرگس نیست اندر همه عالم درمان — عشق در دم ما بسیر که یارم می کشد

من کلام شیخ الشعراء لطفعلی

بیزدم مانده در فراق کس از نشنو
وزش رقم بخط جلا راه بجو
یادگه مرهم هیچ بهم پیکیم در نگشود
ما نیز هیچ کس از یاهم فرد شان انگا
نیمی از شب بگرش پیشرک یا مکتر
رمزی از عرفه بودن کوی درخ بجو
مست از خانه بودن امرش بهره بجو
لطفش خبرت در هم هوس کز نجوا ی
لطفش در بشاکش بود بهره بجو
که در هوقرس از بهر کسی در نگشو
ذکر مسجد از بهر لحظه درش بگشایند
که تو دیر آگه و از بهر صف پیش تری رو
ای نیست خانه در دیار بیان رنج بیابند
ای نیست کعبه است در طایفه انگا بیابند
شاهد شمع و شکلیب است بخود در بچین رو
ای نیست سجده است نام خورش نا برگشته
شده داغی نوش در خود فی بجو
ای خلات نعمت در دو مستند
کافر دار نمی و کبر و لفظ ا و رو
کر تو خلا ی هر دم از محبت نا کری
خاک بهم شو تا که بیابی مقصو

طلب ۲۵

لطفش از حد دو ا کم مناسب داری
لطف جو نش خوری کفشش از خجلت
لطف آیه بسرت صبح طپی لطفش

لطف کرد شیخ ریب لطفش آه
لطف آیه عرق کفشش از شرم کنه
لطف مطلبت کفشش از خاصت
لطف از دیدنش لطفش از بیم فراق
لطفش بر کمان و از پستان
لطفش لذ دیده بهمی ز دچی خجر
لطف تو خجر در اشنای عرض کم کوی
لطف حاشت قضا ی شد کفتم
لطف حشت بیرد لام تو کفتم آری
لطف شرت چه خوری ای شیا لطفش
لطف شد شیخ چه خجر صبح
لطف شد خطه کس کفشش از صبح
لطف با شوه کنه تو لا لطفش ن
لطف از خجر کفشش از خجر
لطف جو نش خوری کفشش از خجر
لطف آیه بسرت صبح طپی لطفش

طلب ۲۵

برتو از ذرع ای شرکشت
لطف کرد لطفش از ناب فغان
لطف شر تحمد ت کفشش از ترس
لطف دل خجر شوت کفتم آن
لطفش بر کمان و از پستان
لطفش لذ دیده بهمی ز دچی خجر
مرغ دلم چون بخواند آتش
نام نا هر رو خجرم کر بان
ام صبر ر شفا در نگر تا دا ان
لطفش نام فرقت چه شب آرام
کا در دل نسیم سر لف جانان
لطف شتم عوض شتن یاد
کفتش چه خاک ن و ن بان
لطف پیکر کفتش از خجر
لطف آیه بهم بخود بر شه کریان

صائب

۲:۱۵

توحال شاه وگدان چه دانند قدر پیش هنر ور شه پایه

صائب و نثار او چه پایه

ایکان مقدمان فرنت

شب تا سحر رسیدن نیت یاد کرد صبح امیدن نیت

با بمک صبح هم دمی نمکوبند یا حمل قوت شبدن نیت

ماه بی چهره به کهکشان درست یا رونق جمال دمن نیت

هر مار نیش گذر بنجو یا تیشه تا دکر وزن نیت

پر و بالم بسته نهر ولی زانشیانم سر بر من نیت

بیغنا نادرم برخ بخشای بر حمل قصد میوه چیدن نیت

حیف عاشق کام خاطش را فرصت از پیرهن دریدن نیت

گر دوام بار عاطلی بر دوش بهر چاره جز کشیدن نیت

صائب چه دیدکی در دره عشق

شرط عشق از همه بریدن نیت

از خم آنچوان در خشان خرم ایان ترش آتش گرم بر دل سرد جوانان ترش

هر جام مرا گرچه نشاط دهد ولی آن دلود لوغیش خاطر گران ترش

صائب

۲:۱۵

نمی خجو سردم این ره گران ترف تا سنه م کردن بس گرانت

بلا بر تو د اشتر بر شر ر خنانش نا توش سار مانت

نخستیم در زه بیم هر بجو کنون بیم دل هم بیم جانت

نمی سپند کس از لطف آن ری تو سپند ری مرا رحوم نهانت

همه در ناله از سپد لو کلچین همه افغان ز حور خانت

بلند ا قرب در پستی طلب کن مرا کاصد حمیس بستانت

در دیرات ای پایاب حمت بلند شهر مرا بی ایانت

صائب

حرم از حرف محبت بگذرد م

چه صائب نار نامیم فرمان است

نمیدانم مرا دل در سینه چونست همیدانم مرا آب دیده چونست

فراوان از نجوم رتبه م خورشید عظمت اگرچه خانه فونست

دلا کر عاشق راه جنون گیر عشق ز حقیقت چو خونست

توان سمی در دراهم جمع ما لا بوبت نور رویت همونست

ز در بیرون نشین صائب در ان کو

مرا دای دلت از در برونست

صائب

سراپا جان و چشم و گوش و هوش من بتن
چه گویم آنچه از بالا و پایش در نظر دارم

ترش کج لب شیرین هر شنام
بزهر آلوده تیغ شکرش بتن

لبش دمیر بهران تیز بسکر
درون درج سیمین گوهرش بتن

اگر بر رگ گل شبنم نریزی
درون پیرهن بر پیکرش بتن

هزارش بعد ام در پهلو برریز
نیامیزد رخ پرده درش بتن

پریشان کرده موی از هر کناره
دل جمعی پریشان خاطرش بتن

چه بر خاک در شاهان گردان
نشان یابی اگر بر رهگذرش بتن

در شاهدرت و رحمت معانی
بچشم دل نگر صورت گرش بتن

بیا شتوان سپرد این راه جندن
زسر کن پای دارد پا سرش بتن

همه گفتار صائب نقش عشق است
اگر باور نداری در برش بتن

بیا و چشم خونریز و رد من بتن
ازان خون بر رخ رنگ زرد من بتن

مدام مینجوشی چو تاک با بار
برت باد همک کردن من بتن

ملامت گو مکرد از تو ام منع
کنونش بشنوم و بعد رد من بتن

چه گویم با تو صائب از محبت
بیا همدرد من شو درد من بتن

صائب

حدیث طرهٔ و دستان چه مبر
بیا با نقش شیرین سر بفریاد

دیا آن دستان کز صرصر دهر
درختان کرد دلها بر بباد

دل صائب زبس سیلاب حرمان
همان ویرانه تا کرده آباد

لبی پر خنده بهر بعضی خندان
هوش از سر همه پر شمندان

زخون دشمنان دامن بشوئی
نخواهد شستن این لکه ز دامان

دلی کز عشق تو آگاه باشد
نیارد کرد در غم هیچ درمان

ز اندک مایگی باشد که صائب
بود در چشم دریا دل گهر خوار

صائب

ز اندک مایگی باشد که صائب
بود در چشم دریا دل گهر خوار

دلی کز عشق تو آگاه باشد
نیارد کرد در غم هیچ درمان

لبی پر خنده بهر بعضی خندان
هوش از سر همه پر شمندان

ز اندک مایگی باشد که صائب
بود در چشم دریا دل گهر خوار

دلی کز عشق تو آگاه باشد
نیارد کرد در غم هیچ درمان

لبی پر خنده بهر بعضی خندان
هوش از سر همه پر شمندان

ز اندک مایگی باشد که صائب
بود در چشم دریا دل گهر خوار

دلی کز عشق تو آگاه باشد
نیارد کرد در غم هیچ درمان

لبی پر خنده بهر بعضی خندان
هوش از سر همه پر شمندان

ز اندک مایگی باشد که صائب
بود در چشم دریا دل گهر خوار

دلی کز عشق تو آگاه باشد
نیارد کرد در غم هیچ درمان

لبی پر خنده بهر بعضی خندان
هوش از سر همه پر شمندان

ز اندک مایگی باشد که صائب
بود در چشم دریا دل گهر خوار

دلی کز عشق تو آگاه باشد
نیارد کرد در غم هیچ درمان

لبی پر خنده بهر بعضی خندان
هوش از سر همه پر شمندان

صاحب

بخشش ار در چشم جهان بین — جمله محبت بتو خلق شرین
غمزه و ناز است این بنیاد بد — ارزد اگر تخته کنیوی مشکین
ویحک از آن غیرت گلزار باغ — دسته بسنبل ارزشاخ نسرین
کاه دماغ از این به نیست امروز — اگر نکهت ارزدش بر شاخ نسرین
همت تاج در انتظارم — بنگاه خاکپی پیش ماه و پروین
گر باشد در الشجیع شب افروز — جمله درویش بسته چشم جهان بین
حالت این پیکر گل کز تو جمع — غم ماند در قرار صبر نگلین
خفتهای آسمان و حور و حجوب — مدتم تا نیامد از کمین
بچشمی کرد خ جانان جهان آمد — سزد گر بیخ گردد خلق شرین
و ما آن سرکران قرار کز او بخش — چمله دیگر فرو آمد بپایین
جمله این دل بکام خویش ران کوی — نثار آمد اگر دست اگر چنین
تو بستانی متاع صبر و دلرام — ز درویش ما باین دست بلورین
حصار عافیت پیوشی آمد — للله ما ستوان هشیار نشین
بپا توان پرد هم ماه چندان — ز سر کن پای و از ما بار ترک پین
بنه صاحب بمردن دل از این درد — ما بسانی نخواهم یافت تسکین

صاحب

نفس صبح جهان پرور است — بخشش تو بر همه کس عام تو
پیش جهم کار فضلات لیک — شرم همی آید ازین نام تو
نرگس ازین باغ چه انتظار برد — جای نرگس جای نگاه تو
ماچه حرف سینه سپر ساختیم — تا چه کند قوت بازوی تو
قهقه برسند جم میرسند — خاک نشینان سر کوی تو

صاحب دیوان گوید

بر سر کوی تو دعا گوی تو

تا چون شوکا رد در کوی آنماه — جهاب هر خانه غبار هر خلاه
تنگ گرارد در درس ما دل — از تلف ایمن آن بتر در خلاه
تا عمر ما قیمت این راه پویم — یا بی شوم کم ما ظل شوکاه
گر است صبر م اما صد این کوه — پیش غم عشق تکمر بیت کاه
گر عمر ما شد خواهیم دیدن — سر ما در بین در شهادر بن گاه
بالای دانش بسی دلجو — کیسوی ایمن ابروی دلخواه
تا چند باشند خندان و ریان — جمعی محقق حنفی مذهب
از دل چه گویم ای قرر دانم — خونین ز خوانش لوزان فرهنگ

فدائی ۱۴۰۴

درد اگر بوش هوش ایشان — باشه چه هزار پا نصیحت
پایست اگرچه عاصی عمر — خوبان نامه نگار رصحبت

آن به رکسی نیاورد یاد
زیر سنگ دلان نیست بنیاد

هر چند در دبران عالم — باشند بهزیر ستم
اما که جفا و جور ایشان — بر مهر و وفا بتو مقدم
یک وعده نکرده از تو صادق — یک عهد نبسته از تو محکم
هر گز نشنیده ام ز لطف — بر رخ نم کبی نهند مرهم
گر سر بشد فراق ایشان — مانند گمان مبر نشوخم
تیر غمشان بدل سپاری — بر سینه خدنگشان دمادم
لکن تو مهر بر لب ما — دارند بدل چه مهر خاتم
با این همه خوبی و لطافت — شورند لبان آب زمزم
این طرفه تر آنکه بی مقیم — هستند کنار رخ تو معلم
در کوکبه سپاه خوبان — ما برق و مانگند پرچم
لشکیم نبان رنگ یکسف — شهرت زده تمام عالم

فدائی ۱۴۰۴

القصه من این ستمگران را — صبریست که کرده ام تکاب

این به رکسی نیاورد یاد
زیر سنگ دلان نیست بنیاد

چهارم

زنهار بعکس رخسان مشو یار — گر جور و جفا شوی دل افگار
هی هی ز فراق و افسون — سازند تو را بخویشتن یار
کردند چه آشنا بخویشت — بیگانه نشوند از تو یک بار
هم صحبت بزم عشرت کردند — یعنی ز شوند یار اغیار
از بسکه ستمگرند و بیخو — از بسکه سیه دلند و خونخوار
هستند همیشه فتنه انگیز — باشند همیشه خوم آزار
خوبند ولی همه ستم گر — شاهند ولی همه جفا کار
کم دیده کسی درین زمانه — یک یار موافق وفا دار
چون حسن وفا گران همین است — ارزد بهش بسیار
هم خوش بود ستایش منت — هم صحبتی گلت کند خار
هر دیف حسن را در دیری — با لطف و وفا مشو خریدار
چون نیک و شان ملک این حسن — کردند چه سان عزیز ما خوار

بند ششم

عمرم همه صرف راه غم شد — جانم تلف ازتف الم شد
قدم چو هلال آسمانه — از بار غم فراق خم شد
هشت نهی دم نشستم — مانند کسی در تتهم شد
افسانه زمانه گشتم از ام — آوازه کوس ماتم شد
بدنام شدم چنانکه حاتم — خوشنام بشیوه کرم شد
هر طاعت پارسا که کردم — بر دفتر معصیت رقم شد
من خارشدم چنانکه اغیار — در دیده یار محترم شد
القصه رسگه در ره عشق — نسبت به من از زبان کم شد
جان لا بوی عالم تقا یافت — تن طالب اعز علم شد
مکار شکوه صولت من — در دیده اعتبار کم شد
چونکه حال من از خبر خبان — معلوم کرد و محترم شد

آن به رکسی بنیاد دارد
زین سسکه دلان نشست نیسیار

بند هفتم

آن به رکسی بنیاد دارد
زین سسکه دلان نشست نیسیار

بند نهم

دردا که درین زمان پرشور — با این همه شیدیم چون مور

صد کوه چه خاک در دمم هست — صد بار چه صورت شیشه نیستان
آزرده چه چشم پر نمم ماتم — آشفته چه حال اهرمانم
محنت زده چون دل اسیران — پیوسته چه قید بیدلانم
آسوده چه بستگان زندان — کز شعله در آز شرار حرمان
شب تا سحر چه شمع بریان — از آتش خویش فروزان
گاهی چه چمی از وصال در جوش — گاهی چه تپم از فراق نالان
در سینه پری وشان به جوشند — در قید بیان نیست پیچان
چون بحر رسید چون تلاطم — چون شعله ز خویش در خروشان

آن به ز کسی نیاورد یاد — بنده زین سنگدلان نیست بیداد یادم

هر قدر ز جور یار گویم — در محنت پیشه کم گویم
روز و شب اگر کنم شکایت — شرحی ز هزار کم گویم
گویی دلی در یک زمانی — یاد غم جان زار گویم
گر غصه کنم ز جان پر غم — کز دل پر شرار گویم

حیف از دو گشته بهر حسرت — از هجران بتان خوان فرقت
باشند همیشه یار غمخوار — از گردش دوران فرقت
ناچیده فلک ترا کنارد — در بوته امتحان فرقت
اگر چه در دلوای تأسف — کمتر نیست ترا ز زیان فرقت
آن به ز کسی نیاورد یاد — زین سنگدلان نیست بیداد یادم

در ضمن ملایان مجهول الفائده

العبر ان بحر نازه مرکوش نگشند — همه عمرها گرسنه ماند و خاموش نشستند
نیست در هیچ زمین در همه خوبان جهان — خوار و زار تر از طایفه ملایان
چون گرایان همگی مفت خورند و گیرند — بهر نان ورزش آنگ صفت در بدرند
ذکر قرآن نکنند بر دلشان هیچ خطور — یاد خوبان نشنیده مگر در گور
بسکه مرگ همه کس از رخ آنچو بینند — منتظر گریه کنان آمدن مرگ نشینند
یا دلا با بریان همه سر سنگینی — سفره نانی و قاب پلو بر نگزینی
با تنک برگ ازو در هر خانه گرد ننشینند — چون بسینه سر آشپز همه ازهد بر چینند
بر درخانه آن چشمه پر از دلبر — جمع گردند همه بیشتر از خوبان شهر
آن یکا صوفه صلوا خور و آن پیاره — آن یکا ریزه بقیر جوکش سر پاره

حکایت

ولد

ولد

حکایت

عمودی که کرد پیشه‌اش نسبه هور — بیارد و کرد در زبان نام زور

اگر جوانش گزرتم رود است — ز درد حرص و حرمت دلاور بلدست

بفرقش کمه خودی زد بقبضه‌اش — برآورده از رخسان آکوان خروش

مرصع و گرز گرم چه دوران پیمبر — از زد گیر خوکشته زار و دونیم

هزار آهن دشمن دل نام زد — قسم طلعتان جمله در دام زد

تا گیر برجسته خوش نما — ز شش مژده کمی هیچ جا

کند رخنه در صد زره آهن زور — چه یاجوج دارد پری بر عمر در

زهر مستیش گر بگیرم عنان — رسد تا ملوی سهی قامتان

گدا در رهاش کی هیچ آدمیت

دلم عیش رکابش از زر بریزد

یک زن صیحه‌ای در نماز — بازرا تفتیش کرده ما نیاز

تا دل پراه میکردی سجود — از نسیمی جبهه سان کج گشته بود

طاق ابرو جفت محراب تو — هر شره از گریه موج آب تو

لیکه مشغول حضور قبله شد — طرز جو داری ز خاطر سهو شد

وقتی از پا جو تهاد قیام نشست — از قضا سجده سر از دیگش نخست

من غلام ظهوری دکنی غزلیات دیوانه

خواب بالم سر جوش کرده ما — بهوشیان باش پهوش کرده ما

زلف بو خم دیچ طرا بردار — چه حلقه است در گوش کرده ما

رفرهی نغمه در نیاید آسایش — بهر دعشق هم هوش کرده ما

چه مینیم هوسهای مهر در خورشید — بردی گرم همه جوش کرده ما

درت عهد بهاد آنگه دل هر کز — بیاد دلار فراموش کرده ما

براه کرم روان لوحه همتا پی — بهرق بهمه دهوش کرده ما

بروشن باگرش نیم رمه دلقوی ما — چندی رمه دفرع نوش کرده ما

زخانه جانیغش تو طلبی کردن — به نغمه دلغ سنگ پوش کرده ما

بسیر کرد خلایم دلوار نوبی دچوان ما
چه چه تریم تم اقدر فرصت نمیدیم

چرا بحرف ظهوری نمیدهی گوشی
بحقگوی که خاموش کهه ما

جز بهندی نقشه خط آزاده ما — خیر نقش نبندید ورق ساده ما

عشق ساقی شده بستی زبان سرشار است — در شو شور تمنا نمک باده ما

بهر کز تخته جان قصه دل گشته روان — ایمن از زد راهزنان باد فرستاده ما

جمله دلها بره عشق تو در پیش زیم — پیش پیش همه از فرق غنان داده ما

عشق بتان شرسته صف در سرشت ما
بر صبح کعبه خانه شام کنشت ما

همنشینی کمتر کشت شام طاق هوش
این رشته حد کیست زهی سرنوشت ما

ای آنکه از رقم جبهه منتی بر
خطی برآور هم بر خواست زشت ما

با جور عاشقان چه کند جور زهرمان
خون بهشت زاهد دون کنشت ما

کشتیم خاک خاک شکردند آزرده
در کام وصل رکن نشین ناز خشت ما

شبحی گریه کرد بر امان آه ری
وز فصل خنده قهقهه رو میرزشت ما

در برج فراق ظهوری برآوردیم
زآب دیدگان کاشته خاک سرشت ما

آب سکر خمار پیچیده چکیده سر لبریز است

تا کی بود قفس بپر مرغ دل ابال و پر بستی
دل از همه بریده سوی حق تعالی کرده همت

بنشین بر دانه خال تو گیرد دام محبت
تماشای در تماشای و حیرت کوه حیرت

بر زنار و دلا هی کشته ام در کیش پرستی
زناقوس و دلا هی کشته ام در کیش پرستی

روز آزار دل سنگینه ای مار حیرت
خلاص شیشه کار از کشاف چین زلف یارم

روز آن بخیه بر لب زن تم اهل مروت
خلاص شیشه کار از کشاف چین زلف یارم

اگر واقع نبودی شد زنا هم زود عدالت
سعادت از همه رای روادار صبر چون شد

برون بر از سرای طبع رخش رسم عادت
اگر مسپار بیت در کوچه آنکه کم تنزل

بشر شوق از رخ جانان ایمن کو تهمت
نمیدانم دهنه صبر من دل چون فرو نوشم

باب ۳۷ الباء

دگر فرش بشت در حشر ترا ایام باشد شب
شبم چون شب نشینی سنگم با ما باشد شب

چراغ خلوتم پروانه افسرده در کرش
که شب عمرش چو شد روز دگر کارش شباشد شب

بهر چون دلم ام از هر چن مو دیده دیگر
بنگم چون تنها سیه روز خوشت خواب باشد شب

سیه دیدن فتوا بر هی میرد خضر از
بیاد آنچه شد ایام تغییر احوال خواب باشد شب

در آغوش دلم آنچه ظاهر بهجت ما
سند دانم چه حرمت حال اضطراب باشد شب

سب عمر میتا بهم از خنده شادی
بیاد آن قهقهه بر کوه گلگشت باشد شب

غمی چندین دل بیطاقت از آغوش تابش
ظهوری شعله انظره تکمیل دارد شب

سپهر از پرده دار جان چه پرست عجب
مایه دیگر زنان عجب پرست عجب

شبه م خوش نیستان دل شب
بیاد لبی دیده بان دل شب

زاشکم تو ده نسرین دم صبح
زآهم دسته ریحان دل شب

بان لم فروزی مهر رخشان
یک از لعبر پرخشان دل شب

کم اختر شود پر مهر در صبح
خوشا سیر مستان دل شب

سر اهل نت دمازد تنعم
جگر خوارگان برخوان دل شب

بهین گریه صبحی کر قشم
ناله و ناله سامان دل شب

خطوره ۲۰۵

درد بیا پید ظهوری دل نشین — نالهٔ خاطر نشان عیب است عیب

(دلم ۲۰۵)

بازوده تاب طرّه پرتاب — توده کن بچکان دل بیتاب
گریه از حسرت تماشایت — بر برشیده دیده ها رخساب
فرق چون طاعت حرم برما — سجده ابرو تو بر محراب
بجوشی نیاز کرده سلام — برلکاه تو با ناز جواب
عشق افسانه در فوکاری — گریه برهم در پرده بهم خواب
این گشنه با کنان صبر و شب — سیر ما محو شان شب مهتاب
نالهٔ برسار خویش میرقصه — درد بر تارکش زده اهل حضراب
دلو از تشنگی دسیر آبه — گشته دم غرقه در محیط سراب
لاغری های بخت بین ظهوری — خون نارنگ دانن قصاب

باب ۲۰۵ کیفیت تأسف از ظهوری ترشی الثاء

شد همین حجت از حباب — میان باد تو ها میرخرشانی است
نمانده هیچ جایی خم جدم است — رقیبه باد نفس دم جدم است
همین درد تو کشتم علم بازاری

خطوره ۲۰۵

کاهی دلم کنش تحت تیز بیدار — از نازد غنوده بستر افسانه پرشدات
شورنگین بات زشیر بینی مگس — کوجلوهای شمع در پروانه پرسدات
آیه چلاکران ستم عشق بر کسی — انجم اشنا در بیکانه پرسدات

صبح در بهای ظهوری سرد نهی
درج دشمن کوهر یکدانه پرسدات

صیقه چوم به دامنی لیسمر تو نیت — سرکشته انکه کشته محبر تو نیت
میاش شفعت در میان دستکاه چمن — کس را برات مرحمتی برهمر تو نیت
انصاف دل بکرم به چلاوی خود شمرد — رحمی در دلی بجفا ها تو نیت
لیسم به این مسیح در کوش جان بخش — فیض دمش بکار زدم لیسمر تو نیت
محجون سرد چوم من زحوش — سرکون بخان روئین غاری تو نیت
محتاج خضر نیتی ای راه رو بکار — چوی لبع مشک زده منزل تو نیت
چشم امید بکار بهت فرخ کرده — رنکا تو لا زخمی قاتل تو نیت

کهی رهش شورظهوری نکاشتی
زان تخم یکمین حاصل تو نیت

خلق ترشنه زنا کامی دان کام نیت — جمله نازنده به تلخوی دان دام نیت

باب الحیم

باب ۱۴ الخاء

باب ۱۷

دولت شوری از تو دل جان شد لذیذ — شهد لعل در کام تو زان شد لذیذ

میزبان کردید جست و رنجت — کز نگه در چشم مهمان شد لذیذ

دلو عشقت درد غم را چاشنی — کز لبش اندوه چندان شد لذیذ

یک سخن از شکر کنج لبت — طرح شد صد شکرستان شد لذیذ

بسکه شیرین بیکنایی دلبرا — در دل عشاق پیکان شد لذیذ

دوش در بزم وصال از لعل تلخ — کاسه‌های زهر هجران شد لذیذ

گر توانی میهمان عشق شو — خنجر حیرت بین خوان شد لذیذ

باب ۹ — الواء

کشت از رنج فراوان تخم بخش — دهقان تلخ کامان شد لذیذ

دی غمت کنج دلم را کنج زر — صحت از حسرت رنجت رنجور

سینه از آه تو هم سنبل خلد — جگر از داغ تو هم شعله طور

نخت تلخ و دهانش شیرین — نرگست مست و لبانش مخمور

هر طرف درد و قوی مایه تو — کرده از نامه چو لب‌ها معمور

شده رهنمای غم آه تو را — نفس سوخته جانان مزدور

آن غزالی ز کرم اگر رام شود — چشم رضوان زند از چهره حور

شعله کشه آتش ظلم فراق — سوخت چشم بی‌صبر ما لوم پرس

ره نرو پیش اگر خویش را — کام نخستین نکند از تو پس

زهر غمی دوش ز فراغ شود — شهد ز لعل تلخش بال مگس

ناقه لیلا نزند یک قدم — گر دل مجنونش نباشد جرس

کعبه رو بر سر ره گر رهو — خار بیابان تو در پای کس

پاک ز خاک دهان سؤال — از تو نجابت اگر ملتمس

باب ۱۰ — الشین

افکنده عشق عالمی را در شراب خویش — عاقل کنان چو ما همه شب تا شباب خویش

شیرین بسیکه زهر تو کردست چاشنی — آبا از آنکه کشت عشقت خراب خویش

تمکین از آنکه دلبر ما خرم بیکند — تحویل آن چرا نکنم اضطراب خویش

بر من نمانده در هوس عشق باقی — صد بار کرده‌ام هوس خوشخواب خویش

خواهد بسود دام کرشمه صد اختلاط — هرگز نکرده‌ام زبان از اضطراب خویش

فولاد تیغ عشق زمان مروت است — حاشا که آتشم نبشاند بآب خویش

تهی بیقته دشمن طلب پای زینهار — کوتر بجام تا نکنی در سراب خویش

گوهر گزینده کی هنری بر گزیدگان — ایام را خیانتی از انتخاب خویش

در گلستان خوان از بهر ضیافت چیدند
نسترنان را بر سر راهت چیدند
خون بها بر نرگسانه‌ی تو چیدند
بر خوان تهاشار فضلت چیدند

گر بیدلیه بوی وفایی چه شود
پرده تا بگشم پرده نگردد گفتم
قیمتی تیغ تو دارد سر بیهوده‌ای همه
چه نظر تا در بحرت نخورد دیده چرخ

چند روز دگرم کز چو خاکی دگر
خواهم گفت قوافی سر زده چیدند

باب ٩ الطاء

سرزد از پاکنهان گر چه کسی نهی بغلط
خرمن رعنیش بوشه از رق خط
چون کمان صفحه شود هر تنش از بسکه شکر
بر دل اهرمن از تگر تیر تو رای بغلط
آمد از خون شهید تخمه باغ تو کو
بهر غش گران سنگش نبود سنگش
تکیه با شم بر بهبودی خوبان کردم
خیر با دعوی اینان قدار خویش
راست شد قصه افسرده گی با آخر
ظاهرا تکیه هزار اندر خور رای بغلط

خوش آن کرم تر از شعله کشد در بر شمع
کز کند پیرهن از پرتو خود در بر شمع
شعله از بار چراگ تهه افسر شمع
در نشستان تو گر عرض دهم لشکر شمع
گو باب در چو خط از ورق در شمع
میر بوش همه‌ش نگذارد شمع
شهر نشش از وجع گرفت بنال بر شمع

باب ٨ الغين

تف تفسیده گشته گلبن داغ
خورده سنبل زناب آهم ناب
نیت کار تو اضع میسنا
گر نشسته یک اشک رات
نه بری پی بهر هم راحت
سخن امروز بوی دیگر داشت

تهه شای گلشن آمده باغ
شده جگر زرش اشکم داغ
فرق خم بود در سجود ایاغ
نغمه میب و ترانه نداغ
نیت مجروح لگر زبان کاغ
هوش صیبی گشاده بر باغ

شد زدیوان ناز دعشوه تو — دفتر حسن دیگران همه طاق
آرزو و هوش خورده بروبش — صبر پیوست بند ساعد و ساق
پرورد اشک زآرزو نثار — صدف چشم بگمان مشتاق
ناز در نازکی کشند ازیم — دل معشوق وخاطر عشاق
دارد امید وارئی ورنه — در فراقت چه امر و فراق

باب ۹ در ذکر حروف الکاف

از موج برآب دیده تا چند — باید ز خجر غمش هلاک چاک — کرتو ان خشک شاد در دل خاک
هجران تو عیب میشمارد — کالمحن تن همین شعله برق — شد رخ تاک صبر و طاقت پاک
ترسم خونیز دجان چه پرولا فکند — بردوم تیغ غمزه بیباک
کیش جوان نهاد — ترسد در شکار گاه کسی — هیچ سر از شکایت فتراک
زیبنده بزرگی ده کانیم — ای منجم نه ستاره شناس — ماه و خورشید نیست بر افلاک
زیبنده بزرگی ده کانیم — عاشقا پر مکو نمیباشد — عاشق و صبر ناصح و دراک
ما هیچ نکنیم عیب غیبت — کرده پیوند ریشه جان ما — مت بهانه تو بارگ تاک
بر خیز بکنیم عیب غیبت — دیده در گریه میکند اهرف — کرتو در خنده میکنی امساک

باب العین

نکشم آه سرد از غم کم — نخورم غم ناخوان نمیخواهم
دلتنهای گفتنی دارم — گفتگو در میان نمیخواهم
راستان جوبشست چون پیوند — تیر خود بر نشان نمیخواهم
شب مرا در بعد علت کم است — سحر از پیش او روان نمیخواهم
بر سر زخم تیغ ها زده ام — راحت رایگان نمیخواهم
هر چه رو بات خوش کند رسود — التفات نهان نمیخواهم
تخت آزاد فرخ خاطر شاد — حصه اشاد مان نمیخواهم
چشم ناز تو تا سبک کند — تا کست سرگران نمیخواهم

ولله من

دل من مهر دام میخواهد — جز فطوری خان نمیخواهم

باب ۱۰ در ذکر حروف الباء

از غنچه رکسی است چشم ما — در پیش سهیت پیشه ما
ز من شیر خاطر از غم مرگ حرام
بر عشق دشته نهر خصایل ما

دارم شب و روز کار یا رب یا رب — تخم نفرت ز دیار یا رب یا رب
کار و جهان شو بهیچ یا رب یا رب — یا رب یا رب هزار یا رب یا رب

قصیده من کلام ابو العلاء

کلمه

قصاید من کلام شیخ الفصحا ابو الفرج سورنی

نوروز جوان کرد سر سال پر و بال
آمد چو انیست زین سر و زمان سر

کز شاخ نوان نوبر نی بر کی دیبا برگ
از برگ نوا دلو فصاحت نوان سر

نرخ از طلبی دانه فرو ماند و دانه
در خاک همی سبز نگردد رهی مکان سر

بر گرد شکوفه به چمن در کهر زیغ
چونانکه ستاره کهر گاه کشان سر

از خنده دو دیده فرو بسته زبان سر
وانچه دکمپ پن در همیسا زد و زار

سوسن زده حرص شاکهای خسرو
از قصه بردن از زلف و از کام زبان سر

بر صفحهٔ دولت او نظم قران سر
محمود جهانگیر و بسه تخت جهانداد

تا نادره عرش بنجم از قصه کهان سر
چون تیر همیرت رو کوشش تام

روزی که همی رفت تو در طبل حکم
وقتی ره جیحون مسته دو تیغ و دسان سر

کردی ز فرخ رهی بولران خویران
کیرد ز فرخ رهی بولران خویران

اکنون کف او در دارد بکف سر
چون میر بولرد بکف کوهر کران سر

از تیره او چنی پی اکهر او
او بیشه چون شیر علم شیر زبان سر

سورنی

امیر عادل محمود سیف دولت و دین
در پیکار دل دولت او بود دیبا

لشکر چه در همه کاری به از زر کشاد و رخشان
بجوشش اندر و کاری به از زر کشاد و رخشان

مگر که فرخ قوی حال بر ضمیر او تنگ
عقاب کیرد تیرش همی بپرد عقاب

دل حریف همی از رنج تاخ او
چه تور تنی همی برد تاخ شب و هیات

روان دشمن او شده جمله چو سیماب
روی آتش سیماب رنگ شمشیرش

روان رستم لشکر بارزه بجوب شود
کز زیر غلام او زده چو کبوتر از مضراب

ضمیر لشکر فرمان تو بران دارد
زبان هر تن خان و زبان هر رکاب

تو نه رهم تو بر تابد از جلوس چنین
تو نه خشم تو نستاند از تو تاب

فرو کرفته چو دراست بر کهای تو لا
سپاه هیبت تو چون حروف در اعراب

همیشه تا به تموز و به دی بهار شود
لباس تو ری کتان و قاقم و دیبا

محتشمی

بزیر چتر تو چون ریک تا کام
پیش عدل تو چون تیر ظلم بر پرتاب

اشعار و افکار حکیم سورنی سمرقندی

دی در ره رزمون پیکار بکر بر
قشاد و چشم پیکار شوخ پسر بر

کش کش چه بهمه ذوی مرح کرد نظاره
جان و دل من فرشا کرد نظر بر

۱۳۰۲

فخری قاجار

۱۰۴

شمس آفاق ایکه دارد فخر از درد کمیت — زهره از بربط نوازی در زند دیبای رخت
خاک پای روح بخش آنجوان منت — چنین انجا تم از خضر خجسته بخت
نیست خوشتر از حیات جاودان جوی زلال آب — نیست بهتر از لقای آن نگار دلستان
تا نگاه یار بر چشم رضی تکیت دهد — گاه گاه چشم جان بین جلا نور دل
مرترا شور سفر اندر سر است و مر مرا — هم ترا این آهنگ در جان شور شر در دل
پیش پیش جمله دم از زیست جان بر کف کنیم — تا چنین بینند پی لحن هی رقص کنیم
از چه خلق هر دم ما را گله اندر سینه است — خود تو سینه پی زخم سینه را شه کرده اند
از غیاث نیست تو طمع جبیر — کز قبول حضرت شاه مهر زین قبیر

در جهان از نیمن شهر زور تو فرخ روز باد
تا بهر نوروز آید آفتاب از برج حمل

شنوی

دلا یا بهترین صنع الهی — کرشمه حسنت از مه تا بماهی
مه من پیشه کردن عادت است — مدام عیش در ساغر مدامت
جهان دلبر زیر نگینت — ستاره عکسی از نور جبینت
رخت ایروت در دلبری طاق — بطاق چشت تو کشهر مشتاق
لعلت چیر و شکر اوی یاقوت — زلف چیر و چشم تیر مارت

فخری قاجار

۱۰۴

فرازی و فرودی چیر قد و چهر — خجسته شاه ازان شرسنده زیبا مهر
ضیا دهد زمین از بحر و بر — تو خجو اضاف لاین المقری
تو شاه حسن و خجسته پی نیت — عزور حسن ارشاهان عجب نیت
نکردد بامن ازمهر تو اهمره — من از مهر دکر خوبان علی الله
پس از تو من کجا خجو یار جویم — شتر کم کرده ام اف ار جویم
تو هر عزری در میاری خوشت — که هر زیبا به کمر پی مشوبت
شوار خجو پسندی خجو کمره — زمن این خجو پسندیده ها عجائب
خدا عاشقی را خوار مشمار — که عشق و عشق از قرب پیار
بتابش عشق لکر شد چه مانند — فروغ از نور عشق آید ز خورشید
بنا ور چیر زمه خورشید خرکاه — کجا یارد در تابد زهره و ماه
بهر وادی در عشق اش بر آرد جوش — چه خر منها در ازین تا بر آرد خوش
چو تیغ زبان چون تیز کردد — سخن پر تسم و کفر آمیز کردد
زعشقت اکه پرسش کشت و بیتار — بول سد سجده ها ازان برکنار
سخن خجو چه شارش به زطولت — چه طول آید سخندان زان ملولت
در اینجا هیچ جا بی لشکو نیت — که عشق و لشکو برآزرده نیت

فخری قاجار

۱۰۴

دم

دم

دم

۱۱۱۶
۲۶۸

فطران ۵۷

سرشک بران بر یرک و بغشه بدید — چه بر زنده بر لعف بیان بر مهر کلاب
در خشش بان ان بهر بار زار کو هر بار — چه تیغ بران در حرب میبرد شمن بات
از انکه هست صف زدین او شهاب از زار — بجو کران بسمور اگر از من زهاب
برور کوشش با نمکش بکر ش کردان چو — بجو ابول چه شد لعفیر چون سیماب

اگر بهیر محراب لاغ از د کفتی
تنا فتی بجان انچنین رخ از محراب

بنفشه زلفی سیمین بر عقیقین لب — بر می مایه روز د بموی مایه شب
بدیر تن بهوز لف خضر جان بروز — بلاک دین بهود چشم و دشن دل بهود لب
بشش بر نگ و می رخ در فشنده بجام — بشش بر نگ فرو فشنده بر نگش بر نگ شب
سیاه لعشن بر اخ فتنه بر خ مدام — هم انچنانکه بعناب بر فشاده عنب
بهور می در لعش من بپرده بهار — بهاب زلف تن نازم فشنده بیت
اگر بسینه در لعش دلم هزار شکفت — دگر شکفد چگرم ز لف او هزار عجب
ز بهر انکه عجب نیست بستن از انجیر — بر لبی انکه عجب نیست خستن از خنجر
لبان لوان جهت لبان کمان چعد — لبان سهیل رنگه ان لبان سیم غب
مهوش می بجب خرخ عارض او ست — که هست مرخ می بر مشش ابر سب

نظامی گنجه ۵۸

من کلام نظامی در هفت هفت کند که مشهد ساخته

چو کنه بهرام کیقباد کلاه — تاج گنجور دی رسانده بماه
پیستون زفاف لعل بیخت — کانچه فرهاد کرد از در کنخت
از چنان پیستون هفت ستون — شش گنبد کشیده بر گردون
شه وران باره ملک پیوند — باره دید بر سپهر بلند
هفت گنبد درون ان باره — کرده بر هفت طبع سیاره
گنبدی کان رقیم کیوان بود — در سیاهی چو رنگ پنهان بود
وانکه بودش رشتری پایه — صندلی داشت رنگ و پیرایه
وانکه مریخ بت پرستارش — لوهی سرخ بود در بارش
وانکه از افتاب داشت خبر — زرد بود از چه از خایی زر
وانکه از زهره داشت ایمه — بود دیش چو روی زهره سفید
وانکه بود از عطارد روشن روی — بود فیروزه گون ز فیروزی
وانکه مه گون بوی بر جیس بلا — داشت سرسبزی از طلعت شاه
برگشیده زمه بدین سیکر — هفت گنبد بطبع هفت هنر
هفت کشور تمام در عهدش — چتر هفت شاه در مهدش

هیب شیدی

قطعات ۵۷۱

روز شنبه ز دیر شه حبشی — خیمه زد در سر لوی عباسی
سوی کشید سرای غالیه فام — سوی بانوی هند شد بسلام
ماتش انجا نشاط و دیداری کرد — عود سوزی و عطر ساری کرد
چون برآمد ز شب به جمله شاه — بر حریر سفید مشک سیاه
شاه ازان نوبهار کشمیری — خواست بوی چو یار شبگیری
تا ز درج گهر کشاید قفل — گوید ش ماد کانه لفظی چند
زان فسانه ز هر لب لب خند — مست لاآزردی خواب لب خند
آهوی ترک چشم هندونژاد — نافه مشکش بکرده بگشاد
لختی از لول هریج نوبت شاه — بار بالدی چار بالش ماه
تا جهان جمکنت جانش باد — همه سرما بانستانش باد
هر چه خواهد در آهو در چنبک — دولتش باد در آن مبارک رنگ
چون وی حشم کرد بر سجود — برگشاد از شکر گوارش عود
گفت دارم شرم در بین سیدم — تا نگوید زان بگفت کس نشنید
شنیدم بجوزی از خوبان — خوردگاران چپک اندیشان
هر زکر بانوان قصر بهشت — بجز از هر زنه بزرگ سرشت

قطعات ۵۷۱

خوان نهاده بساط گسترده — خازنان به لطف پرورده
هر که آمد لگام گیر شدند — بجوش مهمان پذیر شدند
چون بر ترتیب خوان نهادش — در خور پایه نزل دادندش
شه بپرسید زان چگل یخوانش — هم ز غربت هم از دو دیر خویش
از سفر هر آن سگش دیدند — شاه را قصه کرد و شاه شنید
همه عمرش بران قرار گرفت — تا شه عمرش بر قرار گذشت
هر تن گشت تا پدید ارزنا — سر چه سیم تو در کشید ارزنا
چون برین قصه بگذشتان بسی — زو چه عشقا نشان نداد کسی
تا کهان روزی از عنایت بخت — صاحب جمله خرم بخت
از قبا و کلاه و پیرهنش — بهر آن شغل و نامه را دیدش
تا جهان داشت تیز هوشی کرد — پای تا سر سیاه پوشی کرد
در سیاهی چه انجیوان زیست — کس نگفتش در این سیاهی چیست
شبی از شغفتی و هی داری — فردم آن قبه را پرستاری
در کنارم نهاد پای به مهر — گفت سیگرد از خران سپهر
تا کهان پس چه ترک تازی کرد — با چه من خسروی چه بازی کرد

۳۹۷

مخزن

۵۷۱

گفتگوی بازرگان با کنیزک

گفت بازارگان بهانه مگیر — خبرم ده ز رفتگان و ز قیر

گفت بادیه داریم صعب و دور — کآورد تف آب این کفش دور

زان سیاهی خبر ندارد کسی — مگر آن کاین سیاه دارد بسی

گفت من عراقی و او خراسانی — گفتش لابهای پنهانی

بادی از هیچ لابه در نگرفت — پرده از زردی کار برنگرفت

چون رضا رفت خواستاری من — شرمش آمد ز پاسداری من

گفت شهریست در ممالک چین — شهری آراسته چو خلد برین

نام آن شهر شهر مه رویان — تعزیت خانه سیه پوشان

خوبانی همه بصورت ماه — همه چون ماه در پرند سیاه

هر که زان شهر باده نوش کند — زان سبب دلش سیاه پوش کند

آنچه او در نوشت آن سبب است — گرچه ناخوانده قصه عجب است

گر سخن کردنم بخواهی گفت — پیشتر زین سخن بخواهم گفت

این سخن گفت و خاست برخاست — از زردی حمادرا در بست

چون بران داستان غنود نیرم — داستانگوی دررشد ز برم

قصه کوتاه قصه ناپیدا — چون آن شد روی شوم شنیدا

مخزن

۵۷۱

گفتگوی بازرگان با کنیزک

چون چنان کردش ز دلبران کنج — کاه دارد بار الخرا به رنج

بود روزی حمادرا بخانه خویش — کرد پرسی ز رسم و عادات خویش

او دلم خوان نهاد خلق آورد — خنبتی خوب در نورد آورد

هرچه بایست بود در خویش — بخور از آرزوی همایش

چون ز هر گونه خورد نه خلوم — سخنی از هر در برآورد دم

نیزه بان چون بکار خود پرداخت — پیش او در هزاره پیشکشها تاخت

آنچه من دادمش بهم پیوست — پشیم آورد و عذر خواهی بست

گفت چندین تو زرد کوهر و گنج — برنسنجیده هیچ کوهر سنج

سنگه قانع شدم بانوک سوزن — چون تو پر گنج گنج افروزی

این همه دلویم ز بهر چه بجو — من ز حمل گشته ام ز خو شوزی

چیست پاداش این خرد ورزی — حکم کن تا کنم کمربندی

جان یک باشه ز هزار بجو — جانی کو بسنده ست

هم درین گفته کم عیار بجو — دزد نیز این سخن بسنده ست

گفتم ایخواجه این غلامی چیست — بخته پیش آدرم هر خامی چیست

در ترا زردی مرد با فرهنگ — این محقر چه وزن دارد سنگ

بغلامان دست پرورد م — بگرشمه اشارتی کردم

تا دو بندم دراز نه خواص — آورد نقشهای خلاص

خوشا وقتی که بعد از مدتی دلبر رسد ناگه
دهد بر هم نهاده چون جگلان
دوانگهی کهن سخن زبن بشنید
کوسفندی شد و رگرگ رسید
کف بسیدی انچه نیت بجواب
دهمت انچنانکه امت جواب
شب چو عنبر فشاند بر کافور
گشت هموم روزه هموم دور
کف وقتت کانچه میخواهی
بینی و یابی از زمی آگاهی
خیز تا بر تو زر بیفشانیم
صورت نامنهم بنمائیم
این بگفت و رخانه شد بیرون
شد چو بوی سوی راه راهنمون
او همی شد مرغ باب او پس
در خلایق بنو نامانس
چونکه در منزل خراب شدیم
چون پری هر دو در نقاب شدیم
چون پری زاده می بریم حمله
سوی ویرانه کشید حمله
سیدی بود در سن نشسته
رفت و آورد پیشم آهسته
لعلش نیکو هم درین سیه شبین
جلوه کن در آسمان و زمین
تا بر انم هر که خواهش است
ارچه معنی چنین سیه پوش است
انچه پوشیده اند نیک و بدت
نغز بر کرد زین سبدت
چون بدیدم من از خلل خالی
در نشستم در آن سبد حالی

سیر بالا دلم ندید دلیر
زهره آنکه بر آید زیر
دیده بر هم نهاده از سر بیم
کرده خود را بجای تسلیم
در نشیمن ارف نه خویش
آرزومند خویش و خانه خویش
هیچ نبودم نه زان پشیمانم
جز خدا ترسی و خدا خوانی
چون برآمد برین زمان چندی
بر سر آن نشیمن سیمین
مرغ آمد نشست چون کوهی
کآمدم زو بحال در انبوهی
از بزرگی در بر سر تا پای
میل کفتی در او خدا زیبای
پر و بالی چو شاخهای درخت
پایها بر مثال پایه تخت
چون ستونی کشیده مقداری
پر ستونی و در میان خاری
هر دم آهنگ خاریشی میکرد
خویشتن را گزارشی میکرد
هر بن بال او همی آرید
صد قدح ریخت پر ز مروارید
هر پری کاو کردی انگیخت
تا قدح مشک بر زمین نریخت
او شده در کمین صید درخواب
صید دور او همی چرخ زنان در تاب
کشم از پای مرغ تا نکشم
شب پسین آورد چه نخجسم
در کنم صبر جای پر خطرات
کوشم زیر و دمحشم ز برات

۱۲۹۳

۵۷۱

من بران باغ صد دعا کردم — پایش از دست خود رها کردم
او شادم چه برق با دل کرم — برگلی بارگ و کیسه ئی نرم
ساعتی نیک بودم افتاده — دل با نیزشهای بد دلهم
کرد آن باغها پر نده زده — لبلگ در لبع دست بند زده
چونکه از بازه ئی برآسودم — شکر کردم در بهترک بودم
بار کردم نظر بعادت خویش — دیدم آن جایگاه را پس پیش
رو ضه دیدم آسمان رنگش — بارسیده غبار آدینگش
صد هزاران کلی شکفته درو — سبزه و سیر آب خفته درو
هر کجا کو نه کو نه از رنگا — بوی هر کس رسیده در سنگا
زلف سنبل بحلقهای کمند — کرده جعد قرنفلش را بند
لب گل را بگار بهم سخن — از خوان را زمان کرده چمن
خاک کافور کرد عنبر بو — ریگ در سنگلاخ گوهر بو
چشمهای روان بان گلاب — در میانش عقیق در خوشاب
چشمهٔ کاین حصار پیروزه — کرده زو آب و رنگ دریوزه
ماهیان در میان چشمهٔ آب — چون درهای سیم در سیماب

۵۷۱

باد آمد زده نشانده غبار — باله انگوده تر زباد بهار
ابری آمد چه ابر نیسانی — کرد بر سبزه کا رزر افشانی
راه چون رفته گشت و نم رده شد — همه از زبان چه شکره شد
دیدم از کار صد هزاران حور — کز من تا کام وصا بری شد دار
یک جهان پر لگار نورانی — لطف پرور چه دام ریحانی
فرشها ریخته و تخت زده — راه عنبر زده و سخت زده
هر لگاری بسان تازه بهار — همه در دستها گرفته لگار
لب لعلش چه لاله در بستان — لعلشان خوبهای خوبستان
دست و ساعد پر از علاقه زر — کردن و گوش پر ز لولوتر
آمدند از کشش و رعنائی — با هزاران هزار زیبائی
بر سر آن بتان حور سرشت — فرش افکنده همچو فرش بهشت
چون زمانی برین گذشت نه دیر — کشتی آمد مه از سپهر بزیر
قافله پدید گشت از دور — کاسمان ناپدید گشت از نور
گرد بر گرد او چه خورد پرگا — صد هزاران ستاره سحری
سرو بود آن گسیر کان جمشش — او کمر برو آن بتان حمشش

٥٧١

چون حمایل دید ماند از رنگ خجلت — دستگیر از دست من بگرفت
گفت برخیز تا رویم چه دود — با نوی با نوان چنین فرمود
من بدان گفته هیچ نفزودم — کار زود آید السخن بجوم
برگرفتم چو باز باطاووس — زلد تم تا بکبوه کاه جوس
پیش رفتم ز روی چالاکی — خاک بوسید پیش من خاکی
خواستم تا زپای بنشینم — در صف زیر جای بنشینم
گفت برخیز جای جای تو نیست — پایه بنده کی بزرگی تو نیست
مسکه استم حریف مهمانی دست — جای مهمان ز مغز به که به پوست
خواجه خوبی و آشنا نظری — دست پرورد لطیف هنری
بر سریر دلی و نزد من بنشین — سازگار است ماه با پروین
گفتم ای بانو فرشته خوی — با چه من بنده سخن کم گوی
تخت بلقیس جای دیوان نیست — مرد آن تخت جز سلیمان نیست
گفت برخیز مان فسانه مگیر — ما فسون حواله کا بهانه مگیر
همچو جای آن تست حکم تراست — لیک ما بن نشست و با یر خواست
تا توشی از که راز نهانی من — بهره یابی ز مهر بانی من

٥٧١

شمع را چشمه بر سر جای — ایستادند همچو شمع بپای
چون زپا کوبان بر آمودند — دست بردی بجا وه بنمودند
شد بهر اون شتاب ساقی کرم — برگرفت از میان وقایه شرم
من بپرزوی عشق و عشرت شراب — کردم آنها که بطلبان خراب
وان شکر لب ز رقص و مسازی — باز کشتی و کردی آن بازی
چونکه دیدم بهر چه رایش — زد فشادم چو خاک در پایش
مرغ امید بر گشت بشاخ — گشت میدان لشکری فراغ
عشق میبیاختم به بوس دبه حی — هر له با هزار جان بادی
کشمش دل پسند لا مت چیت — ماند اریت سخنانت چیت
لقب من ترک تازی دارد نام — نام من ترک تاز دارد نام
لقبم از بهدی و هم لشکری — ما مهاسا بهم بجو خوشی
ترک تازیست نامتی این عجبیت — ترک تاز حمایل لقب است
خیز تا ترک وار در تازیم — هندوان را بر آتش اندازیم
قوت جان از می مغانه کنیم — لقمه می نوشی عاشقانه کنیم
چون می شخ و لقمه شیرین است — لقمه بر خوان نهیم می بر دست

۵۷۱

تا بمولد ثیت کمر بندد — به شبستان خاص پیوندد
کینه‌ت دلبری هوا داری — هم عروسی و هم پرستاری
آتشت راز جوش بنشاند — آبی از بهر جوی ما ماند
کرد و کرشب عروس نوخواهی — دهمت بر حلو خوشاهی
هر شبت زین گهر کنا بخشم — در دکر بایدت دکر بخشم
این سخن گفت چون زین پرداخت — مشفقی کرد و مهربانی ساخت
در گیزان خود نهانی دید — آنچه در خورد مهربانی دید
پیش خوانند و بر من پرده بتاز — لقمه بر خیزد انچه خوابی ساز
ماه بخشیده دست من گوش — من دران ماهروی مانده بگوش
از شکرخند و دلبری و کشی — بوی یاری ز دلبری و کشی
او همیرقص و من بزنبالش — بنده زلف و هندوی خالش
مارسیدم بهار کاهی چند — در نشد تا حمل ببرد نخست
چون دران قصر هفت یار شدم — چون بهم در زیر سار کار شدم
دیدم افکنده بر بساط بلند — خواب کاهی ز پرنیان و پرند
شمعهای نشاط بزم افروز — همه با قوت ساز و عنبر سوز

۵۷۱

سر بر آورد دم ز عطاری خواب — بنشستم چو بنفشه بر سر آب
آمد آن دلبر دلبا چون بش رش — آن در آن و این عبیر فروش
باد بیرقت و ابر حی افشاند — این سمن کشت و آن بنفشه نشاند
چون شه آن مرغزار عنبر بوی — آب دیگر سر نهاد جوی بجوی
لعبتان آمدند عشرت ساز — آسمان بازگشت لعبت باز
تخت از تخته رز آورد ند — تخت پوشی ز کوهر آورد ند
چون شد انگیخته سر بلبنه — بسته آمد سر شش بساط پرند
بزمی آراسته سلطانی — زیور بزم جمله نورانی
شور و انگیزه از جهان برخاست — آمدند انجماعت از چپ و راست
در میان آن عروس نعمانی — پرده از عاشقان بشکافی
بر سر تخت شد قرار گرفت — تخت از رود رنگ نو بهار گرفت
بار فرمود تا حمل بنشست — ماهم از لوح جایگاه بشستند
رقص و بر سر حمله بنهادم — هم بآئین خویش بنشادم
هم بترتیب خانهای دگر — خان نهاد ند و خان زر بر سر
ساخته شد آن چنانکه باید ساخت — هر کسی خورد و از خورش پرداخت

۵۷۱

هست رنجیر لف چون قیرت — من زدو لابکان رنجورت
در به رنجیر کن ترا کعبم — تا چه رنجیر باین بر آشفتم
شب باخر رسید وصبح دمید — سخن ما باخری نرسید
کرکشی جانم از تو نیست دریغ — هیچ هیچ سر هیچ هیچ تیغ
جوی آبی وآب جویت من — خاله وآب دشت شویت من
تشنهٔ لا در آب خاکی داد — عمر ازو رفت میرود بر باد
این همه سرکشیدن از پی چیست — کس نخندید یا هوا بکریست
قطرهٔ لا به تشنه کی نگذاز — تشنهٔ لا به قطرهٔ بنواز
تشنهٔ لا در در کلوره نیست — آب دردی که آب دردی نیست
مرهمی آب من بقای تو باد — آب من تر خاک پای تو باد
رطبی لا خاده کیر به شیر — سوزنی رقه در میان حریر
کرخر از نیست کار بر خیزم — خاک در چشم آرزو ریزم
مرغی افتاد شم نشست در پرند — نه خراشیده شد نه خلک درد
باسخم داد کا مشبی خوشباش — لعنت شد نیز کو در آتش باش
کر شبی زین جنایتی کردی زار — پایی از شمع حاجتی بنور

۵۷۱

چون دکر باره برگ دلکش من — در جگر دید جوشش آتش من
کرد ازان لعبتان نگار آساز — کاید و آتشم نشاند باز
خوشه ل نشد در باشه شن یاری — یاریت کر بجو چنین یاری
رفتم اش چنانکه عادت بجو — وآن شبم کام دل زیادت بجو
تا که روز فشد همی خوردم — با پری دست بند میکردم
روز چون کرد جا به کازر شو — رنگ روز ازشه بنگت بشو
آن همه رنگهای دیده فریب — دور کشت از نشاط زیب و زیب
من نشسته بزیر سرو بتی — فارغ از رنج همه می و هم بتی
در تمش هر چون شب آید باز — می خورم با بتان چین طراز
زلف ترکی در آورم به بکر — دلنوازی در افکنم به حکر
زلف ترکی بکیرم از زردشت — دلنوازی ببرد از آذرکشت
کی خورم با شکر لبی جامی — کی ستانم ز کلرخی کامی
چون شبم با غرض قرینا بجو — مسندم بر ترازر ثریا بجو
چند کا این چنین بر جود بجی — هر شبم عیش نو بنو در پی
اول شب نظاره کا هم نور — آخر شب هم آشیانم حور

عنبرین طره سروی سپهر — طره ماه برکشیده به مهر

صد هزار لولو در دین غم مرد — که بوی گنج لاله دامنم پر کرد
نیست حکمی در قضا دعوی دارم — سر لعلت ز دست یکدم ندارم
با درین قطع رقص کن برخیز — در نه ریگ زرد قطع خواهم کرد
دل دجدنی و هوش و چندانی — از تو چون باشم شبی تنها
عرضی کز تو دلستان یابم — رنگ چون آب اگر کنان یابم
کی ست کو گنج رنگان نخرد — آرزوئی چنین بجان نخرد
انگبین لب شکری و تمر رخسار — انگبین پی مگس چه پی خار
هر کسی کو کمی انگبین نخورد — مخوراد آن لگیگه این نخورد
شمع دارد شبی بر افروزم — گر نخفت چون چراغ میوزم
زنده با سوز و درد دارم چراغ — سوز تو زنده دارد دم چراغ
شب لگر گردد از سر سوز — شاب روزی شود چه شک روز
این نه کامت کز تو میجویم — خواب از زهر خویش میشویم
بخت من خفته شد درین شب خوش — خفته و خفته بلکه هر دو کیت
کرنه چشم رفع تو دیدی — انچنین خواب از کجا دیدی
گر برانی ز خون من ایزی — تیز تر شو مگیر دت تیزی

من بشیرینی بهانه او — دیده دادستم از خزانه او
چون یکی لحظه مهلتش دادم — لقمه بگدای دیده بگشادم
کردم اهنگ بوسه بیشه نگار — ماه در آرم عروس را بکنار
در تنم چه باز پس دیدم — خویشتن را دران سبد دیدم
هیچکس کرد من نه از زن مرد — من به شهادت بلکه بادم سرد
مانده چون سایه زنا بش خویش — ترک زنم ز ترک تازی خور
من درین دیو سوسه در ره ستون — جنبشی زان سبد کشادم برون
دامن آن یار از رواق بلند — سبدم در من لگشاد و نشند
بخت چون از نهانه نیرامد — سبدم از نشستن باز امد
انکه از من کناره کرد و گریخت — در کنارم گرفت و غرقه انگیخت
لقمه لگر گشتمی بتو صد بار — بادرستا مدی حقیقت حال
رقص جویدی انچه جو بهفت — انچنین قصه باکه شاید گفت
من درین جوش گرم خون شدم — در نظم سیاه پوش شدم
گفتش انچه من شنیده بدم — روی تو پیش من ندیده بدم
من شنیده نه بجو انبوشی — ناگزیرت ازین سیه پوشی

هفت رنگ است زیر هفت اورنگ — بیت بالا زار سیاهی یک
چونکه با نوی همه با بهرام — باز برد است این قمار نه تمام

گنبد پیروزه خسرو — شه بران کهش فرنهاد لعنت
در کنارش کوفت دستان جفت — در شبستان گشت خسرو کوفتی

ملک عزم تماشا کور درزی — نظر کاهش چو شیرین دلفروزی
کسی را کو چنان دل خانه باشد — همه جائی تماشا گاه باشد
زنبرده تا نشد آزاد مکانی — کی بیند جز درست از هر کرانی
در این صحرا بهشتی جای کردند — ملک را بارگه برپای کردند
پذیرائان و غلامان کرد خرگاه — ثریا وار در کو خرمن ماه
نشسته خسرو شیرین بهم جای — زخور آسوده همران بهم پای
صراحی های لعل از دست ساقی — بخنده کفت بالای بخشش باقی
شراب و عاشقی همدست گشته — شهنشه زین حریرت گشته
برآمد شه شیری پشه پرورد — که از زخمش بلرزد بر بهو کرد
چه بر مستان به لشکر که در افتاد — وز و لشکر همه یکسر در افتاد
فرار آمد به نخجیر گه تنگ — زنندی کرد سوی خسرو آهنگ

گل کاول برآرد طرف جوشن — فرون شبه رنگ کمرار پوشش
درین کاول شکم شبه صدف را — زانوئی لشکر نیسار صف را
زهم خوردی و طعم نوشش دارد — حلاوت بیشتر سر جوشش دارد
عاشق چون چنان شرت خشنده — عنان پیوسته لازم خم کشیده
چه هر جا جای خالی یافتندی — چه شیر و می بهم لبتافتندی
چه دزدی کو بجو هر دست یابد — پس آنگه پاسبان را مست یابد
بچشمی پاسبان دشمن داشتندی — به یکدیگر چشم ریسمان کاشتندی
چه فرصت کشیدی سیر دیدن — ربودندی یک بوسه به تعجیل
صنم تا شرم کین نبود دلیر است — بنوبی پوشش سیمرغ را بار
در اساعت را زمرت گشتی — بوسه با ملک همدست گشتی
چنان سنگش کرفتی شه در آغوش — که گردی قاقمش را پرنیان پوش
پس کار نامه برکشیدی — زنیلوفر بنفشه بر دمیدی
زشرم آن کبود دیبای برماه — رسیده را خوکبود آمد کزگاه
کرو هوشیار اگر سرمست بودی — سیه پوشش چو کبود در دست بودی

من غلام حلیم رودکی بجای آنی حضرت

نسخه دولتی

حکیم نظامی گنجوی

۷۵

همیخزیدم و پیشه‌ر دلیر درم — بشهر هرچه همی ترک پارسیان بود
شد آزمانه در شعر در او جهان بگشت — شد آزمانه در او شاخ خوبان بود
که را برزگ نعمت زین دان بود — در او برزگ نعمت تر آل سامان بود

گوینده این قصیده را فرخی سیستانی است

بداد پیر خمار ما شش جرار درم — و مجمع بهم او که در شیشه
ارزو فروش یک هیچ میهمانان بود

مادر می را بزید بایدپستان — بچه او را کرفت و کرد زبان
کرچه بیشه حلال در رخون — بچه کرد ک زشیر مادر پستان
ترک هزاران بیاید پرش ضعیف انکر — بچه او را ارزو کرفت زید
هر یکی چون سه ماهه در حیوان — تا نخورد شیر هفت سه بهمی
چون بسیاری بچین بچه او را — هفت شبانروز خیره ماند حیران
چونکه بسیار نیست بچه زبان — بازچه آید بهوش و حال همیند
شاهجهان شاه را زبان بکرفت — بازکردار آشتری ره شوخت
ژرف نکرکی سیاه چشم لکاران — چون بنشیند تمام و صافی کردد
لعبتهای چه چکان — چند ارزو سرخ چون عقیق یمنی
تا بت خورشید چهره — کرش هوا کهان برنک سحاب

نوی باد و دلود برش و هنر بابان

حکیم نظامی گنجوی

۷۵

سام سوار یکه تاز ستاره بتابد — اب نه چند چو سوار بسیدان
دشمن لکر ارزو هست پیش نشانش — کردد چون موم پیش اتش سوزان
باد و کف او در بسط عطا ریخته — خوار نهد مرحمت قصه حاتم طی
بسته کردن ارزو بیاید رخت — خسته کیتی ارزو بیاید درمان
هیچ سرحی چنانکه طاقت حر بود — لفظ همه خوب و معنی همه شایان

در بعضی نسخ پیوند — بیت شکفتی در او که چنین جای

چیره شود پروان و ماند خیران

ای ارزو عمیق و سر ارزو ری — و سر نهان سرکش همیسار ری
رفت ارزو رفت و آمد نیک آمد — بود ارزو خیره چه غم داری
همواره کرد خواهر کیتی را — کیتی است که پذیرد همواری
ارزو پیش زین کرهن پنی — کرتو سر بهانه بیازاری
کوته ارزو شاه تست بلای او — بر هر که تو برارد دل نکاری
مستی بکن در نشود او مستی — زاری بکن در نشود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن — که رقه را برزاری بازاری
ابری بدید نه و کوفته نه — بکرفت ماه و کشت جهان تاری

۱۱۸۱۶
۹۵۲

من اشعار شرف فرد

۲۰

بیا که گوئی از هر جام مانند گلابستی
بخوشی گوئی از هر دیده پنجاب جوابستی

سمابستی قدم گوئی دمی قطره بسی بستی
طرب گوئی در این هر دل دعای مستجابستی

نگر می نیستی گیسر همه دلها خرابستی
اگر در نا بدیدان نگاه مهربانستی شرابستی

اگر هی جا بابا در این تحفه اجابستی
ازان تا ماکان هر کز نخوردی میر ضوابستی

شبانی با سیاه چشمان شاد
در ایشان نیست جز فرخ نه و بال

زاندوه شادمان نیابد بوی
وز گذشته نگردد یاد یاد

نیست بخت آنکسی در دلوده بخورد
شوربخت آنکه او نخورد و نخورد

باد و دولت با چنان فیروس
باد پیش آر هر چه باد آباد

ماه آن جعد زلف غالیه بوی
ماه آن مهروی حور نژاد

من اشعار شرف فرد

نقطه زرد

امام و سرور و صدر حمالک اسلام
صلاح ملک و ملی مالک تو کی کردم

ملک حمامه دلتوم دم و محترم اسم
علا حمایم و کرار علم و سعد سهام

سپاه سادس صدر سماک راجح رمح
هلال مهر طلوع و لوار رسام حسام

ملک محرر و ملکی مطلع و ملک ادراک
ملک علو و ملکی طارم و ملک الهام

محیر الدین

۲۰۸

کرون چه جرم دارد کاو نیز در میانه
چاره است حیران سر کشته اگر کوتان

شتاب زلف مکبو نه رخی چه ماه
در ماه را بجو بر غذار زلف سیاه

جمال دم ازدم نیت پیش چهره تو
در دام آیه رنگفار کرد از دم آه

قاب صبر تو لس تو نوز تشریعی نیت
دلبک نیت بمالای آرزو کوتاه

من اشعار محیر الدین پسلقانی
من توابع مشیر وان

نقطه

رو دار ملک جهان رخی در کشیده چو ما
چنانکه رو بر سد همچو نه بوی ما

زین چه کجن ذکر من چه طاق کرمانیت
تو در میان جنبهی من کنار حول

برار غبی دارد در کمند من صد جان دل
میان کجی و کرمانیه کی کند مادل

نورست تو چو نی در کرکه بشمر خیت
من چه نیت شکر نخشه و چه چو نور

نرقص تخیه دخوانت مار بر مانین
بجای نرنیت و عیش نیت شیر بر مالا

ملک چه لاغ در انگشت کهم منخواهد
بکنج خانه عمر تو اکنه بقما

مکش بآه سحر کی چو عشق از پی آن
در درد سخت حریص است و خانه پر مالا

قصیده مجحف الالف

سروی در بر جوشن زنش تیره چو نیت
نو نوش زیر لعل و کمش زیر عنبرست

من اشعار مجدالدین همگر شیرازی

مجدالدین همگر

فردوسی ۲۳

هر بقعه در زمین رویید — هست لطف حق پری رخسار
هر کجا گوشه چمن بیاراید — عارض شاهد است خوش گلزار
ابر رحمت هر عاطلی پرشد — از فرومایگان دارد اشرار
همه خوبند ولی نه مردم سان — همه صورت ولی نه معنی دار
نه در آن ذرهٔ وفا و کرم — نه در این حبهٔ حیا و وقار
ای محمد خرد ای را برخیز — زین ابو جهلیان برآر دمار

من اشعاره

ابر آفیر صور حشر هم — در سر این جهان ببر فریاد

فردوسی یمنی

نه هر کو آید از کوهی بجو با خوی تو بینی — نه هر کو زاید از زالی بجو با پهلوی دستان
نه هر بحری بود عمان نه هر جایی بود خوارزم — نه هر جوئی بود جیحون نه هر آبی بود جیحون
عجالت آنکه پای همت خود کی سر کوی — کسی فرسنگ پیمائی کند کو فرسخی دارد
چو خسرو پیش همت همچو حکم و پیش حکمت — چو قدر و پیش قدرت همچو قدر و پیش فرمانی
مدام در سر اقبال از حکم و حکمت — بنجم صدر قضا قدرت و در خسرو گیهانی
فلک قبلهٔ ملک حصن قضا قدرت هژبر سلطنت — قمر برج خطر فرقت زمان سپهر کیانی
درخشی چون بپاشد خشم قهرت چشمه — کشد آب تیغ طوفان در شرر چون سیمابی

عسجدی ۴۲

بلا اشت چیرخ کبه اشت صیف او — بشوا او کو بشش طرف بیچ سپاه چار ارکان
دل خصم عدو در خم کف و اب بحر عذاب — در حصار قرم ثابت لب خشه ان خصم گریان

عسجدی مروزی

گرم باش چیر ایمان شرف باش چون قرآن — مظفر باش چیر دشمن چون محمد

الفرولنی

بر خسرو بر افروز تا قبله روز دشت — بنشین و بر افسکن تا قائم برنشت
بس کس که روز دشت بگردید دکر بار — ما چار کنه روی سوی قبله روز دشت
من سرد نیایم در خلاف ایش ایجان — انکه بکشت دل صید چه خشت
کردست بدل بر نهم از نوخی فل — انکشت شود مبتلی و درش می انگشت
ایرمی تو چون باغ و همه باغ بعقه — خلایم در بعقه چشم از باغ و تکمشت

انکس که تلاکشت برکشت و علاید
انکس تلاکشت برکشت و علاید

شاه خسروان سفر بوسنات کرد — کرد از رخوش علم معجزات کرد
بزد هو نام کفر جهانلار نوع دین — شکر دوعای حوشش از خیانات کرد
شطرنج فکر اشت همی با بهزار شاه — هر شاه لایب دکر شاهات کرد
محمود شهریار ملک انکه ملک را — بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد

مختاری غزنوی

۵۵

بر آشیانه که بالد مگر الرقاب — نصرش ابه آمده باک مرا رکتاب
دل در بسیج رخت به بستم بهیچ باب — باکس صبوت نگویم بهیچ باب
کردم کنایتی بپیامد مگر روا — از دشمنان شماست ارزوی شان عجاب
رخشی چنانکه آذرنگ او باد شد عجب — راه رزم چنانکه ازو خصم او بشد خلاب
که خاک شد بزیر پیش چنان سنگ — که سنگ شد بزیر کفش خاک در شعاب
راهی بروشن چمن و باغ و لاله زرد — همچون گلی شکفته نشان بی گلاب
بی هجر پیمبر کفتی ز تیغ کوه — چون مه در نیمه گشت همی قرص آفتاب
زاری سیاه و برف سفید و زمین سبز — طوطی همی پدید شد از پیکر عقاب
رقم بزد عنبرین برات آشتین — عالم از برنوا پر از بوی مشک ناب
شخصی گرفته و گلخار ناشاط — بوستان انجمن گرفته خورشاب
ملهای زنگ عنبر و شورابهای گلاب
از هر مدحت همی بجز دیباچه بر — در کتمی برد بحر بی علوم از عقاب
امروز همان عقیق نهالم ز تشنه کی — برباد برم حسرت و گله اخت چو شراب
مرا کارش ارسلانشه بن قتلغ اکه است — او باد منعم و همی خویش از فلک حطاب
از آب تیغ او جگر ملحدان بجوشت — بر آب کس نکرد بحر تیغ او کباب
تیغ سدد آب آتش بر دشمن شرک — تشنه نگردد هرگز هیچ سیراب

عثمان بن محمد بن نصیر

ای آنکه بر آماه راستین
ان مارک زیبا بر زمین
نشین

دیدم بر آماه راستین
بنشست زیبا بر زمین
ان مارک نشین

دلم

بلبل ز ترانه ماه اردیبهشت
بلبلان اله آورد

بنده رهی حسنا نگار ارکشا
از بنکه بردو گشتگان اله آورد

دلم

بارگاه ولایت بقوت ایمان
در ضعف حصانت بشوی رهی طبیعت تا بی استعفاز
قصیده دیگر دارد

کهی بلند بر او قلعه نهاده بلند — بلندهای جهان زیر او همه زیر
باستواری او زر تخیل زیر زمین — بپای داری نام بحر حسان بشر
بسختی دل بر خلاب رج او لکین — بکار برده در و سنگهای لعل بکر

قطعات

کر آنکه مرا هفت دانگ فره — بکشایم ازین کار فرو بسته کره
ترکه بجزم دهر که پیند کوید — ای خاک تو از خلخ خرد ارزد تو

۱۰۸ ۱۱۱۷

فتحنامهٔ مرو

فصده — در جنگ چون تیغ کند خصم را نثار — مصرعه

شاهی را زد دلیری در آنچه کرد دهر

آنچه عالم را در حیرت این چه سیم و بلور
آنچه بودی نبود اینها همه چیز دگر

آنچه عالم را در حیرت این چه سیم و بلور
آنچه بودی نبود اینها همه چیز دگر

از هره که شد همه آفاق پر درم — وز خانه ها شد همه ایام پر نگار
از درگه درش سپاه سپهر بند — چون بنده جو سپهر سپاه دار
جز پادشاه شرق و شهنشاه بحر و بر — سلطان صد هزار و شهریار

لعبت دار در حریر بنان عنبر و کافور بار — آنچنان است این بعینه آن بشبستان اندر

فتحنامهٔ مرو

بنان آتش تر است عشقش — چنان چون در آتش همرنگ آذر
بنان سرو سیمین است دلکش — دلیکن بر سرش ماه منور
فرانش آذری دیبا رنگ چینی — در آتش آذری دیبا بگیرد بر بر
فرانش آن لب تا امیر نماید — رخ همه آتش بوسه نامد امیر
از آن لشکر بنان است لشکر دام — کزو آرام چه آنرا تاب لشکر
بچهره یوسف دیگر دلستان — بهم آنش منم یعقوب دیگر
از آن لاغر میانست اینکه عشقم — چنین فربه شده است و صبر لاغر
همه کوهر چنین شعر ثنایان — زخندین عاشقانه شعر دلبر
بنان تا مدار رم یاد گاری — بر پردهٔ چشم بنویسم به عنبر
بر حلقهٔ زلف خویش بندم — چه نعوذی فرو آویزم از بر
چه نام ان نگار آمد بگوشم — فرو بارم ز چشم آب احمر
فرو بارید ابر از دیده گانم — بر انخورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم — چو رومی بار بن شد در کشور
همی عارض بشوید آب کوثر — چو رومی بار بن شد در بهر کوثر
بنقش دشتی و کوه نسرین — بگرد اندر درشت گاو میانه

ان آتش تر است عشقش
چنان چون در آتش همرنگ آذر
دلیکن بر سرش ماه منور
در آتش آذری دیبا بگیرد بر بر
رخ همه آتش بوسه نامد امیر
از آن لشکر بنان است لشکر دام
کزو آرام چه آنرا تاب لشکر
بچهره یوسف دیگر دلستان
بهم آنش منم یعقوب دیگر
چنین فربه شده است و صبر لاغر
از آن لاغر میانست اینکه عشقم
همه کوهر چنین شعر ثنایان
زخندین عاشقانه شعر دلبر
دو فش میر او صفحه است کوئی
بر پردهٔ چشم بنویسم به عنبر
فرو آن از سرش بر تاج کوهر
چه نعوذی فرو آویزم از بر
ان چه نقی کیم ا کوه
چه نام ان نگار آمد بگوشم
فرو بارم ز چشم آب احمر
از خلق او بر چنین کرد
فرو بارید ابر از دیده گانم
بر انخورشید کش بالا صنوبر
کوهن تراوز کیز شاهین
همی بگریستم تا زآب چشمم
چو رومی بار بن شد در کشور
اسلام شیشه زنده با یکی
همی عارض بشوید آب کوثر
چو رومی بار بن شد در بهر کوثر
وان تیغ چم چشم او ان نقی
بنقش دشتی و کوه نسرین
بگرد اندر درشت گاو میانه

خسرو ملک بخش کشور گیر — که ز خلقش بعدل نیست نظیر
قصر همچو ز اشرف بروت رفیع — چشم ضیغم ز کرم بروت قریر
نه چو قدرش علو شمس و قمر — نه چو خلقش نسیم مشک و عبیر
همتش هست هیچ چرخ بلند — فکرتش هست هیچ بحر غزیر
نیست جز عین صدق و صورت حق — هر چه لفظش همیکند تقریر
نیست در عقد در و عقده بحر — هر چه دستش همیکند تحریر
هر چه بخشند بحر و کوه بعمر — هست در جنب بخشش تو حقیر
روضهٔ مکرمت ز نست نضیر — پیضهٔ مملکت بنست مرصون
همت تو ز دهر رفعت و قدر — برده بر گوشه سپهر سریر
وقت بخشش ز دست تو بکرم — بحر قلزم همیخورد تشویر
چرخ در جنب قدر تو چه زمین — بحر در پیش دست تو چه غدیر
شرع گشته ز همت تو قوی — ملک گشته ز هیبت تو خطیر
چرخ کعبم تو در بروج فلک — هیچ کوکب نگرده عزم سیر
هر چه تیر تو تو در ملک — پس تر تیر تو رهو تقدیر
چون ز قصد خدنگ تو شعله تیغ — عرصهٔ حرب گشو چه بعیر

که همچنان بالا صبا کشته در بغر — که در رکاب خاک زیان کشته جنتا
مقصود جستجوی نکنده ز شرق و جوب — مطلوب از زمی شهیدان کربلا
فرعون کشته از دم او طیار او جو — مانده خضر ز شربت او دوام ابقا
گاهی چو جبرئیل بمالک آینده زار — گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
در حرب حکم خاتم او نگشته — روز قرار رفته همه خیر در جهان
وان سر بشیر چون عدم قرص مقتدا — دشمن ان باد فرسته

گیتی پیغام من شهر شروان برد — یکسخن از من بخوان چو بخندان برد
کو بر خاقانیا دین همه ناموس چیست — نه اگه چیست کفش نقد بخاقان برد
دهشی کو ز دولت منشی ز دهر جان — که لطف کوی لطف زمین و بجان برد
عالی دعوی فضل خوشه کند درکند — باید کز ابتدا سخن بپایان برد
کسی بین مایه علم و هنر دانش کند — کسی بین قدر فضل نام بزرگان برد
تحفه فرستی ز شعر نوی عران است چند — هیچکس از زیره کی زیره بکرمان برد
خوبنامه از عراق فضل نامه ز خراسان — که دهی چون تو در سر تیر کیوان برد
شعر تو سائر است دانی ماند بجه — مور هران ملخ تو در سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گشته خوش سر بسر — لیس گهر از بهر خوشه ز بهمان برد

من از تو خشم تو ام تو از من رضا طلب
کس نیابد درمان هرگز ز تو ان برد

شعر زر کز سخن ساحر در گرو تست
کیست باور دو بودت زمانه کشان برد

من و تو باری گیتیم ز شاعران جهان
درخور کسی نام ما ز جمع ایشان برد

وه که چه خنده زند بر من و تو کودکان
تا که کسی شعر مان بسوی خردمندان برد

آنچه خوطیت است بادکرش تو
چرخ بسیصد قران گشت فروان برد

نتایج فکر تو زینت ده شعر دهد
معدلت بکر تو زور بستان برد

ملک ز الفاظ تو زینت عالم دهد
خرد ز اشعار تو حجت و برهان برد

از دم نطق تو ملک فلکی نظام پذیرد
در دم ملک جان چشمه حیوان برد

چون قضا یارد لشکر سوی تو آغاز کرد
عاشیه تو ملک از بن دندان بکند

چون دعا یارد اگر سر بسما بالا دارد
بنده که تو خواهد ز دل و جان بستند

شعر فرستد چنانکه کس بگلستان برد
مایه برد هر کسی لیک تو و بس بوی تو

پس بسوی ری بحر باز قطره باران برد
نشئت از آب این گهر دارد از بحر آب

هر که ز شعر من شعر تو چنان نجوید
روی سوی پیر هنی به پیرهنان برد

یا که کسی نا کهان هجر ز بحر در آرد
دل شش خسته مژده جانان برد

سنگره دل در تو نیستی ز دراز که زد
شعر هر دو نان چو باز بهر دو نان برد

فضل تو پیوند با حمیت تو پیوند یافت
لرد بجود و فضل روشی و سا کان برد

همرش از بر کوهان کهر بار کهر روشن
در و که آسمان پیدا و که خورشید ناپیدا

بنان چیدن بوستان زده بر لوح پیروزه
بکردار صریر خامه بر صفحه سیمینا

هوا سی روشن از رنگش بمیرگشت دشت تیره
چو جان کافر گشته به تیغ حسرت الا

یمین حرمت دولت بود پیرا سته کیتی
ز ایمن ملک مشت مرد آراسته دنیا

قوام دین پیغمبر ملک محمود دین پرور
ملک ضرب ملک پرور ملک بهرام چنگیرا

رخشم دولتش جائی در بیشه دل نکرد
رخود دشمنش جانیکه آرمیده دل در آنجا

زبانش با بهو کرمی ز آبش با نهو قوت
به دریا با بهو لادی به کوهان با بهو مالا

قصیده مصرعه

طواف شاعران پیغم نکرد قصر تو دیدم
اما قصر تو کعبه است و کو قصر تو نظیر

در مدح سلطان محمود

یار آن اثر رنگش بنفشه بدیدار
و ما لک دمیده انچه بنجاسته لم یار

بسپار دعا کوم کین روز به پیغم
امروز بدیدم بر عاکون بسپار

عطار شد آنجا رضوی انتخاب سیه عنبر
هم عاشق عنبرم مرو هم عاشق عطار

کف رنجوات سان تو دمی هیچ
در بهجه سبک بسینه ی در کهسار

با رغم دل ریشه همه زنبیل بر جوات
با رنگش سیه دیدم کافور بر زبار

کار بن تو ساخته بجوات و نجوات
امروز بکام دل ما کشته همه کار

امیر معزی

۴۴

رصام نور نصیر دلو ماه تمام — رسید عید در قدمبر باز دلو بام
هلال عید کلید جهان درست مگر — وفق گشت بر آن در هلال ماه صیام
کنون بلو نقند رز شام تا گه صبح — چنانکه بلو بمجید ز صبح تا گه شام
من اسم نیجی نشستم و کردم — مهی تمام صبوری ز رمضان ماه تمام
ز بهر حرمت و تعظیم شرع دانستم — نهار در روزه جلال و کناد و سه حرام
لگرچه بلو کف می تهی ز ذات کردم — تهی بخود دل می ز مدح میر کرام
برو به بلخ و سر ایشان بمان اگر خواهی — مثال قبله کسری و قبله الاسلام

به صحن بگذر گر بهشت دارد بوم
بلقف آدینگر گر سپهر دارد بام

نظام ملک حسن آن سید الوزراء
ابو علی حسن بن علی بن اسحاق

رسید عید همایون و روزه کوچید — بیام دلو فلک را دو شبانه روز قمر
چه روشنائی قندیل بازگشت بجام — سزد که مدح معزل بازگویم از حمیر
غزل ز بهر غزالی غزاله رمح کویم — که کرد خسته دلم را اسیر خسته اسیر
مرکب است ز جعد و ز نرگس چشم و لبش — در این نمونه جمالی است دان نمونه پذیر

اگر ز مدح لبو صحیفه نشر کنند
همی شود همه عالم رفشته تقطیر

امیر معزی

۴۳

باغ را خرمی و خوبی است ولیکن — خوشتر ارزان باغ خوبی شاه جهاندار
درگه او را چه خطر باید زین پس — سجده که خسروان و قبله احرار
هر چه کنی همه نیاز نه همه ناز — خدمت فرخنده تو گفته لبو یار
قصر بر درگه تو سوده ناوس — هر قدمی در خدمتت تو برد زنهار
هر که ز بیم سطوت تو فرو جهد — محشر برپا شود نگردد هموار
بی کهن کس بر تو خطا نکرد — راز چه رو خطا کرد و نتوان کشت نگار
از چه همه نرد تو نهیب شد و خوار — آنکه مراد ما خوبر کرده خداوند
ابر بر آرد ز شب در رعد به آزار — ماه خوشگین نگردد و نخروشد

دشمن تو رعد وار بار همیشه

من کلام امیر — جفت خروشیدن و گریستن زار — معزی سمرقندی

زلفکه ماند ز دل این چشم مرا در آتش است — کشته در دل چشم مرا در آتش است
چهره ماهی و چشم همه مرصع کرد — اگر بصنع نگشته است زر گر آتش است
دلم ز دلبر چون شاکر و خوش لبو و خو — نفیر چشم چو غول مرا ز دلبر آتش است
اگر شبه همه زلف او و خشت کند — شود ز نقش بر گش و عنبر آتش است
نسیم از صفت اهو او بر قرار — کبود از صفش رمی و قر آتش است

من کلام مسعود سعد سلمان جرجانی

تا زر بری و رشته آن لعبت زیبا — از هجر نه دم بکشد و نخورد شکیبا
با چهره پر چینم و با قامت کوژم — زانچهره سیمین و زان قامت چوگان آسا
در حلقه زلف سیه سرخ شکفته — در شبه لاله دو دوده لؤلؤ لالا
از شرم چو پیشت برآورد می رودیت — در روم از ران ترسی پرشده چو چیپا
بر نقره خام تو بتا خانه خوبی — بنگاشته از غالیه تا خط معمّا
بر مشک زدم بوسه و بر سیم نهم روی — ای مشکین لفتن من السیمین سیما
در چاه چه معشوق زنخدانم زیر عشق — انجوبی تو خوبی معشوق زلیخا
تا راست زدیبا تن من تا نظر من — تا گاه قبا بود بر آن سرو چو دیبا
جورت بکشد بنده شاه امروز — در شهر زمین نیست چنو شاه تو لیکن
شاها همی بوری نوش ایزد بچمن در — بگرفت گمان بوی تو جای گل رعنا
از بار بر آمیخته شنگرف بزنگار — از زار بر آمیخته بیجاده بمینا

برخواسته هنگام پریشان نگار

در تهنیت

چونانکه ز هجر نفس عیسوی مطرب — عید رمضان

ایخداوند عید روزه گشای — بر تو فرخنده تر ز فرخ رای

مسعود سعد سلمان

۴۲۰

آنچه بدهد ترا فلک بستان — وآن بده پیش از آنکه بستاند
راستی کن همیشه کز دو جهان — هیچ از راستی نرنجاند
نیک بیدار باش در همه کار — پیش از آن کت قضا بخواباند
نیک رو بد مرو در نیک و بدات — که زمانه یکی نمیماند

و له ایضا

آمد آن خورد دست مرا بست — خفتنش را گرفتم اندر دست
گفت هشیار باش و دانسته — دست هر جا نزن چه خوم است
گفتم ار من بدست بگرفتم — زنخ ساده تو عذرم هست

قصاید

دادی ابو یزید محمد عراقی

زانگه هنگام رکز زدن سرشت
گوی سیمین گردش اندر دست

تا رنگ لاله این بنفشه دمیده بین — در تا نپیرم زنهار ان لبو حمرا خانه
چه شانه شد جگرم شاخ شاخ از انحسرت — که موی دیدم شاخی سفید در شانه
من ار نگه دارم آشتی مهر و چشم وفا — که هست دشمن گشته است خویش بیگانه
اگر شدی همی از دو گمان حکم خویش — همه دروغ نمودی عیان چه فرسانه
ضعیف چشم بی آفتاب چون خفاش — همی بسوزم پی شمع همچو پروانه

خضاد در ستایش

خسرو پیروز گیر بارهٔ پیروزه کی — کرد بشادی و پیروزی لعبهٔ او برکنار
دید که تاج زرین بر کتف همی گزارد — زلف بشانه میزد شانه بر آن عذار
کرد سیم از برش قبهٔ پیروزه رنگ — زیر سرش زرکش بنفشه زار فخر دیبا هزار
با همه کیستی عدد ریگ بیابان تو بس — نی غلط گفتم چه جای ریگ بیشمار تو بس
دانهٔ گر نور زند آسمان چون نامه شد — آسمان جاوان از شغف ایوان تو بس
دولت بیغوله گفتا تعمر پایدار — کف ملک را لگاه در دوران تو بس

قصیده لامیه در جواب عنصری همیگوید

پیام داد بمن بنده ورش با شمال — خضر تبلک مال بخش دشمن مال
در شعر شکر بحضرت رسید و پسندیده — خدایگان جهان خسرو حجته خصال
تو هم شعرا که رسد بحضرت تو — کی بلند بود با جلال عرش تلال
ثنا پسنده کند خطاش فرخ شود — سخای او بشناسد که نوال و حصال
در خمانه چو ملک لغت خصم — چگونه بنده و دان ارزدی در خال
سخت پت چه آفاز هم خوابی کرد — جواب هرزه دهد پیش پت المال
کمال هرمت او را بگان همت او — نه دست اتهام او را گرفت سد لکمال

فرید اصفهانی

همه سر بسر مقویه شعر است این — گمان مکندن و آنوش جنگ و لابال
سخت لغو که بگذارد هر نفس — عدد چه کوه طبعی لگاه زخم لفال
چه جای طعنه بیاشد چه گفت از خصم — چه پاسباشد که جنبش آید از خلخال
هر آینه در قوله اصاب هفت اقلیم — کهی سپیده فرستی عطا کهی بحوال

در رثاء الخلوص

حمایت هم بخین پسنده بود — در روز حشر پیش چو تن نام تن
بهین خلق بلبورش خوشتر و دوبیر — محمد دیع وه طلعه حسین و حسن

وله

جام مرا آهو و پرزاله بمن داد — آنکه حمایل بلباش کار شادیاست
لقمهٔ مهر است کفش مهرش پر مو — کفتم هات کفش هاش نلوات
باله بمن داد و از الطاف کفتم — جام بمن داد لیک باله نه لوات

فرید اصفهانی خواجه فرید الدین معروف بناجول

بخشای برکسی در مراد از خون دل — کیرد بکار دست و بکیرد بکار دست
ایمد دستکار بر بکس از هر دستکار دل — ایمد بر بکس از غمکار دست
عهد قدیم را در بران یاد بر دی — کر بار تازه نیکنی ایدک بیار دست

من اشعار مابر نومدی بخارا شهاب الدین بن

سرو سیمینی و یا سرو سیمین آفتاب
حقا که ماه دارد حسن تو زان آفتاب

آفتاب و ماه حسن لاله و نسرین زرد دید
یا کسی دیده است هرگز سیمین آفتاب

آنچنان کز آفتاب زاید سپیدی در جهان
چون بنجوا هد حسن تو ز ماه و زان آفتاب

خسرو خوبان اگر بوسی دهد تو را
خاک بوسید بر تخت پیش تو زین آفتاب

زین نگین در زیر تخت حکم تو دارد زمین
ماهی از گردن شاهی و بر زین آفتاب

آفتاب از زرع مدادی و پروین از دخان
کی بود چنگه پیدا گشت پروین آفتاب

گر بچین نقاش العتی بود چهره تو
جاودان با در بر چین بعینه چین آفتاب

سید السادات مجدالدین ابوالقاسم علی
گر غلو حرمت در دل ماه و در زین آفتاب

حرمت آن پادشاه همتش بر آسمان
آسمان سازد ز گرد کهکشان آذین آفتاب

از کسوف قدر نپندد خود بر این شجو
گر زمین نشناسد او را نیز سر تعظیم آفتاب

گر تصور صورت او می کند صورت کند
باشد از زر قرص پیدا از گمان این آفتاب

قصیده در مدح سید اجل ابوالقاسم علی حسین تبریزی رحمه الله

ز بهر جان رخ چشم دلفریب امیر لبر
یکی بکمیت دوم زلیخ دیبم عنبر

همیشه در سر لطف حباب در سر کینه چنبر
یکی سکیج دوم یم حلقه دیبم چنبر

فرید اصفهانی

من اشعار اوحدالدین کرمانی وهو ابو حامد من مشهوریه

فرهاد میرزا

پر دیو و دد و تهی زخروم بوشش همه جا بار و کژدم
ترکی زنی بقوت و قهر هیتباغی امیر آن شهر
دیدم شده برفراز کوهی برصورت آدمی کروهی
چون دیو همه نشسته برشیر افغی در کف همای شمشیر
در لجهٔ آز چون نهنگان برقلهٔ کوه چون پلنگان
برطاق نهاله بهر ناموس هر یک فکنش خورش وطاووس
جمله سه سر و چار دیده چشم مرد خورد و خواب و شهوت و خشم
صوفی صورت و لیک چون گوف کافی همت و لیک چون کوف
کفار دشت نرم کرده هستفائه سرد کرم کهه
بس کشته در دخ از پی زر هر لحظه برآید و بمیرد
پیران رضیع و زار میدان جمع آمده شان بسی مریدان
چون آنجه یک بیک بدیدم در حال رخصت بر رسیدم

فرهاد میرزا فاجار معتمد الدوله عم حضرت شهریاری

آن ژیف کوسرشته ات هرش و عنبرا برشتری ات حلقه و برماه چنبرا
کاه از عبیر سازد بر زهره جوشنا کاهی زمشک کردد برماه افسرا

فرهاد میرزا

دارای دین محمد اکنون شاه ملک زیبا
تیرش بکاه کوشش پرنده افکنا بارش بکاه بابش صید مغزرا
بیم خود از نهاد کیش کرد و کیهان مستی ظل السلطان در ستاهم
در خنجرش نشسته لیکنی سحرا

چون بدر نه چلا به کیهان آشفته نمی چون هلالی
چون سرو نه چلا به بکشن بالنده بضعف نو نهالی
رستم اگری چلا بمیدان عاجز زرصاف اسپجو زالی
پنداره اختر سعیدی لیکن چه زاثر در دبالی

خسرو فرهاد را پر بالبی قدر خصم
از شهنشه چین هم تیغ و هم خنجر کوش

گیریم در شاه لوطی غزلیات

چون مهر چه کهو در زوالی

رخجاش کی در آتش کی در آبم خداوندا کن فرزون این غذابم
نشسته بر سر بالین من دوست رسیدار یت یارب یا بخوابم
بماه دزاهره امروزم چه حاجت که من پی بالم از عشقت خضابم
شراب چوذری بهتر بفرهاد که بابکی نی زپند شیخ و شابم
لگارتیا حمدا زحی چه خیزد در آتش در رکن رآفتابم

ظهیر فاریابی

ظهیر الدین فاریابی وطاهر ابن محمد معاصر جمال الدین

دله

دله

در مدح تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف

در مدح سلطان فرخ

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

از کلام ابن همین فریومدی خراسانی ابو محمد ابن

نسیمی شیرازی

مشهور به ناظم معاصر شاه نعمت الله

رشته لاک معرف ما ئیم — که حصیریم و گاه بعز ئیم
مار ازان آمدیم در مطبخ — که بما هیچ قیه بنما ئیم
در سیه کشمار رشته لاک معرف ما ئیه لکش نمی توانیم ازاده لکش از نقطه له کویم الله

مگر که شمع ز عنبر در آمد از دریا — در بر فرحش از ان سفره محقر ما
هر سیه لکش بود عنبر سیم لکیم — کنون در سایه مان او شاکر بر ما

ولم

دیا بجو در گوشه چشمی تماشا کنند — به پیش چون خلق غازی آرای صحرا کنند
چون از درون خرزه اگه گشته کمی — بهوی قیه اش بخشیم سیم شده دینار ها

برنج زرد صابونی اگر دارد عنیت دان — کنار آب رکن آباد و گلشت مرصع
چه آرائی به پیش در عنبران زر خالص — برنگ در فشی در خط به چه صاف زر بیا

جمال ره بیان و حسن در نبه کشمک — چنان برد ز صبر از دل در ایمان هیچ نفهمی
بگو بتجی وصف خوشه انگور شقالی — در ربط نظم تو فت ند فلک عقد ثریا

ولم

شنو ایمان در بخر در نبه حمایل ست — یا بچر باشن چنگال حمالا ست
خوانچم پرده نان از سر تاج لشکم — تا همه خلق به بینند در زنار ست

شفائی اصفهانی حکیم شرف الدین حسن تاشی

بر دستی تو حضنه عاطی یا من — هزار دشمن دیگ در آتش کشد اداشت

بعد حمد محمد آنکه ولی است
ثانی خالق و رسول علی است

عقل و جان و نفس و امر کوست
گان دو لا غیر این نرود راست

چون کرد هی یگانه اش دیدنم
سجده آنش همی پرستیدنم

حبذا پایه بلند کمال
در شهود مشتبه بحق متعال

دیده معبود را بدیده جان
نه پرستیده تا ندید عیان

ساحتی با خدا چه بزم حضور
جامه تن ز خجلت شکند در گور

پرسبودای تن نکوشیدی
گاه کمتر دگاه پوشیدی

در نماز آن چنان ز جا رفتی
که دعا در برت ریا رفتی

چون هودی شکست غرقی کرد
مصطفی کفش خویش کرسی کرد

تو غفلت ز سنخ پیکانش
که به تن تو آن نه بر جانش

آنکه مهر هوانش خجلانی
جای پای علی است تا دانی

پی مه بخش نمیزنم نفسی
لیک نتوان شناخت هر کسی

که نهفتند خالقش است
نبی از زنم و نیمی از زخت

پدر مصطفی ش پرورد نوی
سجده ناکرده مهرش فرودی

دعوتش بوده اجابت تو
رد خورشید یکدو نوبت تو

شده مدحة در کعبه شش جهات تو رد نو

ولد مرحوم

تا ریشه در ولایت حیدر ثمر دهد
خونابه حسرت چکرم از ریشه هر جای

ولد

لبگ نیکان چه خبر داشت از شهباز هی
بنماله نرم نالم دلت از ان نرنجم

ولد

در ماتمه دگر بر دل تو گار نشد
تا رنگ ولا بما کرم آید بمن

ولد رباعی

نو سیدم از ان گوهر اندر ثمر مکن
حیلت ده و دروغ متیم زنده مکن
عرقه دم ترخت و چنان مستی تو
فردا ت در حشر شفاعت ده من بلکف

ولد

اگر چه مایه بار بر بستی تو
چون بار مرتعت و حیدستی تو
صبحی و لگ چون خنده حور

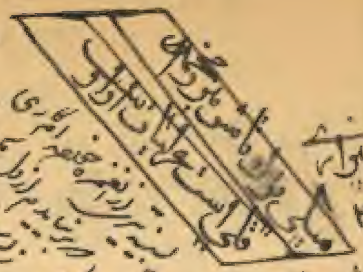

کف برم ایجان چه بوئی کرنه اینجا زین چه جوئی
یاد دلم زخود دیدی در جستن آنشی ندیدی
بوسید زمین و فرش از پیش جای سر او بلیک سر خویش
پیش جلک آمد از ره دور کای قبله نوازنامه مقهور
چندانکه خدا بها دیدم آنجا نه خواب لا ندیدم
مانا در بهشت مرده باشد یا جا نورش خورده باشد

در وقت مجنون

آن نخله در لیلا از جان فرش خورشید زمین و آسمان فرش
مجنون بخدا به همی گشت واکه نه که سه زبانم بگرفت
ناگاه یکا دوید پیشش در زیش زبان کشاد زیشش
بنیادت ازین جهان برافتاد کارت بجهان دیگر افتاد
مجنون زچنان زبان گستاخ لرزید چه از دم تبر شاخ
واکنده زجای خوابت رنجور سوی در لیلا آمد از دور
نزدیک جنازه رفت بیهوش بگرفت جنازه را در آغوش
نالید چنانکه دل شکافش بنشست در آن جهان غاشش

وکرد ز پستون بیغامی آمد نشنیده تا جابت درکشید
چه لعش بیرشد از در فرشته رو شد بشد همچو آب از زمانه

از زبان شیرین در جواب نامه خسرو گوید

من طعنم در رقبی پیش فرهاد در دادم از رقصاکان دستگر یاد
رقصم تا زطعن اشقه باشم وگر کو بیکه رقصم رقبه باشم
نه شه کاذب نه شیرین هیستون رو خداوندا نه کلبت هیهات از او
ولی شاهان دل طرار دارند که بمشوق میب ناز دارند
چه رسم شه بجو جو رکه دیدم کشیدن عرس بیکس نبوکشیدم

ملکی شیرازی از ملکب دیوان شیراز فوت شد

مرثیه

ماکه چون هی دشمنی داریم در پهنو خویش بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خویش
شب رودم برمام آمد نه دیگر از درش شیشه رو دارم بیالش دیگر از شرش
شه زاد رنجو بکش در شت شراب دلهم
سوزش مطلقه تا بود از حق مجنون
چه نخشه عاشقانه در یکدش آب دلهم
چون قصه عشق آن در غم خوار فغان زخا نها بیا زار

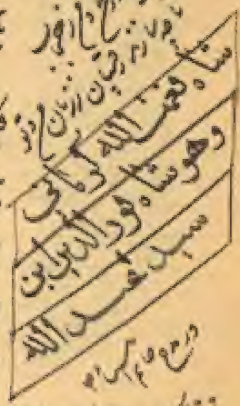

بغیر نشینی و دستی زپی ما
آن
دلبر

فکند سر بپیش حیا بهانه ترش
پر حرم ترس رود خلاف بهانه ترش
بر خوات کرم خواندن جا بهانه ترش
چه همه همین نبرد خوشخرام کند
زدیدن تو دمی یافت لذتی در تنگ

دلبر

چه داد ماهرویان مهربان مرا که خلاف شد
پی رهم جفا همه همزبان مرا که خلاف شد
جفا کشی در زبرم تو خوار برخیزد
بیرم او نبرد دم زین چه کوه رزن

دلبر

خورد سالی که ده ناز خانه نشناسد
اگر از یار بپرسند خلاف شد

دلبر

آن
غائب من رسیده وفا را بهانه شد
تا از خفای راه نرم خون من بریخت
از بر م تا زآمدن من برون رود

دلبر

زیم طلعه هر کس رسد سلام کند
بغوذ بالله اگر فکر اشقام کند
چه یار از زمن رسد آرام جان مرا حلال شد
حلال بطاقتی بخلاف هر چه آید بزم راد

دلبر

حلال بسته و بسیه در برخیزد
خجل نشینم داد شرمسار برخیزد
بخت بدین در بس کند غیر جفا
غایت بکسیم بخش در باین رسوا

دلبر

یافتم از خود بیاض تمنی باسم
ظلمت نوری بهار نام صدوش و فرم
معنی اثبات کو با الف لام الف
با دو لام و الف جمع کن و خویش بگو
هر که بلا در فنا یافت بلای عظیم

غزلیات

سه

در سرای پرده جان خانه دلدار من است
تا که از نور جمالش نظم روشن شده
هر کجا نالهٔ از عشق بگوش تو رسد
برو ای حضرت در ستم تو محمودی
زاهدی کار من زمره مباشه حاشا

دلبر

همه عالم ظهور حضرت اوست
هر خیالی در نقش می بندم
تو هر چیزی جز او خیال مجو

۱۸
۱۷۳

آمد آن تیرست بدستش جا مجی — کو نیا مجی طبله بخیش چه من بدنا مجی
در همه کوی خرابات نمی‌دان بشوی — درد مندی چه من و عاشق و درد آشامجی
در نظر نقش خیالی ز رخ دلکش دارم — زان نظر صبح خوشی دارم و شکوشامجی
دوق سرمستی کز طلبی کی بخشد — نوش کمتر ازی نالی رندان جامجی
مژجی نه که بمقصود رسی در ره ما — زانکه محرم نشد هرکه بپاید گامجی
نامه نانوشته بجان غیرز ارنشتید — تا رساند بتو از حضرت او پیغامجی

ولله قطعه

قرب صد سال عمر من بگذشت — قصه پور کی نگفته دم بخدا
نان خود خورده ام بکسب حلال — مال غیری نخورده ام بخدا
در خرابات عشق رندانه — روزگاری سپرده ام بخدا
تا عزیز خدا و خلق شدم — عزت کس نبرده ام بخدا
بخدا زنده ام بحق رسول — گرچه از خویش مرده ام بخدا

ولله

راستی کن که موجب رستگاری — اندرین ره بمنزلی برسی
باش خاکی و بی‌چنان کرتو — گرد بر دامن دلی برسی

ترک و تازیک را بیکدیگر — خصمی و کینه خوار می‌بینم
اندکی امن لشکر تو آن روز — درصدد کوهسار می‌بینم
بعد ازان چند سال دیگر — عالمی چون نگار می‌بینم
چون زمستان همچنین بگذشت — ششش خوش بهار می‌بینم
نایب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می‌بینم
پادشاهی تمام و دولتی — سروری بادقار می‌بینم
بنده گان جناب حضرت او — سر بسر تاجدار می‌بینم
تا چه سان لی بلطف من — دور آن شهریار می‌بینم
دور او چون شود تمام بکام — پسرش بارگار می‌بینم
بعد ازان خود امام خواهد بود — که جهان را مدار می‌بینم
نیم و حی میم دال میخوانم — نام آن نام دار می‌بینم
صورت دیرلش چه پیغمبر — علم و حلمش بسار می‌بینم
بید و پرضاهر باد پاینده — یار باذ القهار می‌بینم
رونق شرع و دولت اسلام — محکم و استوار می‌بینم
کنج کسری و نقد اسکندر — همه بر دی کار می‌بینم

ادیب شیرازی

۱۱۱۸
۲۲۲۳

۱۳۰۳

امید کرمانشاهانی

ناشی هرزا عباس معلم محمد شاه

رهی وقه دلویش این طرفه دانگله — خاک دخم کمویش این چهره وان کار
بنهالیم برلب دباکوشه دامان — اشکم لبترد ازمژه دکرد رخسار

ولله

ایطبع من لبس برنگ زر تو روئی — باشی باقادیمی خطا چند موثق
که زلال راندحت کوتیکه زنی زال — که سیلی اشقت ازرخی بق
که رهی تی چینی کامین ماه رهشه — که کاه شهی بوسی کامیجرم منطق
درمدح کسی نغمه سرائی رحمال است — میبرد زغن داندو خواط رحقق

ولله

آیت جانی ازچه کون سرخوند — شمع هدش چه دیر فرزشه دین
جردل رهیچو دیشن سنبلت انگیز — میبی نکنه جابسر شانه سنبل
رلفت برخ انسان که کسی باقیم نمش — برصفحه ازسیم کنه شق برتیر
برکرد چمن دلری دبرغنچه بنفشه — برخاره سمن دلری دبرلاله قرنفل
لعلی تودهد فاضیت خیشه حیوان — توسیه کرلعلی توخاکرپی دلرل

ولله

بارنقشن میم لاله دنسرین — پشت زمین شده چرمی کاکه چین
قوم بصحرا دمن جمادر برزن — ضق تنگ ازدمن ماتور برزین

توشه جاب داعدات بامیهای دروشب — چه کس خبرندان چه درخشان چه صبا برچم

مدح سلطان جعفر قاهر ایرین شاه

دسیه چه کس بوی کل ازجت لستان — دکرچه لاله حمرا چسکونه چون رخ خوبان
دکرچه نوسمن زنکس دکرسنبله وسنبر — دکرچه زلف عنبربیان دکرشقایق نعمان
مجاچه دارد درجیب غنچه ازکه زخم — صباچه آرد ازخوش ازکل بستان
چمن چه چوبم چیا سیح دکس بوری — دمن چه سینه سینا کلیم سبز نالان
خطیب غنچه برآمد کجا بمنبر کلبن — چه میرسد بدم ازکه ازخدیو جهانبان

ولله

ازخال نقطه برخ زیبا نهاله — یاخامه بهرشق بدیبا نهاله
تو آسمان حسنی وزان لب بماه رخ — برتخت آفتاب مسیحا نهاله
بانیستی دمان توهستی ده زمان — هستی بجرخ لاجیخی نهاله
زان چشم زیرابرو دوزان وقن بخ — جانها رسم تازه بیکما نهاله
چرخ ابلقی فرخ پی سپرده — شدبین نور دریغ پیدا نهاله

ولله

کردی تاچیمان برآخوان سایه همی — ازخوان ازکشیم برشنبلیه آید همی

پوتواصفها اسمش
هیرزا علی صاحب

مسمط در صفت بهار

برسنبل و لاله فشاند ابر بهاری
خاک آمده قیمت شکن مشک تتاری

نهاد صبا چون نفس عنبر بوی
وقت است بتاراج ببستان تگراری

بیرایهٔ آن طرهٔ مشکین بصباری
تا خورد رگی هست بسنبل در یکتاری

دلبر

شد طرهٔ سنبل ز صبا پر شکن و تاب
برداشت دگر نرگس مخمور سر از خواب

وان لالهٔ رشک نیم قرص قمر را
مستی دهد از نکهت خود بیخبران را

کوشکه مگر سرخ ترین می خوض آب
بر یاد لب سرخ دم خوک دهقان

دلبر

چندان بچمن لاله ز رخسار تو دارد
تا چند بخاک اندر ازین لعبت مهوش

هنگام نشاط است و گه عشرت و رامش
چون ابر همی جوشد بر چمن آمده دلکش

بخرام بکاخ بستان بنشستان
برخیز و برستاق بطرف باغ بپیمش

بخرش و تماشا بکن از خانه برون شو
دلبر

کز فیض هوا آمده این دهر کهن نو
کیتی است نه کم از رخ اهشت بچو

وان باغ شکوفه چو گه رستخیز ماضو
کس گشته سمن در چمن از نکه تو

زید کهر مدح خداوند در ایوان
در خطاب نامه فرماید

تهنیت در عید آنماه

شاد و خندان در آمد ماه آنماه
تنگ در بر گرفتمش چون جان

دوسه اش بر زدم بر شنگ شکر
زان بخوردیم کو بر نگ دلبری

لاله بر کف نهاد افسر
از نسیرین در پیاله چون کویم

پروی زد چهره شعله بر آذر
در مرثیه خزلیت یعقوب

ابر چو آب خاک چه آن آفتاب رفت
کوشکه آفتاب فلک در حجاب رفت

از رخم ناخن اجل آن گلبن چو گلو
یار قمری بر خ و پنجه از رخ چون گلاب رفت

آن تو گفتی شکفته بید از بخ مرد
یار چو پشته ز نرگس مشک آب رفت

ماه جان تیغ و تاب چو شمع نزار خویش
سوزد و بر چو چرخ و بعهد شتاب رفت

در سته سرمی دو چمن جان ربا غزال
خوش نغمه قمری ز رخان خوشاب رفت

با نظم چو رشته گوهر ما گذشت
با طبع چو لولو در خوشاب رفت

چاکم بدل در است یم خم اجل بمرد
خاکم بسر در است بزیر تراب رفت

دلبر غزل

ای نسیم سحر گاه عرضه کن بصدن
که خاک مقدم تو توتیای دیده ماست

سزد بگوئی اگر هر دمه کهتان
زسفره کرم خوان گسترده ماست

بندهٔ نبیرهٔ میر محمد رضی صدر

آشوب بصره در سر روشن دارد — از عنبر تر سیاه جوشن دارد
تعلیم کردند سیم خاش رندان — بیدست در سیم ناب دشمن دارد

بندهٔ نبیرهٔ میر محمد رضی صدر

خاک کمیتی شب پرده نقاب آمد پدید — برق ظفر نموده مشکناب آمد پدید
چهره نسرین بر چهره سنبل شفت — شد نهفته از ساحل کشتی غرق آب آمد پدید
در شفق از ماه نو برکوشهٔ بزم سپهر — ساغر سیمین پر از لعل شراب آمد پدید
تیر روشن از کمان گلگل چو بستور شاه — خامه بر دستی هوا چتر کتاب آمد پدید
مست خوشخواب فتان بلنگ چنبل در تاب آمد پدید — رهزن چابک خیز کمگوی خسرو تازه رو
تند خو ترک فلک اژدها چهر دشمنان ملک — تیر در قربان دیبع اندر خراب آمد پدید
چون خلیج قسطنطنیه شهر در دستان — حلی و عقد ملک را قصر نخطاب آمد پدید
پاسبان قصر بهشم چرخ چنبر جناب شاه — بر قرار منبر این نه سحاب آمد پدید
ماکلاب قرقش آن شوخ رخشن میان رزم دشمن — اندر زمان که فرخش بکاب آمد پدید
بر بنا گوش سیمین از جنبش بال سحر — چند سنبل رود هزاران پیچ و تاب آمد پدید
از دم آهن رخطار رمان عبهر بهر بخت — در نیم آن برق نسرین کلاب آمد پدید
از زمال از خوان و شاخ گلبن در گلستان — قطعه قطعه العذر دیباچه مذهب آمد پدید

نوحید شیرازی سمن بر اسمعیل

پسر سید محمد شفیع شیرازی مشهور به میرزا کوچک متخلص به وصالی در اصفهان

بدیع شاه به رسم دستگیر و ندانم — زورد و ذکر لعل آخر طبیب سید جانم
در بیع دوز جلاد و رود کار ساباط — که بال و مه بسر آید مدار و ندانم
حلال بر دو حلالند چه روز نامانت — نگاه پیری خوبست مانده حیرانم
سر و حد دشمن چو نگوار در سر آن مند — که زور و شب نگیرند در پی جانم
گرفت شیده و پیوسته میزنند بهم — دوان میانه گرفتار دو دلانم
مگر که مرگ رسد تا ز ترک جان بیرم — وگرچنین گذرد زندگی نمی دانم

ولہ

از لالہ بر سپید کہ او در پیالہ ایست
کو نرگس بنفشہ و سوسن کہ لالہ ایست
یک دانہ اش ز آرزش در نیسانخوار ایست

ولہ

دلخستہ گشتہ تیغ ز خارا ز خوی تو
یک لقمہ قرص جو بجہد برگ گلوی تو
زانست در پرستہ بجو لالہ خوی تو

ولہ

بگذر بہ نفشہ در کشادہ بلب جو
بنفشہ در سہ دانہ لؤلؤ بر بن بجو
سر پیش رہ افگندہ چہ در دامن بسیرد

ولہ

کاندر گلوش خون فسردہ ہمہ دیدہ است
در راہ یک شتابیرہ زرد رسیدہ است
چسپیدہ بجون پیش در ماندہ بگوتار

ولہ

از آمدن وحشی نوردہ در نستان

شب تا سحر بر سر یکپای ایستادہ است
بر سر قدحی بر زحی سر فرو نہادہ است
در زانہ خشکش ز سہ سوئیت پدید از

نرگس نگردان تن تا بر ہنگ چہ کوشش
شبنم کہ بر گردد بن غالیہ پوشش
راہ نشستہ در زد آمدہ روشش

ولہ

در دست ہر درد بیہ در سہ دانہ لؤلؤ
و انگاہ کردہ بر زدہ بر طرہ کیبو
تا کس نبری او نبرد ظن بچنین کار

خیری چینک طوطی منقار بریدہ است
بر جای زبانش سخنی خرد دمیدہ است
بشتافتہ در گلوی او بجریدہ است

ولہ

از آمدن وحشی نوردہ در نستان

خیزند و بکار جان عیش کوشید
زین قبہ در خرقہ پشمینہ بپوشید
در خانہ خمار می آریدہ و بنوشید

ولہ

ہم ساغر سیمین نہ و ہم بالہ رنگین
جز می نہ ہد خاطر عشاق تسکین
جز مدح صد او نہ جہان ہنر آگین

آن پورشہ دستم شہنشاہ عدو بند
شخشش بجہان سایہ الطاف خداوند
خلقش کہ بخشایش چون کوہ دماوند

ولہ

در فکرت صد بحر علامہ نگنجد
در شکف فکرتش در جامہ نگنجد
در یا مثوان گفت در کاسہ یکجا

سیری ز پسران جہان یافتہ شاہی

ولہ

بوشیدہ می کف بزنید و بجرخوشید
انجرخہ پشمین رستان بفرخوشید
تا حال در خرقہ توان یافت دگر بار

بر خیز و برارای یکی برم تو تا من
پی جام می آرام نگیرد دل مسکین
چونانکہ نخسپد نہ زیور و نہ نگین

ولہ

سالار ہنر جستن و ہنر خستن و ہنر بستن
آزودہ در آرام بر زودہ دل شیران
طبعش بعطا شیفتہ چون جوہر بفرزند

دستش بکم بخشش چون ابر بہار
مدحش بہ دو صد دفتر دو صد نامہ نگنجد
او صافش در حوصلہ خامہ نگنجد
گردون بود و گردون در جامہ نگنجد

ولہ

بر گردونش دلجہ مہ و مہر گواہی

پرده زرمی برفکن تا نگرم رخ تو
ایشده زنگاه بیم بر سر آزار تو
از همه کس جدا شدم تا برسم بکوی تو
تا بتو آشنا شدم دشمن خویش خانه شدم
تا نکنم اگر خوکنم خو نکنم بخوی تو
تیغم اگر کشی بسر میکشم از تو بر سپر
سر نکنم دم زنهم تا نکنم بکوی تو
تیغ بکش و سر نهم دل بمجازات برنهم
تا نکند دل هوس کی بکند آرزوی تو
هر چه ملال آرد از دل ما بما رسد
تا نکند چاره کس درد عشق را دوی تو
داد ز انقلاب دل تا چکنم بجای دل
کاش نزنم بپای دل سینه پر آرزوی تو
گر بسپیل هلاک من برگذری بخاک من
این تن دردناک من هر شکنج بیر تو
جور تو شه بود اگر صد ره من بسر بجان برم
هر چه رسد ز دست تو نیک بود بجای من

بند سوم

بالله بده که کوی من گه رود و گه آرمن
رندم و لاابالیم بالله کشی شعار من
کشته زمی بهشت مر مستی سر نوشت من
دیر مغان بهشت مر حور بهشت یار من
نیست قرار پیش و کم غیر دلی رهین غم
دل نه دل خسته تر هم نیست تهی شیار من
عاشق و مست و در زده نامن مر مسکره
بر سر عاشقی شده بیکسره روزگار من
شب همه شب بمیکشی شام دیگر بیهوشی
کار کسی بجوشی نیست چنین و کار من
هم نخورم زکار کس دل ندهم بیار کس
من بجهان نه کار کس کس بجهان نه یار من

خطبه دین بنام او عرش برین مقام او
شرع ز اهتمام او یمن خرام او
روم قدس پیش گه آنکه کاروشن شه
مانده دلیر و ابره بگیسوی خانه آمده
از نظر سناشان چونکه بغارشد نهان
پرده عنکبوت شد بچهره چشم اهل جهان

بند پنجم

ای همه کاینات را بود و بقا بروی تو
پیش زکاینات بد بود تو و بقای تو
میر سپهران تویی در ثمن شرع جان تویی
جان همه جهان تویی جان جهان فدای تو
ننگ کسی بهشت تو دولت هندوی وحده
گاه بستون زچار پر نعره زن ز برای تو
شعله نار موصده لیکن تر از ثمین شده
هست بهشت آمده لاله دلای تو
حلقه بندگی کجو رخت کوشت زر اخضر
نمیدارم مر از دوان زود بدست
من چه پرده تو کنم نان بسر ای تو کنم
زهی ز دولت چنین رخ چنین رخ
هر حق من قبر کن شمع ره و سمیر کن
یا چه شهای تو کم خق چه کهنه شهای تو
شاه ملک کمال بی دولت جاودان دهش
قسمتم از رسول کن بوسه زدن بپای تو
هر چه تو گوئی آن کنم هر چه بخواهم آن کنم

غزلیات

غیر من کاین غم ز بامن بسته است
هر کسی از درد دل در گفتگوست
هر که چینی جستجوئی می کند
و آنکه من خلاهم بودن ز جستجوست

۱۱۱۱۸
۹۷۵

شاهی نشست بر سر و قدم و رش نهند در نه در تاج شهر دردسری حمی نهم

قطعات

چون از وضع جهان امید قراری نبود بهتر آنست که بیکار و قراری نکنیم
چاره پیکار و سامانی ما چز این نیست که لگردست دهد ترک نگاری نکنیم

دلبر

در خرابات بتان کرقدح باده زنی پشت بر خرقه و بر سبحه و سجاده زنی
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه ایکه دستم که ملک از ورق ساده زنی
کشتم انگلهم دلان پیچ بند زغم عشق چون بدیدم تو ره چهم انگلهم زنی
خرمی قسمت ما نیست بکیتی تو چه دید دست و پا چند قسمت نتوانی زنی

دلبر

بستو هردم که میرو نفسی نیست دیگر امید بازپسی
چکند گر نمیرد آن مشتاق که ندارد بدوست دسترسی
ترسم آخر نفس فرو گیرد ما نگیریم دامنت نفسی

دلبر

هرگدا رخوات زمینان شاهی لعذران کشور نماند زاهی

محزون بود جزوی جناب شریف العلما در دوق از خوبان بود

بهر دل بردن ما ایکه بناز آمده میطلبد دل چه کبوتر چه تو باز آمده
باچنین طلعت زیبا صنما کاشکی از حقیقت به برم یار مجاز آمده
من همی صنعا بنده کیت نمودم بعد قرنی تو چنین بنده نواز آمده
عشق محمود کی ناکه به پیشه ایاز تو در این قافله خوشتر ز ناز آمده
سنبلی از کوی تو خویش پرشید زخم در چمن تا بسر زلف دراز آمده
هنگه در بوته عشق تو گدازم شتم جان من چیه چلا چیم گداز آمده

در نشستن تو چه ماهی و دستان چه کرد سرو دماهی به نشیب و بفراز آمده

این همه شور و نوا راست ملهوز جانا از عراق آمده یا از حجاز آمده

چون تو محزون چکر خسته توان کفت غزل رشک یغما و فردوسی مازندران آمده

رهبر دلبر منه

در مسجد اگر بهر نماز آمده از بهیت به پاشکر باز آمده
محرم زپی عبادت اینجا نیست ترکا تو مکر به بتر کتاز آمده

دلبر رهبر

ای بسته هزار دل بتار موبت هر بوده کرد رهبر خشان روبت

شائی قراهانی میرزا ابوالقاسم صنف صدق مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام

خواب بس بی‌بخت خفته شب بسر آمد — خیز که صبح است و آفتاب برآمد
در بغل بیدار برفراز که اینک — حلقه به گیتی فتاد و بانگ درآمد
بار دگر آن بخشم رفته ما را — بر سر بیمار خویشتن گذر آمد
زنده شو جان ازو چه ناله مکن باز — معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
خواهمه چه ناگه زدر درآمد و گویم — مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
خسرو غازی او المظفر عباس — آمد و با فتح و نصرت و ظفر آمد

در هنگام غلبه لشکر بر کشه

روز نخست آنکه گوهرت دهد که خورد آب — چرخ بار دیگر از این بار نیچد اسپ ردارد
صبر کرا آرد بسی بجا دچه هر گام آرد — کین لشکر دارد بسی ناسازد با هیچ دارد
گه چه زبان دشمنان تهمت اسلام بندد — گه نخجوانی زنان کشان تهمت جانب گفار دارد
لشکر را که نگام گرگ خوم خلد خوار — کشور را که بزم خوم خوار دارد
که به تبریز از نعره‌ی نوبخ اسپی غلتاب راند — که تفلیس از خراشان لشکری جرار دارد
که بلوری چند از آنجا بر فغان جمع بندد — که گروری چند از اینجا بر حنین بار دارد
هر چه زین لشکر دارد دولت چنین بیچا — بر علوجه‌گران خسرو قاجار دارد

بنده‌ی آن خسرو والا گهر — بال و فش خسرو ارقم‌تبش آمد بلو
بلکه هر جنبش و جولانی تو دیدم بر زمین — کز بلو شعشعه‌ی یزدان تو شد بلو
خوانت بنده و مشغول بهوم بگام — یادگاریست و مورد ش زاهد بلو
ملک محو این از این تخمه بدان کز کنون — هیچه صعبیت و در چه صیاد بلو
حال کوباد برسته زنصر این پرس — که چنان چون رسن از میخش بگشاد بلو

دلبر

ایزد داور دین پرور عادل در عدلت — لنگ در بر لحاف زشهاب نشستند
حکم تو چنانست در چین نافذ گردد — از چشم تبان خمره بنگار نشستند
هر جمجمه که از تو تیر جهانگیر تو خیزد — از برق شتاب از رعد آواز نشستند
با عدل تو ظالم نتوانند در منظوم — در عهد تو یک جمجمه بیکار نشستند
جز خاکم سپهداد گر بوم دبر ما — کو لقمه بجز از دهن آز نشستند
بردا نچه جمادیست بجز دل در نیازت — از طرّه آن لعبت طنّاز نشستند
آن زهر کیا بلو مراد دلها در تو اند — سوخ از کف خطت در زهر از نشستند
کو خدمت سی ساله جا باز دهد شاه — کز نعمت سی ساله زما باز نشستند
مردیکه گدایان نستانند زمزور — حیفست اگر شاه سر افراز نشستند

هاوی اسند جی

بوقت رزم ز اوری کمینه مالا مال
بگاه بزم حوالی بمشک ناف نیاف
جگر بطوت ارزد در کمر زبیضه هنند
ز برین بخلوت ارزد در بنا بر نقره قال
رسیده بر تن شیرین شش فزون از هنت
فکنده مار زشن بر د کشاله رانش مال
رکشت شهر برین انجمن بریخته
هوا سه است بهاوش کنون چهان خال
بهاء بهمن و نصیحت فروش و موعظه کوی
سنگم برست و قرم کوته و دراز ملال
چه در کرنه طبیم کوبدی منجم شهر
بگفته وش شده از قوح در قفاقیر
چه آبدستان خلایم بکوه بر هنگ ظفر
چو شیر و نصف دسته اصبع بمانده تا بزوال
چه آب خلایم مان کوزه کوبد اینجا تشنه
چه نان طلب کنم آن ارزد کو بدان خ بال
بیا بزری کوبدد ماغ راست ضرر
بگیر تری کوبدد معده راست تلفال
نشاده موی سر بر کشاده توی سرین
یکایان در فشر و یکا بمشک جوال
مکرم لطف و چه خدایگانی جم
و حیه خاوی یا بهاز دیه حلال

هاوی اسند جی

خلق خوش لوه فاتحه نکهت عنبری
بعض دکران خاتمه بخوت عادی
در حرب بیر آمده برا عدا ناری
در سلم همیکرده بر احباب رمادی
هم از فرار نوع وصفی با بط و غابط
هم بر درار دوم این رایح و غادی

این قطعه بر وجه طیبی و نشاهر

بکو با صبا زین نگار مهجور
بدان عیسی دم بقراط هانند
شنیدستم ز ارزن بنده کشته
ملول انسان که از فربه خرسند
بهجوم قطعهٔ خواننده ارزی
معاذ الله که لحنات این قطعه پاینده
اگر هجوات آن در شان من بود
اگر زهرات آن در کام من قند
بدان ماهی در کوش خاصیان را
بدین انگنه دارد خصیان پر انگنه
بدان شاهیکه بادت ولایت
ابا بس کفر نعمت از پیچ بر کنده
درت زین بیشتر بادا و تا پیارم
بهر ملت در خواهی بخت سوکنده
کرم دارد همی بیخوانی بد بهور
در از نکبران همیدانی بپازند
کر اسرائیلیم دانی بیعقوب
وکر نصرانیم خوانی بفرزند
بشطرنج الف بنمائیش ترنبه
باستصغار فرمائیش کلغشه
با فیمون به بیجاج بترس
بخونجان بسور نبان بریوند

حیران کرد ستائی ۴۳

کف پنیت مرهمی تواند زد بخنده حمله تیز تر از پنجه شیر
سرم از مو چو جوالی شده کنده پسیم شم از چرک مثالی شده اند قعر پذیر
ضعیف و زکبرم کسی نیت بیاد بر من آلاه خداوند لطیف است و خبیر
لیک در مذهب اشعوم کنا هیت حدا که بمیزان عدالت گران تر ز هباء
آن که خیبت تو لای علی بعد نبی وان علی کیست شه عشر و کش ضیر کثیر
آنکه بحالم نشین حرمش بوتوال وان حرم پور کرامش بهر وصف نهیر
آنکه مشغول به تجهیز نبی بود و نماز وز کران در پی تخصیص فرک و نصیب امیر
مال مرحوم ستاند و بخرش شعبه خضب رفع پامال ستم کیید رهن تسعیر
پیش ازین در برم از چرخ فرود آرد تیر حال بر برم از چرخ فرود بارد تیر
نقطم در دل گردون شد آهن دا آب زانسپ انگه همی بوجهل انگشت و خمیر
گر هنر در به پیری تو فرود ام لطام جت باید ز همی مایه و از نوش شیر
پاهنر تیز همی رو راتبه گر جوید باز چرخش از زهر ضعیف و از ماه پنیر

حیران کرد ستائی اسم او شیخ محمد صوفی جناب امام الدین

لبکه مشتاق خیال توام چون خود از لذت وصال توام
ای تو مولا و بنده تو جهان احمدی کن در من بلال توام

حیران کرد ستائی ۴۳

کوچه گردان عور پی رز و سیم کیمیا بخش و کیمیا نظر ند
از لب خشک و اشک دیده تر شهریاران ملک بجو دبرند
چون همه لشکر شکسته پرشیش رایت فتح و آیت ظفر ند
همه پاکیزه رفی و پاک نهاد همه شوریده موی و پر خبر ند
گاه چون موم بر خسک سپید گاه پنهان چه شهد در شکر ند
شهر ها طی غفه در دل شب یکقدم ره نرفته در سحر ند
از ردی صد هزار جان بخشد بلب آورده جان و محضر ند
سر بر تسلیم شان بپای قضا پا ز تعظیم بر سر قدر ند

مبدء سیم

باز در پرده داستان تا کی سوخشم تر جان نهان تا کی
همه سر بر خطیم و جان بر کف جور و سپدلو و امتحان تا کی
بر رخم اشک از رخوانی پن حرمی اشرف از رخوان تا کی
از تو یک جلوه در مناصد جان نزخ کالای جان گران تا کی
بگذر از عار و ننگ و نام و نشان مانده در نام خورشان تا کی
از نکند زمانه پیرون شو دست و بالسته زمان تا کی

جو بیمارم در کنار و تشنه جوم — تشنه قهوم در کنار و جو بیارم
تا یکی در سینه سوز جان کرارم — تا یکی در پرده راز اشکارم
یا نه پای و خارا راز دل برآورد — یا بده دستی و پای از گل برآرم

حکیم شیرازی اسمش مرد احمود پسر سرراکوه صلاب

هر چه زباکو و خاک اشن است — دستخوش رنج دیا بست عذاب
زین سبب والیه مر بشر بسر آمد — وان از یزدان ستوهه در بکن است
خلقش بصورت حضرت شه وزان — چیز فرمایش خلق از برقانست
زار زد بنی رنهش آمده لرزان — شیر زبان از در جایگاه بغانست
حیف کز دود کرد بیرده رحصر — نوم و تلاوم درش بزرگ رکالست
بلکه برین بارگاه خنجر خورشید — از پی آنچه کمیش درت و بانست
هر چه تو بینی زمار و مور و دد و دام — هر بشر از مطیع در همه بانست
این همه دانی در بشر نیز — تا یکی همچو خر زیر خلالست
نه همه از غاز بای بست رحم شه — در فضلات شش طعام و شرابست
چون زرحم شه خلاص تاکر سه چاری — بسته زبانست در نج مار و بانست
تو زاین غم نرسته رسم جهان را — از پی رنج هر بکت کن تالست

گشتاسپ حکیم شیرازی

هر که در بازار عشق غم تاجر میشود — کو به بهوایش از سر کار نصیحت میشود
رنج باید برد و سختی مجهم باید کشود — در صف عشاق باید هر که اشقا میشود
گر بسر داری خرد دستان بتدبیر رنج دهم — دف بهمزن تو خود گر دستی مطرب میشود
عاشق از هر سو پرسش دلبر از هر جا بکوه — خود بخشان خیال بیکر جوی دریا میشود
بهر که از شمع دهر تابد نور تنگ — هر که پروانه بچین پروانه در ایوان میشود
هر چه جان عشق جانان بر رود در تحمل تنگنجه — هر که جانبازی طلبگار است چشم از جان میشود
گر بجوی خون تلک طبع حکیم از کار ماندی — چشمه آری از سحاب از بیدیا بیدیا میشود
ناصر الدین شاه دریا دل و ایوان جلالش — بر سر او ابر گوهر زا فرغت میشود

ولہ ایضا

پیستو ایمان زن قشو بتن تاب تب است — تن بجان و تب ایمان مرا این بس عجب است
در ره عشق بمطلوب نبیوت کسی — وین عجبتر ره بهر لش کمر در طلب است
مهم ایکاشن پریشانی نفس بینند — تا نگویند پریشانی من بی سبب است

در همکام عزیمت ای شیراز و مشاهد

تا چند روی بر نج در مانم — لبی در هر نه کافر م مسلمانم
بنیاد هم ایچنین منه ستوار — رحمی در زیا شاد بنیادانم

باید به یار نیستی رهش
تا نمکش دهر کرده است نم

زین پس نجو از رفیقی بشه
از هفت سپهر و چار ارکانم

تا از چه بهم بر افکنند
دادند بچنگ غم کرپانم

در عالم پی غمی بدم شادان
بستند بغم بجهد و پیمانم

از لوث حدوث جان منزه نجو
کردند چه مرقرن بقضا نم

نه بند بدم نه قید و نه زندان
کردند بقید و بند درندانم

از یار و دیار خود هم افکندند
در پیش رهی پر از مغیلانم

چنان رخو گریز در نیستی
نه خبر میرسد نه دیدار
امید نمانده جز به یزدانم

که کس نیارد دگر از و خبر

در حکمت و موعظه گوید

بنفس اگر که یابی ظفر
وگر ز صبح کس نه بینی ضرر

بجز نیش جفا همه خو کنی
شکایت از زمانه کمتر نهی

کرت نه آرزو بری مهری
چگذار و آشتی تو با خیرد تر

سرت خدای دلو افسر نجو
چه باید افسرت بر دغم ببر

هنر مورز و هم دران غم جهان
که رد نقشی نمانده اندر هنر

مباش گولها رحکمت سیر
بقا حیلت این همه جان بکاه

که حدث از شکر بعیب دیر نجو
بجز شرم نخ نکیسن چنین و نیر نجو

غیر خاکی نشکفت نیرلت چون بسنبل
جای پاکیزه در نهاد لب کوثر نجو

کر نجوی ترفع آدم در خاک سکسپیر
مان ان اختیار را بهم بن آزر نجو

حاجت ام خدا و نه علا یعنی علی
اگه کردانش بمنشد دات مطهر نجو

کر نجوی قصب سر سطوق لا علیه
شهر علم مصطفی از حقیقت در نجو

کی سزاوار سلیمان آمدی و باندهی
حرف از نام تو کردش انگشتر نجو

در نگردی التجا در حضرت جان جلیل
آتش بوزیر و هی لاته احمر نجو

خاک عالم آب بر یک آبهه لون از رنگ
من بگویم تا بگوئی غیر این در نگر نجو

ترا با لیف چی آرد چه یارا در سوگ حزن
ور نه در بستان وحدت حضرت و نگر نجو

ترا با نصر جان پرور چه نام آری عیسی دم
هر که رد نجرعه می از خم عشق در ازل
تا ابد محتاج جام و کاسه و ساغر نجو

دله در مدح حضرت امیر المومنین ع

الا ای طره دلدار لا ای افعی ارقم
پی تسخیر او نگرم او فروش آورد م

بتحریک مسلسل می طلعت خان
نهان در ترکه پیش کوی فروغ بر عظم

بعشقه دوزدم از پیش او موی بر جیت
زوقت تا قبر بزوده قرون بچه رستم

الا ای کفر نگذاره بزدم اندر اهر شیئه
چه دیری آب سیطان دیگ اطره بچم

۱۱۱۱۸
۸۳۱

خجسته شگال

۲:۱۹

آن تیر بنگاهی و لطیفه که کرد — در خویش صلم اخفی و جو حاتمی
برشنه کام رفت او گفته شربتی — بر زخم دار رحم او کرده مرهمی
مجبود روزگار شده است از نشسته گی — مسجود کائنات شده است از نگونی
از کفش مدیحش گویا شوعبی — از دیدن جمالش بیناشو عمی

اهم برسن نمونه چهر در مدحت بلغور کثیر الفعال محمد خان گوید

کرد در باغ بهار سال آمد شدنی — که زآمد شد او گشته جهان چون عدنی
رشته همچه و آمده فرودین ماه — چون نگویمش نبود چه نکو آمدنی
اسپیچه در گاه سیمنت بجزم زمیغ — که همی آهرمن آید زپس اهرمنی
یا چه هندستان گشته است همی کارزوی — طرف پیاتاران طرف گرکدنی
یا چه صحرائی و در صحرا هر بوحیمی — یا چه دریائی و در دریا هر جانسنی
آنهمه رعد پیاپی که در آغوش میغ — ناقهای کوئی باشند بگرد عطسی
مار مشکین دم همچو جمن بل تنبی — کمل باقوتی آنگونه دمن بل عدنی
آذری باشد افروخته هر بوکلکی — صنمی باشد بنشاخته هر جا بمنی
برگ هر لاله بسر بسته یکی دستاری — سبز هر شاخ بر گونه یکی پیرهنی
طوطیانند بهر بوده و مد ریکانی — طاوسانند بهر جا که بجو نارونی

نمایندگان پیاپان

۲:۱۹

نمایندگان پیاپان تنگ تازی — کشایند گلگلان بصحرا پرواز
بهین رنگ ندیدست کسی خاک زمینی — بهین دشت ندیدست کسی باگ شما
بهر باغ صفائی بهر لاغ نوائی — بهر کوی نقابی بهر دشت خوائی
عقیقین گلهاشند بنازی و بنوشی — زمرد سل شند بغرنی و بفالی
یکی گلبن او راسته هر جوی کناری — یکی دلبر نو خاسته هر تازه نهالی
مران غنچه بگشاده و آثار رشیده — چه پاکیزه دمانی و چه رخشنده خلالی
دگر لاله چه جامی و نباتی زمداحی — دیا مدر تماحی نبود از نیخ هلالی
در باغ کنایات نشست و دساتین — صنوبر بنشاطی و خجسته بخیالی
گل رزه ایاغی و لمی برگ چراغی — درین رست شرابی و درانست ذلالی
ذمانست زهر خاک همی رشک سیاهی — رودست زهر جوی همی آب ذلالی

ولمه در جواب سروچهر و مدح عم خود ابو القاسم ان فرغ

آمد بهار و هر چمن گشته تنها بچون جنتی — بر مع و اطلال دمن گشته هر گون نعمتی
در باغها نمناها بر بر خها اشکفا لها — مانند وطفا لها پیدا شده بی شهوتی
چون مهر شد بهر جهر بر کوهسار و بر جهر — اگنده از هر گون جهر و انعوبهر نان چو لتی
واد یکه بد چون بی دیه رست است در یکه شیه — الماش زد بهر جیه یاقوش از هر ترتیبی

مجسمه گاشانی

ولـه

مرغ نشنیده دراز غیرت صد مرده ماتحم زیر ستا چشمه در پرده
باغ از نوشن برزگ سیه چرده همه در نعمت و در ناز به پرورده

ولـه بسمط خواجه در سمع طراحکیم نظام الدین هروی

چون آهن مصقول شده آفرین شمرها پاچوزق محلوج شده آن کوه و کمرها
ابر آمد و رست بین گیتی دریاها برف آمد و پوشید حجرها و مدرها
وان خاک گز انگشال بران نیوار تها چونان که کف سلوتهی ماند ز انگشال
در باغ بجا ماند نه گلنار نه سپیدی
وآن زرد گلان کجش ماند نه نسرین و بنفشه
ماننده مناطق گان کوه حرونی
فسوسی
زنهیچ همی در دل و نهیچ گریبی
رعد از طرفی آمده با طبل و دبوال
همچو شاخ چرخان همه چون چوگان

آبستن قرقسرد کنون جامه سپیدی
نشنوده همی از غلیکان هیچ نویدی

ولـه

زیست و بنفشه نه پاکرد نه نیلوفر
کوبگه زکفش رز بان همگان لال
نه تاره بنفشه نسرین نه گل دیده
خوبان چمن نوخط و جامه دریده
دهقان نه همی رود نه زند زیره

ولـه

یکدر در آید بگشاید در بستان
همچون بنفشه همه بانگ آرد بر بستان

ولـه

ماتحم زیر ستا چشمه در پرده
همه در نعمت و در ناز به پرورده

مجسمه گاشانی

ولـه

یکیک نقطه از هر پرما بیکشید
هر نقطه بر آوری هیا هو بر آنید

ولـه

بستان علی گردد بشکفته و بیارام
وین عالم پر همهم شود نیک سرانجام
سخن پر نکو خمی نکو رهی و نکو فال
انکو نعم از هر رخ او بالی بارات
از ماه دو هفته نو این چه سوارات
چون سد سکندر بغان در ستوارات

ولـه

جز دانش او گوش را نقطش نشنیده
رحمت ز دو جوش بوجودی نرسیده
زاد ما کی چو هر که چنین است و زر زیبا
باشد سمر از هر عرب از پیش سلامی
او را بستانید چه بخدی چه تهامی

ولـه

ارپش قطا دیران از خو بیامیزند
با همهه و بانگ در آمیزند چه قتال
کیتی ارمی کهود لجوی و دلارام
وین کیتی اشفته همیگیرد آلام
چون خاطر تو القاسم دانای نکو نام

ولـه

کوئی بپرچش در باغ بهشت و بهارات
در خانه شه دیران نشوان این چه حفارات
زیرا که بپوشت قوی را سر و قوی بال
درویش از و خیر رزو سیم ندیده
از جانب او با اضافه نوزیده
لبجنگ پرش قدم او نرسیده

ولـه

باشد شی از هر عجم از نغز گلوی
نشرش ز یمانی به و نظمش نظامی

آسمانی بسته بر نور خدا صبوه گاه — شاهدی گشته ز نور الهی نور باب

شاه خسرو ان فتحعلیشاه الکه است — ماه جوش شهریاران خسروان ماه آشیان

بخت بنده ارزش دولوان بعالیات پایه شه — لفظ دربارش ز دیوان فصاحت اعجاز

رهنمای خشم او بخت تیره آمد اران — در زبانها شد مثل بردی اوداکان البرز

نعت در وصف شراب و مدح خاقان

چیست آن آتش سیال چون آب روان — آتشی محلول کاپی منجمد دارد مکان

خمر است آنا نه آن خمر که شد خلد دم — او در است آنا نه آن آذر که شد باد خزان

هیکری بوزان چه آتش گوهری صافی چه عقد — خنگری تابان چه خنگر جوهری روشن چه جان

صاحبا دولت و دارش سلسل در خشب — هچو او رونق نیاشه صاحبقران

قهرمان فتحعلیشه کز ثریا تا سری — فرق دان از پی بخشش تا بفرق فرقدان

قاهر بهرام قدرت قاید جمشید فر — قادر پرویز شوکت داور دارا نشان

او دم بخت و اجلال او نمزه از حضیض — دور ملک لایزال او دیر لازر گران

دست جودش مایه دریا دلان را توتیا — کز بنانی ابر فیضش دایه دریا دلان

هم طلوع موکب او کوکب فتح و ظفر — هم نزول رایت او ایمن و امان

ودر بعینها

داودی بیگ اسیر اوزبک وصال است

در دل تنگ تخواهم که هوای تو نجوم — حیفم آید هوس دیدن همکده جای تو نجوم

چه کرم لایق همسایگی زلف تو نیست — چون کرم زلف توان بهره ز سای تو نجوم

کو نیا خاکش ترپت ماه و پرست — سر زمینی که در آن نشود نمای تو نجوم

شانه دیدم و یاد دل خود شاکم — که معلق ببر زلف چو تای تو نجوم

در صفت و مبین خط محبوب گوید

ای لشکر چین تا خته در مملکت روم — دانسته فکنده در آنجا گذر آن بوم

روم از خلاف مغز چین از ره شرق — همسایه شده چین تو با مملکت روم

آن پالشه روم تو زی پالشه زنگ — بر صفحه دیبا رقمی ساخته مرقوم

زهوا که سیاه از طرف زنگ بیاید — مغلوب شود لشکر چین را نسبه شوم

در یکدگر افتند دو لشکر روبت — ویران همه زابلشه آن لشکر شوم

آن پالشه زنگ تو از کینه بپوشد — بر پالشه روم تو بپرهن مسموم

تو نصرت رومی کنی و تیغ برآری — یکجا کنی آن لشکر زنگی لا معدوم

ایموی تو آشفته تر از کشور پی شاه — فرمان همی تو پاکیزه تر از دامن معصوم

هم چاشنی و شیر تو از چشمه تسنیم — هم بار در هجر تو از شاخه رقوم

غزل

در مدح کریم خان زند

ذوقی قبطامی میرزا فتح‌الله از نجبای عرب است

بازی گیستی روزگار حملا — خوار کند هر روز کار حملا
داشت زرخت پیاده‌ام چو ندید — بر به کمیت اهنر سوار حملا
از خرد و علم و نظم و نثر چو جو — هیچ نیفزوده زین چهار حملا
هیچ نه پیچم رخ ظفر چه بجو — با سپه فشنه کارزار حملا
باغ خرد لا منم بهار دریغ — کایچ نزوید ازین بهار حملا
قدر شعیرم نمانده در حلق — ماشده این شاعری شعار حملا

دو قطعه در مدح وزیر و ثنای برقراری متقرری

خجسته باد وزیری که برقرار او را — چه صبح صادق فرخ‌جهان نجسته آنچه
مدبری که ز تاج خسروان جهان — بعضی پاره مدبر نخواسته باشند
مشاورت که برای صواب و عقد و رأی — رهنمون رأی ملت تمام سیده آنچه
چه رفعت است بنام خدا برتبت او — که از وجهی باد حشمت خدایگان ماند
اگر کسان چه فلاطون شوند در حکمت — تو نکته‌ی از فلاطون تر اهمی ماند
بجای شاه نشان کو دارد و دم تو دمی — بخاک درد مند و در هوا میرانند
تو کز مدبر ملکا هزار سال قرن — بملک ناصر الدین شاه حکیم میرانند

رامش میرزا ادیب پسر ۴۴

بین برخ کواکب ادیب چین ورق سپهر — که رخی کو چو خورشید درخی چو هیچ قمر
برقرار سلب ازین آبی لبنفش — ببر آورده بغفتان نو آئین رودبر
نار گفته چه گفته پر از یاقوت است — که ز پری قدرش دانه زهر گفته مدر
حقه باشد انگبر زمینای هر رنگ — دندان شوخ بتی آموده خشخاش و شکر
کوهر از آه افغان نخند در بستان — هر سحر لبگ دری قهقه آرد زنگر
بدمن تهو بخراند با چو جغدان — چون بکتاب معلم راطفلان با بتر
شاخ آتر چه آونگ کرد تیغ بهار — که بلورینه برآنباشته از یاقوتر
رشحه‌ی نارنگ همه رنگ ولی توی سپید — خشه چون سیمبری زیر خفیفین چادر
دانها برز برخورشه انگور به تاک — بکر کاشته ولی بکر دگر لا در
پای تا تهر کهرفشان شده بستان افروز — سوزه پیروزه بپا کرزن یاقوت تبر
بر سر کلبن داهوی گلهای سپید — محرمانند سیه جمع بر اطراف حجر
تاک سنبوذ ز اطارم آویخته است — بر سر سزه معلق بهوا چند شمر
راست چون خطی کهار ی صد و یک سین — نار موسی است هر تابان شده از شاخ شجر

رامش میرزا دیگر نامش جناب سید رضا

بین عجب نیو اگر چی ندهد عرض جمال — شاید طبع سخنگوی درین قطع رجال

۱۱۱۱۹
۲۳۳۲

دارش شیراز
۴۰۴

دولا زدستی عدلش عجب نباشد اگر — کند ز کار زمین و ستد آسمان کوتاه
بلند پایه قدرش شگفت نیست اگر — چه ترترت کند پشت آسمان گاه

الباس میرزا صفهانی

بکسب بین کشی مشغول بود

کرار تو با شکیم چندان شگفت نیست — بعد از شب شد آن نرگس سیاه
رویت چنانکه از گلبرسته دسته — برگرد دسته انخط نورسته چون گیاه
سپهر و ماه روی من ای ماه سرو قد — نوزده چه بود سر و خلاف داشتباه
صد بار آرزوم بالا و چهر تو — این طیره کرد بر سر و آن کرد تره ماه
خرگه کدام ماه زگوهر بلند کرد — خرگه کدام ماه ز عنبر بلند کلاه
سر می بچند اندر کس دیده قیس کو — ماهی چو لیلی اندر کس دیده باکره خواه
اسیمه سر دلم بر نخدان تو نظر — افکنده داد فغان چه شور بر جان کاه
رهی تو زهره موی تو ماه روت مهر گر — در چاه جاودان دل من چون بود تباه
سپاه اگر شد ند بمن چهر در لف تو — بر آستان شاه روم از تو داد خواه

دلا

از غمزه جان شکری در خزانه دلبری — بار از نوا رم تشنه کام جان خوانی
دل از لب شکفته گرامی نمی شگفت — این بیوفا کسی و آن جان فزا علی

روشن اصفهانی
۴۰۷

با خوبان سنان مارو فریشته — با روی دو رخیان اندر بهشت دری

دلا

بی خواب من اندر بر آدم از زر — ز آبش چهره پر آب زخشم چین بر چین
بر جزع لبکه بر بافت نه اشته لؤلؤ — بماه لکه فرو رخت خوشه پروین
شد آن ز لاله رنگین ز نرگس نشلا چه لاله رنگین — شد آن ز نرگس نشلا
بر بنفشه ز آمد پدید بر سوسن — ز بس شکوفه بغلت صفحه نسرین

روشن اصفهانی اسمش ملا محمد صادق نسب بحمای شوشتری

دوشم بخواب دیده چه کردیه آشنا — دیدم فلاک بر سر من سایه آسا
بر مار گاه قدرم کردن نهاد روی — در پیشگاه صدرم کیوان گرفته جا
تعبیر او معین کردم کونکه گشت — تخم لبوی سید احرار رهنما
ماه زمین پناه زمان مرصد کمال — بدر سما محیط کرم مهبط سخا
مرآت قدس کو هر دانش سپهر جو — میزان عدل جان خرد جوهر بقا
بحر شرف جهان هنر قبله امم — کان حیا سپهر دها کعبه صفا
بر حکمت حکمش جاری ز روز قدر — بر کائنات همتش ساری ز روز قضا
عیشی در سپولایش حاصل شود ترا — شهری که بار هایش دهر شود خفا

۱۱۱۱۹
۲۳۳۲

۱۹ مارس
۱۹۰۳

روش صفائی ۱۴۷

۱ روز نو نوبت سید عالم — بار فرخ به مقتدای امم
در پناهش حصار شرع حصین — وز بنایش بنای دین محکم
روی او مایهٔ نشاط و سرور — دست او دایهٔ عطا و کرم
کرمش درد آز را درمان — قلمش زخم فاقه را مرهم
حاجبش کاف قهر نام انام — خادمش مالک رقاب امم
کرده از بانس راعی عدلش — گور بستر ز چرم شیر اجم
کاخ قدر تر از فلک دربان — قصر جاه تر از فلک سلّم
کار آفاق را ورود تو زیب — پشت افلاک را سجود تو خم
راهرو بارجت تو حاجت روا — شهد با هیبت تو غالیه شم
پاسبان تو حوزه باش ملوک — آستان تو قبله گاه حرم

ولم ایضاً

چه دواعی به جگر دارم از هجر — در سخن خون دلم را نفیر و نالگه
ستاره ریز از آن لعل او چو شد روح — شراره خیز از آن ماه او چو شد آه
سیاه گویم چو چهر یار گشته سپید — سفید روزم چو زلف یار گشته سیاه
هم رگ و ریش گردن قضیه خار راحل — هم گرسنه کیتی فتاده خار براه

راجی گرمانی ۱۲۷

راجی گرمانی تاش بیمانی از درویشان ایران شرف تعلیم شعر یافته

بنام خداوند دانای فرد — که از خاک آدم پدیدار کرد
یکی را بقدرت ز خاک آفرید — یکی را بنده اش پدید
یکی سجده ناکرده مسجود شد — یکی سجده ها کرد و مردود شد
زهی حال و خنده این مشت خاک — که نوشد عیان نوریزدان پاک
ندانم چه در جام ما ریخته — چه صاف اندرین دردی انگیخته
بده ساقیا آن آتش تابناک — که تا کش بدید آمد از اب خاک
نه از خاک شهاست همی تاک خاست — هم در ساغر و می هم از خاک خاست
دلی کو خراب می ناب نیست — مکو دل صفیر از لحد و اب نیست

ذکر غزوهٔ خیبر و قتل مرحب

چه مرحب بر آمد رجز خوان نشست — پی کینه جستن بکر شک بست
بمیدان در آمد بمانند دیو — همه زرّه کرده بر خود پرخیو
بشه لشکر کی کودک خورد بلاک — که کوته ندارم بیکتی همال
بسوزد زدهان آتش بوی شیر — به پیکار شیران نشوی شیر کیر

سپهر کاشانی

مرزا محمد تقی لسان الملک مؤلف ناسخ التواریخ

چون شده به بالا در آتشین سریر آیند
که شده صلوغ گوش چرخ برین از هیهوی لشکر آیند

هر زمان خواننده کهربا در میدان بلا
خوکو تاتین در انداز د بمیدان بلا

زهر را جانبرده چون حیوان کراکوید پرنگ
بنجر اژدانده چون رحمت کراکوید پرنگ

تو بمیج آسان نپنداری کو برمی از هر تن
تو بمیج آسان نپنداری کو برمی از هر تن

شادی عشق با شادی نگردد آشتی
آه درد مند و تشنه بارحت نگردد آشتی

شمع را ماند هر در فانی شدن تابنده فرد
ماه را ماند هر در فانی شدن تابنده فرد

حرص سلطان کند نابسته طمع از سر خطا
طاعت یزدان کند شکسته چشم از در خطا

با همه عشق پسندد همی بازرقی خفتن
با همه شرم بسپارد همی میدان لا

گردد هر پاره انگه و آشفته همی سر تا سر پا
جان دهد پاره انگه و آشفته همی سر تا سر پا

آب شمشیرش بکام اندر همی شد شد حیات
برق پیکانش بچشم اندر همی شد شد ضیا

در مصاف عشق جوی خوار و بیهوشی خرد
شادی و خندان اندر آید چون حسین کربلا

قرة العین بتول و در ثمام الرسول
چشم حجت ماه و نور چشم مرتضی

عزت نفس چهار و بضعه هر دو کون
تیم بیت چهار و بضعه آل عبا

ای سر حیب از چنگ بزن بر لبق

ولم

پروین بچنگ اندر کف خوانون رنگ
چرم را ستاره کشت چو چرم پلنگ

چهره او جانفزا جنبش او تهکین
غلبت بر چرخ ماه نوبت شاهزادت

ماش بر سند و از رشن نیابی زوال
ساقی وقت عبوق جام لبالبی زوال

ولم

مرغان چون بیان جمله زبان بسته اند
خوابکی بچه شش هر یک از بسته اند

غم بک ره بمان حی بسکاره بین
شب جنبش با نوبت خشن بمکین برند

شوله اش آذر نعل عنبر شش چهر گرین سند
دروه بکمار نعل ای پسر و نخشه

زخود که شد ز خمه ات زخم دل آشین
ریخ شقق در اق بالبه یاقوت زد

نغش چو کاشه رباع عقرب پشت چنین
ماه بزرگ نیز سر بزرد چون نهنگ

ولم

دین خسرو دیو چهر ماه بجای زوال
خیمه زرنه نیخ بهر ملاهی زوال

چهره او کشته نعل نعلش چو ان پکین
سند سفالین چو ان بایه و شمع طلین

دام و دد از پشش و کم جانش و تشنه اند
انکه ثبت صد هزار شمع چو ایم اندراست

خوم سپهر کوی پای بر انگشته اند
بهر طرب بیشکان دفتر چنین جسته اند

ولم

یکسره تا یکمیش تاب کرشه کنند
کهربا زر قدم دشت درو طور کنند

زانکه شب چون بهیه عابد زنان

گلشن آباد
سپهر
۱۰۹۰

کرده سر تیغ تو آهن پاره کند
نعلت سمندت بر زمم رخنه کناره کند
تیر تو آماجگاه چشم ستاره کند
رخم تو در کوه قاف رخنه کند همچنین

ولله

اندر میدان ملک مرد تو باشی و فره
چون بچگانی به تیغ ارفلک لاجورد
جز تو ندارد بمرد و مرد شهور و سنین
چرخ ملک را درین نگین کالیوه است

ماه ز برق سنان تاب زده چیوه است
انچه من این شعر شیوا در شیوه است
صحف اقبال را قاف تبارک توئی
در کمر شهریار تیغ بلارک توئی

حافظ جان تو باد رحمت جان آفرین
ملک جهان تا ابد بهر تو پرداخته باد

ولله

چرخ بهر گاه تو چاکر فراخته باد
ملک بهر تخت تو بنده گزیده است
کرتو نه شاه تو ملک زمن پیوه است
بهر ره بالا شمال صعب حصن حصین
گلشن آمال را شاخ سبارک توئی

ملک اگر جوهر است دیده و تارک توئی
خاتم خسروان اله جارک توئی

ولله

گلشن آباد
سپهر
۱۰۹۵

بگه آشتم انشیشه را بند زر زانو
آن در حمله ضیغم در حرکت آهو
دندان چه صدف کو دندان معدن لولو

ولله

وز پنجه دو تیره چه سیصد بازی
وز کوشش چه چه پیلک برتر طرازی
بالین همه خوش فرش باغ و ایوان
برچهر فلک بت چه چلیپا چه شاره

جت تو بدی لاد سمن چه ارغوان شراره
گاهی به نشیبی گه زمانش کمرزه

ولله

وان بچه قیر و رانه پای نه پایاب
در بالا به هر خار نهنگ را چه تاب
پوینده تر از کشتی بر آب برشار
شب تا ضحی کرد چه غفریت دیده

از بهر بجست آن چه یکا شیر بیشه آهو
آگنده چنان کز کمر لبت و بر و پهلو
در پنجه بپشانده بسی لولو شهوار
وز پنجه چه چه آستین حوصه چه زی

وز دیده چه چه آتیه ز اسکندر غازی
کو تاشن چه کوهی بلندبر هوازی

ولله

تیم بهیون حرص چنان حوصه هزاره
نصعب زمین دیوم دیه خارد خاره
گاهی بعقوزی که زمه جستی بکار
شب بچه قیر و که بر انگیزد خیزاب

حوت فلکش راهی و فلس اختر پرتاب
مرقال من آن بالا رده کشتی بر آب

ولله

برماه فرس لاغزه با چرخ چخیده

گاشانی

ولله

ولله

ولله

ولله

ولله

گاشانی سپهر ۱۰۹۵

ولله

ولله

ولله

ولله

ولله

سروش اصفهانی

چون چنین شیرین سخن پیکر کش — چون لعل آبستن شد لعبت پرور کش

سروش اصفهانی اسم او میرزا محمد صادق از قریه موسوم

به مقصد اصفهان است سابق هم چند بیت از انگارش بنظر شاه در مرقع عماد الدوله

فغان از ران بی‌تاثیرین دشنام بی‌شرمش — گران خط شبهین کو روز مرگ چون شب

از زهد و چشم بخواهش دلم همیشه بخون — از ران و لعل بنیاش شیم همیشه بآب

بطرف شاه و عشقش زغالیه است اورا — که دیده بر سر تابان زغالیه عنقرب

برین آمد ما خوانده باید او لقاه — ز پیکسته به نسرین زعنبر آشوب

کهی ترنج کردیم کهربه سیمین — از ران لطیف رنخدان سیمگون غبغب

ماه و خورشید و صنعت با خود آورد اکشف — جمال دولت خورشید آل دولتشاه — سپهر مجد و معالی جهان فضل و ادب

حلها بافته عجب و نقشها بسته عجب — بزرگ بارگاهی که آب بر آتش — جهان گشاده از و علم او بغضب

جهان پناها تا هست در جهان بشر — سرود و لایت تظلم خورد نهالش بخلق — که ظلم آرد و بر آرات بخار آرد و بهر آب

چه علم عرضه دهد انچنان نشان بسیاری — ز فیلتاطون نبوات در یا مکتب

امیر شاه پرستش همیکند ز مرام — از انکه شاه پرستیدنش بود مذهب

قرائت دانند خوانشی خوب دارد

دولتها در — پرستش عادل پس از پرستش رب — مرجع عباد و ذی مرحوم

سروش اصفهانی

کوید که مداوف تشویع آمد است حسر — ز ریم کون خجالت در دسر آورد

چون در کشم قرع دهم بوسه زان لبان — جوش خوش پس از شراب مرا شکر آورد

دانند در بکعتم نشانند خمار من — خیزد بپا یکا قدح دیگر آورد

امروز عجبی بجولان دیدم چه دی — نقش پسند دلطرب در شکر آورد

کز دین از شاط یکا نشکر آورد — کز دین از شاط یکا نشکر آورد

چو روز بار کزارم خوش تا بلقاب — از نو یکا لباط نو آبان بر آورد

خادم در آید از در و شمع آرد و شراب — زان پس بخور حادمه با مجمر آورد

از شرح بهره چیز سی شد زهر خوان — از پرنیان سالهه یکا بستر آورد

آراسته در آید سروش بخوانگاه — زان پس ز جامه از ز تخ کل بر آورد

بندد کمر بلعت در خون بزر بر — آنچه ترنش بخم د چنبر آورد

طوق گران بهما بکشاید دران نفس — دست حمایل طوق بگردن در آورد

خسپم اگر گرفت در آغوش یکمر کز — چو ماه که رشن بر ماه پیکر آورد

من سیر ساغری نشوم از کنار رود — سیری کی کنار رخیو د تبر آورد

از خانه‌ام برون زکنار نگار خویش — حرص لقای میر رهی بر در آورد

شهر لغه محسن انکه باقبال شهریار — بهرام بر ابیضی اشقر آورد

اگر لبش نمیشد فردوس زخورنشیدان بنمود
اگر جمله حسن در دل نماندی جیحون بر لب دل دمان بنمود
اگر چهره بمی نیفروزه مهر هوس را سر باغ و بستان بنمود
نمیبود اگر حسن در حجله جانی دمادم جهان بنمود
نمیکرد لعلش در چمن دل ربائی اگر گلرخی در گلستان بنمود
چشان فتنه نیکرد مفتون جهان را اگر فتنه چشم فتان بنمود
نمیدید بر باد دل نقد جان را اگر جانستان بهر ارزان بنمود
اگر آن آتشه در پرده ماندی خدود الهی فروزان بنمود
موحد تمامی ز باغ وحدت نچیدی گر شش پاره و شهار یکمان بنمود
بحر انس حق در جمیع مراحل اگر دانه ای آنش آن بنمود
حرا با دل رسیدی گر بمنزل اگر سرعت توسن جان بنمود
مقیم خرابات اگر راه دادی سفیر سرخابات چندان بنمود
ولای علی گر بنمود مسلم سعادت در ارکان دین بنمود
اگر جنبه آنخدا فورش نمیشد نزاری کسی باغ رضوان بنمود
اگر صاحب عهد عهدش نه بستی ازل تا ابد عهد و پیمان بنمود

ساقی نرم شهو خویش تو گیتی
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای
ساقی ای مهتر جهان بنمای

۱۲۲۳

هر روز روز عیش و شرابست و شادیست — ویژه بهار را دو ملک خاصه بهیست
داد خشمناد و سلطنت شه علیقلی — کز رای او بهست هرچه در آفاق روشنی

از سمط بهاریه مردین روزگار روزبه یادگارست

بازرنوی گلستان بهار میرسد — نغمهٔ ناقهٔ بخت یار میرسد
بالهار کوتهٔ از خطهٔ یار میرسد — لخلخهٔ سای میوزد غالیه بار میرسد
از بر شاخسار با نغمه سار میرسد — در بر سرو و مبسم صوتی از زیر میرسد

ولله

هیچه بعشق جوشقدان نالهٔ زار زار زن — طرفه مهول جرزه را بشخ صهیب آیدا
سیر چرا ز فرزنگه بوی شب آیدا — کوتهٔ غول غرزه را کوفته دپ آیدا
در نظر من این بسی خوب بپ آیدا — یا بسر غنیم با فرو نهیب آیدا
شب بوی کوفه کو میا جیش شب آیدا

ولله

بارو لشکری گران بارو عسکری کشن — نغمه شان زلوم دل رنگی روای آمده
بلبلگان گلستان نغمه سروی آمده — صلصلگان بوبغ در کرم لوی آمده
طوطیگان بباغ در سبز قبای آمده — قمریگان چوطوبان نای نهای آمده
در کوش از نوآشان نالهٔ نای آمده
گاه شده بجای نرگس گاه شده چغانه زن

ولله

جوشه چخ بمغز ما چون مرا بروز راغ — خوشه گاهم زلف هچو کوبر راه قم
از لبس تو و حلقهٔ کهه ستاره راه کم — شه هزار آید از گمان در کنف رخ کوه سم

ولله

لشکر و لشکرد بهم چونکه نهاب اهرمن — تیغ تلک بزر نکه غارت بحر و کان بجو
دست تلک بزر نکه غارت بحر و کان بجو — عمر تلک چو چنگ او دست ما جهان بجو
تلک ما چو تنگ او عمر تو باد جاودان بجو

سمط دیگر ناصرشاه دفاقتش بالا خدایرد ذوالمنن

در فضای چمن از رز صفای دگرست — صوت مرغان خوش الحان جنوا دگرست
کو یا آب و هوا آب دهد شود دگرست — در چمن روشی نوبزه بهاند دگرست

که هما عید رسانه آمد و شد ماه صیام

ای بت خلخیم خیز دمی خمر ده — صنما کس می چه در هیچ کس احمر ده
خیز دمی ریز دمی من ز همه قهر شیر ده — شاه می بوشه ز آن لب چو شکر ده

گاه است در کوش آری دمی دجام

رشت بود زیکه زمی روزه بود تا دوتان — یا کنه بوخطه شیخ هما رخنه بکان
هر رحی روزی دمی چوبم از روزه امان — او در بیجا من از مسجد ترسم که دران

ای رکوع است دسجود است دقعود است دقیام

۱۲۲۳

چون لعبت خوشش خط بفرمود خط جور — خون در دل پیاله زلعلت ایاز کن
باشد نوا بشنود که پیرایه میکنند — ما شنوه نیم تو فکر نوا ساز کن
گلشن بگرکه زیر شه از رشحه بهار — با ما هم آنچه گوید بلبلکش بساز کن
بفروز رخ شراب ز رخ آفتاب رخی — بفروز چهر و خون مه آفتاب کن
مطرب بیا و نیز بیاغم روزگار — آهنگ چنگ و ربط و درود رباب کن
خوانه چه شعر از غم دلهای ما بخوان — وز جزو جزو صد جهان عتاب کن
صد در زمین و بر زمان فتنه ساز تست — گر کار ما نه ای بدل ما عتاب کن

ولله بهاریه

ضلعت شریف عید بیا و بفرز بر نگر — شاخ و شخ را بباد سر در دیده خضر نگر
مرغان نوا شناس و بلبلند خضر پیشان — آهو از را خوا که بر بستر خضر نگر
هر کی فشد نظر بباغ و راغ و کوه و دشت — بوی بنفشه و نوری نسرین و عبهر نگر
لاله نعمان و عکس شقه کن در شمر — آتش موسی و دست خضر پیغمبر نگر
یاسمن از خرمنی از نو لو باسقه پان — سرو کمار اچهر بر تعه اعکر نگر
زیر چمن بخرام و بنگر بر لب جوی سرو را — در شت عدن طوبی و بر لب کوثر نگر
در نه دیری طره حوری و غلمان بر غلا — بر بر رک سمن ساعیان و بوستر نگر

ولله ایضا

آهو بچشم او زرخم رخشان بفزا لله — دختر لبس شادی مانند لاله
خم و پیاله چیست بر جوی کسار — هر روز های آب بباید شراب خورد
باید شراب خورد و بیانگ رباب خورد — پس آب جوانش قنه و گلاب خورد

ولله

برگ صبوح کن زمی ارغوانیا — گردد بروشنی چه سهیل یمانیا
کز نغمه ارغنون کند ضمیر انیا — ایشوم خلقی بده آن خلوی شراب
چون چهر خوشش خیره کن چشم آفتاب — از رنگ و بو همه کس و نجی همه گلاب
همچون نیج دکرین کرشمه و ناز — رخشان بر آرزش ره و نور هزار مهتاب

ولله

یک منش و دشمن یا مدرخشان چو یزدان — که بگردون برمه سگ نشود ارنب بام
آهو بچشم او زرخم رخشان بفزا لله — دختر لبس شادی مانند لاله
خم و پیاله چیست بر جوی کسار — هر روز های آب بباید شراب خورد
باید شراب خورد و بیانگ رباب خورد — پس آب جوانش قنه و گلاب خورد

ولله

آری چه هست باهم چون باید آب خورد — باشاهی معتبر چون آفتاب خورد
قند و گلاب باشد میخواره را نگار — عیدست و صبحدم صنما کر تو انیا
زان می که کر بچهره زنگ فت انیا — در بوی خاست کند ضمیر انیا
ولله
چون چهر خوشش خیره کن چشم آفتاب — از رنگ و بو همه کس و نجی همه گلاب
همچون نیج دکرین کرشمه و ناز — رخشان بر آرزش ره و نور هزار مهتاب

سحاب اصفهانی نامش میرزا سید محمد پسر آقا سید احمد

شمس الادبا آقا شمس میرزا سید محمد

ای برادر این سپهر دان چو رود دار و رخت — ترک شهر دن کهش دکو ساله رهبر داشتش
عاقلان دانند این معنی که نازیبا نجو — خار جی بهتر ز نفس همبر داشتش
چون عمید اعظم دهر خجسته بلخ و خوارزمی — پس خدیوش آفرید خرم برادر داشتش
از کجا دین الغو در حمتی بود در ابرای این — با درم باید دعا ت تا مشتر داشتش
یار ما آغوا این فرمان پزیرد ان چنین — تا که دی در غدر خم مقرر داشتش

ولہ در جواب قصیدہ آنکہ در مطلع او رد خواجی او تی تا کود یار الیطه

ناهیت رهی بارین کو شاخ ریحان پرهو — وان سرو قد دلکش خورشید رخشان پرورد
در بزم چون بسرایدی نامه در رقص آوری — صد کوه غم بزدایدی در هر دمی روح روان پرهو
من هیچ ندارم نیست قیروان پرین تو قی — کز نکهتان بالیت هر صد باغ خندان پرهو
از طوق سیمین شعشعین یکسر در بار و تبش — وان لعبت شاد اب لبش لولو و مرجان پرهو
رخشنده مهر عارضش روز نشستگی شب نشرد — وان طرفه مشکین هر نفرنیت کایمان پرهو
آهسته بانانش نکر لعبت بر خشانش نکر — هر در خشانش نکر مهر سلیمان پرهو
سیمین تن و جوزه مو مشکین لب و طرف رخ — چون پر خجاله کو بکو در شهر صد کان پرهو
شیرین لبش چون پسته شکر خوابست در خط شبر — رانش زرتش خوبتر کو غمزه پیکان پرهو
آهسته اسکندرش عکسی ز ظلمات آورد — وانچه خضرش بلبحه انجیوان پرهو

ولہ ایضا مسمط در ستایش نبی صلے اللہ علیہ وآلہ

مه ربیع و فصل دی چه مه منور آمده — چه باره عید مک که چو جان بر بر آمده
سه عید پس مجسته پ بدیع منظر آمده — رخنه تا بملک دی نیم نکسیر آمده

چه لیف شاهان جی سمن معنبر آمده

صبا چه کاروان چین نرشک بار آورد — بساط نسترن بین بر خوار آورد
هزار عیسی از زمین دم بهار آورد — ز لعبتان مه جبین دو خش بار آورد

جهان ز فر فرودین چه چرخ دیبر آمده

ولہ

بزم نوروز جمن بیار بسیچ میزبان — بصد محضر جمن نشسته لاله میهمان
فراز شاخ نارون هزار برکشد فغان — که ربیع لاله دون نخجه باره ز رخوان

زمان بچر خانه کن رود ضیی کمر آمده

شاطه بهار بین ز رخوان تاره نوش — نخجه چون لکا چین بر بر باغ عاره نوش
بمرغ و بوستان فش چه چه بسته کاره نوش — بتان پیکر آشین برسته ز مقاره نوش

که مهر چهره آذرین ز خانک بستر آمده

چه شده زنکه نمک غواله در بره — بصحن بوستان بنک و بسته شه پره
بنفشه کشته چون رنک بجیش لاله نمیره — چه رهی صاف ملک شاه بست دفعه ساهره

شهاب اصفهانی ۱۴۰۷

عید آمد و از پیشه باغ از نو پس زشتی — پوشیده چمن برتن دیبای بهشتی
گلشن چه رخ خورشد زخوب سرشتی — می ده بمن ار ترک لبر کشتی کشتی

تا زاید ازطبع کهر عمان عمان

سبزه بخط غالیه الای تو ماند — سرو لب جو بر قد دلارای تو ماند
لاله برخ نغز دلارای تو ماند — سنبل بر زلف سمن سای تو ماند

بنگر ارم در حرم پشته باغ از گل و ریحان

غنچه چو لب بسته زدلبر کف حاجت — بگرفته چه خوبی بمن ار ابر بهاری
چون طره عشاق فشاند صبا مشک نثاری — عید است فروز و هلا عجو قماری

سلطان بهار آمد با کبکت و مایه
کسترده لوایش بهمه کشتی سایه

در کاسه فلک آبی چون آتش سوزان

ایشق تواند آخته از بام مواظبت — ایام دگرگون شده دوران ملک گشت
چون باغ ارم خرم و دلارسته شهد و دشت — بنگر بام و بزن جام و بیارام زگلگشت

ازراه فروردین با خرمنیان

تا آخر نیسان نه که تا آخر خرداد — میبد بهاری برگ قرم خضرو قرح دلو
بس بام بباید زد چه تیر و چه پرداد — کایام لگام است و جهان پرهش دلو

در عهد ملک سامر دین خسرو ایران

شهاب اصفهانی ۱۴۰۷

عید آمد و گلبن علم گاده همایون — بلبل بسر برگ برشد چه فریدون

بگرفت چه ضحاک سیه باغ نیستان

درخانه بهرام خور اخرد خته رخسار — بنشست و صبا آمد با صنع ستمکار
روشن شش قصر خورنق شده گلزار — رد کهنه رحیقی چه عقیق یمنی آر

ای داغ زدویت بدل لاله نخوان

ای لعبت شیرین همه عاشق شکر ریز — گلگون حی شش سران برره شبدیز
گلدسته شده باغ چو در عشکر پرویز — زده خته چون بارگهان ولاویز

سازی چه تمنا شه سرکم بستان

آنمرغ شب آویز بدو پای معلق — وزشب زده تا صبح چه بنصور لبانحق
بیچاده لبا بالم دیرین مروق — در ده بمن سالم ضمیر ازرطل ازرق

ما باغ زرین بلف کرکس خشان

آن بیلکان پیل زده تاویس تعجیر — وان لاله روشن چه بدیرا مزوقه دیر
وان قرلکان پیل زده کوه بنجیر — وان بارصبا گاه بچون دم جریر

وان غنچه برشته چه چیر دخته عمران

کز لعبت زان عیسی نه ماهیم رخ ازرد — زان می که رسد پیمانه لاعیبی الا درد

ولیه

باز چون لعل تو تسخیر کرد نرگس تو
از همی دارد یاسمن گزارش نرگس تو

دلم

هر زمان بر سنگ خط جلوه تو تغزه بدیع
یک سر سبز ابتدا و خرم دامن ربیع دمن
فردوس بشکری آراسته آمد فراز
زان رکاب بالله ده برلشکر خرم رکتاز

دلم

بنگر آن کلهای گوناگون در رستاخیز کران
چون بنا گوش تو غلطان بستر نسترن بر نسترن
دشت چهل بای تذروان گشته پیرهن حط
بر نوای مهبر بر خوان از حق نبط

دلم

هوشمند از نوای مرغ مست آید همی
نارپستان و ترنج غبغب و پب ذقن

باز چون لعل تو تسخیر کرد نرگس تو
از همی دارد یاسمن گزارش نرگس تو

دلم

هر زمان بر سنگ خط جلوه تو تغزه بدیع
یک سر سبز ابتدا و خرم دامن ربیع دمن
فردوس بشکری آراسته آمد فراز
زان رکاب بالله ده برلشکر خرم رکتاز

دلم

بنگر آن کلهای گوناگون در رستاخیز کران
چون بنا گوش تو غلطان بستر نسترن بر نسترن
دشت چهل بای تذروان گشته پیرهن حط
بر نوای مهبر بر خوان از حق نبط

دلم

هوشمند از نوای مرغ مست آید همی
نارپستان و ترنج غبغب و پب ذقن

عشقش در بجای عقد محرّد
آپی در می چنان که جنه عسجد
تا به هم نوش جان لوزان دو زابجد
چندان بوسه دهم بگیرد اندر عد
در بدم در بهم بحر بدیع میر موجه

در تهنیت عید نوروز

بر من آمد شمالی فرخی و غدر پیر
بهمانه آهن و پولاد او بزیر حریر
بر هی کشتی حولت و در رشته بحون
در از دیدن من گشت دیده پر زاژ
یکی متحیی زهر دیگ بهاری قیر
بهای بوسی من امروز آفرین امیر

علاء دولت شاه زمانه ناصر دین

و له ایضا

جوینده زمانی گیرنده جوانی
روشن تر از نهری صافی تر از هوائی
کاین ماه بت پرستیده در بالا

و له ایضا

چشم جوکوارش نرگس تخلص فرخار آرزدهی
کز سر پیکان بگردن حصار آرزدهی
کاین چنین از دیده خوم قرار آرزدهی
این عجب تر من که کس سنبل بیار آرزدهی
از حضیض سر کشش قرار آرزدهی

شهید بلخی ابوالوفا بختیار بن محمد

رستن در گوشه بصحن خرم نوبهار آمد
کز نشاط درختان را کو هر کو شوار آمد
ز خوش ابر بهاری نغمه کبر هوار آمد
نوا آمن شده همچو ارغنون زار آمد
بخندش در بدید آنکو بباغ لاله زار آمد

شکوفه بر شده گلشن در خشان همچو دیبا آمد
کنون چشم گلستان را لباس از نقره آمد
زمانی صحن گلشن را چو پرنده گار زار آمد
کنون با بار در همچو آنکه پر بس و کنار آمد
بجای قرص دینون نقره نار آمد

شیفته همدانی
نام شیخ
ابوالقاسم استاد است

مسمط

بند چهارم

شیفته همدانی

مخمس

ولر

شکوه شیراز

ولله

چو بار بالم کان علاج سینه فگار شد
نظام دهر منتظم ز خانه و مدلو تو

ولله

چو لعبت صبح و شام بر بندد جبین بیار تو
جهان همچو زره ضعیف از کف جلو تو

ولله

چو بصبح و شام بر بندد جبین بیار تو
جهان همچو زره ضعیف از کف جلو تو

عبدالحمید پسر علیمحمد خانست اما انجناب است

بگیران لعو ترک چین لا
کامیخته با گرده جبین لا

هر سو بحوالی دو زلفش
بگرفته گمان کشی کمین لا

خوش ره زده عقل هوشیارم
آورده بهای عقل دین لا

تا دل کشدم به چنبر غم
پیراسته جعد چنبرین لا

تا جان بجمع آورد م بار
آراسته زلف عنبرین لا

در حلقه زلف او چه سازد
دل این همه بند و جان لا

شکوه شیراز

۳۷

همچون پرده چهره ترک من
بنمود چهره بار کمر از کمش

هم بر درخت شاخ چه لاور دان
هم سر کشید خار چه از هر زمین

آری بوقت فطرت خود هر چیز
از خار خاست پس ز گلش از گلش

زخمی بود یکی ز پس سختی
اشکش برآید از دل هر آهن

اندر ره طریق سلوک دبیر
انچه ایدت همی بنظم سخن سخن

در سور دل سؤال کن از آشکار
تا از دل چنار بر خیزد من

آن من که گرش هجر دهد جان جانانی
علم لدن چه بالم دهد از دن

ولد در مدح شاه قاجار

از لف دلبران کمر بوی کمی بری
بر کمر همی شکنی بر مه همی سپری

ز نجور عشق و غمی ز از دو شکسته تنی
چو کان مهره و مهر راز و حمله همی بری

افعی گشت گرد عاشق نیشت و دل
بر کمش چه پر همی بر خرش چه چری

آنجه بود رخ چهر عاشق دو دلی
دل دو نجه بود بر سو چپ افعی گری

جان از تو همی بنرم دل از تو همی برم
گر دل همی بری و در جان همی بری

خاهم چون آن مرد پاس آن ضعیف
بگسته چو دل مرد در قصر آن پری

گر دل همی شکنی از دل همی شکنی
در جان همی شکری چون همی شکری

شهاب سمرقندی

ولله

از زبان من مبر با ابلهم جمشیدی بگو — کی رسد دارد تو کوری دیده مید را
گرزه من در دور شو گردم چو مهر اوج حرص — میخرد صد ره بجوشن معجز هامید را
ارزه نسبت با جمشیدی نیرزد جمشید بش — بنده ضحاکم و میخایم زن جمشید را

ولله

کارزه دانش دارم با سامان نشو — بعد ازین شیوه کنم رندی و رسوائی را
بسر خامه چه خاطر کنم از آرایش — چهره ماه دش زدجه خوبان غازه را

ولله

بعد ازین مشغله وشی بگرد ماه نشو — از حکیمی سؤال کردم دانش — کای تو در خور هزار تحسین را
شهاب نام چو ارزای خوب بنها — زوجه میرزا ضیا که نه نمود — پی جماع حمام بالین را
باد جو تبا این نسبت — از چه زن شد شکور سدین را
لفظ نشنیده تو در قرآن — الخبیثات و الخبیثین را

ولله

شعر نکوی بر تو فرستادم — نرسید از تو هیچ شیر بها
چون تو باشم مخشای مجد — کر لگایم ترا نگیر بها

ولله

ای عباس پر تو اهل شناس — در شعرت از خط خوشتر آید
تا صد بار گفتم محوان شعر — در آوازت چون تیز خر آید
نصیحت نشنوی و با رخ خانی — بخوان تا خاشاک از کوثر در آید

ولله

نقش سخن از ضمیر دزد — عهدی شقاوت آنکه یادش
کز کرسنگ خمیر دزد — آن کرسنه مست خمر خواره
از مهدی ملک کیر دزد — وجال ندیده ام در اوانم
از نشت شهاب تیر دزد — شیطان نشنیده ام در اوانم
خشت سر بالا کیر دزد — رسوائی پاین در گریه زال
ایکه از کیسه دوران دهر

ولله

پیش ازین بهوس چون خایدشم — درحی چند بدست توفتاد
یا از آن روز بیاد در رشت — حال چون کیر شدستی پر باد
بهر نانی همه شب کس سیداد

ولله

کرک کمنده پشم را ماند — شیخ کیرد بدوش چون پرهنگ
سنگ چار چشم را ماند — باز جستند چه برهند بدماغ

ولله

شهاب سمرقندی

شهاب ترشیزی ۱۰۵

زن آقا رحیم ترشیزی

زآمد در رقص کاروان ذکر
در رقص رخ آب کشته کشش

ولله

گرچه سازم رکند جمعه زمن قطع نزاع
چون رباط خراب کشته کشش

بازن جمعه شب جمعه باجماع جماع
دوش در مجلس حی متعارز کشم

داخل مجمعی شدم در بند
ما هم آن همسیچه کاو در مرتع

همه لاکفتی از برودت تقل
در مقاصل بدید کشته وجع

زتو اضع نه خوجی کردند
آری از زکاو خوجی چه جمع

تیز در ریش آهن آن مجلس
ایدر در کون خلق آن مجمع

ولله

در بدیع ای عاطم و اشرف
داد مدح و بسخنوری دادم

در نبی مدح مرتقاضا را
قطعه مای نکو و دستالم

هیچیک هیچ چیز می‌ندهند
من زن جمعه را بکرمادم

ولله

جذر یر ذهنها برکس شک
زن قاضی بیاد گیر بزرگ

جذر گیر قاضی گیر نک
میپرورد بخویش و میکوید

شهاب ترشیزی ۱۰۵

باهوش باش ذ اسرار کره برکنار
این جزئی از برکذر برق کرده

کفش تو از شکاف شکاف سان ذکان کاله
این چو بلور فهم تو بازرق کرده

کرچه کفش تو صد کمی خرق عادت است
دیر عالم بنجم در بدیر خرق کرده

آن کفش کهنه پنجم ذ ای تست لیک
این شمله را بکوز کی سرق کرده

ولله

جذر ذ ملک یزد کاندر وی
است باب حشرت آمالهم

هر چه خلای دران بجز الا
پیر خوب رقی نا کاه

ولله

ای تکلف رستی کز کران رسیده
کر سپه نیستی بر خور انشان بده

از بعد بیست سال تمنا جزاین بتجو
کاین کاهدک بکیر و بر ست فلان بده

بعد صد سال جواب آنکه نهوشته
اکنون نکو نیت ده بیا و جهان بده

از نهو و حمد هر چه در بن قطعه رفت
بار خصیده را بدر کاروان بده

کز زانکه شاق لجوت بابت کفتم
کر خر نیاید این بده کر قلتبان بده

ولله

نخوانده حکم تو ان شد چنین بکراه
فاده نبت رفیع بین دستور

نکوید تهه ان لا اله الا الله
اکر منار ه مسجد نهند در کوشش

ولله

صبای کاشی فاتش مسلمان در وصف بهار و مدح صاحب الدوله

۷۱

کرد از عهد جوانی یاد ایام بهار — راست گوئی پیر ما را سبز گردد روزگار
باغ از گلهای رنگارنگ و راغ از لاله زار — در برش لعل از جگر در بر سرش خورشید بار
هیچ چشم دلفریبان این چنین بادام و بید — دیده نارگس قرین و چهره زار نوبهار
پای کوبان بر نوای طوطی و دراج سرو — دست افشان بر سر رقص و بلبل چنار
لاله از غنچه بدوشان پیمانه روشن از فروغ — نارگس از کهستان پله پله چشمش از خمار
شکر کوه گران از زور شش زیر مطیر — قمری بر ک خزان از جنبش بال بهار
وان یکی چون چشم فرغون آمد از نور عراق — وان یکی چون گنج قارون در درون شش حصار
عاشق و معشوق سرخوش دشمن بیباغ عذار — ماه و مهر و سرو و فرخنده پری دلدار
قمری بگرک طرب آورده شیرین صوت — نغمه زن قمری بر لحن بلبل بانگ زار
در نوا بلبل بآهنگ نکیسا رهنمای — دشت خوش رنگین دمن در کنج شهنای نگار
باغ پرین دمن در گوشه خلوت گزین — ناکهان طاووس مستی جلوه کنان در کرد
کهتی از نور گله ام زد چهر طاووس بهار
از رده مان و نجمه نش مغنی علی خان — در نگاه چشم بندش بسکه ها رود نگار
کیموی عنبر طرازش بند دلهای حزین — طره تا ف در درازش دام جانهای نگار

صبای کاشی

۷۱

کرکسه از حکم حکم چرخ خوار — منع از خلام
کشتی چرخ روان همچون این — باید نگون
خواست تا در جیب او کرد دست — مهر از ریش
دام شد مهر سلیمان را برین — انبر ریش
برق تیغ آهن سالیس تهمتن — سرد
بر رخ از ماه و ستاره سینه خورشید ریش
حکم حکم تست ای نفرین تو نفس مصطفی
تیغ خونخوار تو را ماه زده بوسه بلکه
گاه بخشش را طبیعت معدن زر در بغل
پای تا سر بدرم لعل و لعل تا بناگ
زیر دندان تو دهد چیز نخفته قهر تو خورد
گور کهتر اژدهان بره کهو کرگ خمار
روز هیجا از خروش رهزنان چون نشود
تیغ کهو از رخ سوخندان چو برق از گردنم
در برم گر قرار دو بر هر گام ساز

صبای کاشی

مشحون شب زبی برخشنده کوکب
چو هر سیاهی بسر کنج گهر بر

با اهرمنی مرسلیمانی کهر آگین
آدینچه از کردن و افکنده پیر بر

تکشم زاژر کر نقشکار آه شبانه
بنبوشت باز چه صبحی باثر بر

مرحوخ بدعاوت برآهوم ناکاه
رودست مبارک فتر می حلقه بدر بر

دردست یکی ماچه شاهنشه پرویز
آکنده بمشک طری وعنبر تر بر

کشم در یکر نکهت یوسف کنعانی
کم کهه کمرز کرد برین تیره بصر بر

کردست سلیمان نبوش تاج بسر بر
ما یا به هرنوا زه ما هدهد ی افکنده

یا باد بخوان ای حسن ای طالعم مدین وقت
کایه همه ره نافه تر تا بکمر بر

باکرده زنام مرسی پام وشان یاد
کلک کهرافشان بکف فخر نشر بر

نقش رقمش با صره داوت بکوردن
صیت قلمش با معه بخشهه بکر بر

صد بار فرد خلاه ش از نوی ترانهای
هر بار دلم خوشترم آمد به نظر بر

زاوردن پیرآهن یوسف بپدر بر
زاهن حش مهر نما در چه پرتن

کافور زرد امزر دمشکش بزبر بر
نوک قلمش مشک بکافور سرشته است

چون ساغر جمشید مرصع بدرر بر
چون افسر کاوس بکهکشه بلا لی

صبای کاشی

شاه طهماسب نوباوه گشاه دست
کشن نیا آمده شاهنشه قاجار از تو

کهشم زاورنک کی و افسر جم بازکه فر
کشن فرز رهبر بیا کهو و فضا و بتر البر

سرودیم

کرنسیم زدست باد سحر بر کیرد
به شمیم دم شیامه عنبر کیرد

ازکف با نطه عنبرو نسرین بپرد
ازنف غالیه بالش مه مجمر کیرد

تاکرد رکف کیف تو انهم شو
باکوار شرف نام تو زیور کیرد

کان زکه صبحه زمان وهمی بدر یا آرد
دور زیم رقص کنان جامی در آذر کیرد

فرصت دوره روزار بر اهش بوید
کرمت دامن احرار معنبر کیرد

همچو رنجور ره بیمار مسیحا سپرد
کاروان در دست مرحوم بوا هر وبا

ان مهندس ره نمیران خرد برسنجد
هسپجو درویش دم قم تو انکر کیرد

مایه فیض ه کیتی بیکه پنه نهند
هرچه در عالم کن سنن بکو هر کیرد

خم خام تو نه خرکردن کروران بینند
عایه چو تو در پنه دیکر کیرد

یاد رهی توچه بر روزن دل فروزد
ناری ضحاک بنا کرزه حمیر کیرد

ای کف از دل دریا کهر و هو ایکیر
آسمان به که کهکشر رخنه جاده کیرد

کوهر دزد خرش خارت رکاه آشین تیز
ای بیجوکان تو هم کمینه کردان کوه

بندیم

صبای کاشی

بند پنجم

بند ششم

صبای کاشی

بند چهارم

بند پنجم

صاحب‌دلان

۹۴

جان‌ها به‌هم دهم در توقیع دقیقت است
چون خط و خال در رخ زیبای دلبران

بر چین زلف خط و خطت را زیاده کرد
از شوق خشم را رقم حسن دوچندان

پیوند عشق و حسن به‌هم جز خیال نیست
پیوسته‌اند شیفتگان شیفه منبع حیاتند

کردار طبع دل بکند هر صفت که هست
بر جرم دل عفو ملک هر خطا که خواست

آن دادگر منصور و رحیمت او ملک
کز جود رقیعات و کرم دهر وسیع است

ولله ترکیبات در مدح جناب میرزا نصرالله شیرازی صدرالممالک

یارب دلم آرامگه یار دارد
زیر و بمن میچم بنبرد و زبان باش

لب‌ها دل آرامگه یار دارد
از جان بعشی بگذر و بر لطف جانان باش

ماهوی‌ها رآمد به یار دارد
چون یک ایه یا پی رود کوشش درستان

با جوره مهر او هم گاسه افعی شو
با هیچه عشق او هم طعمه شیران باش

چون خضر بیابان از ظلمات طیعت
پس زنده جاویدان از چشمه حیوان باش

در کوشه میدان آجان بازی چوگان باش
بسم الله اگر گوی آمال میدان باش

در نه چه زبان بیشتر رود بشعله بگزین
آبا پس خاتون جوار آشیان الوان باش

رو ترک هوا و ارکو اسرار هویت جو
در مکتب لا هو چون طفل سبق‌خوان باش

بگذار ازان دفتر گردی ورقه بخت آرد
هم رهبر لوم شو هم رهزن شیطان باش

صاحب‌دلان

۹۴

درسته عشق او نکو الا خوشایت
کرم است بیا سر و بارادم دارم

چون سر بگریبان اریم وقت نیاز
دستار و او دارد و زنارم دارم

در پای عشق او جان رقص کنان آید
کلزار بر اهیم آتش بارم دارم

من بگریم و هر دم صد دل بردارم
بس شعبده انگیزد دلدارم دارم

با صبح تو ندم پیام صد دل بردارم
هر گه برو از سر پندارم دارم

شعر از در مدح صدر عالیشه تو در نه
در دجله فرو شویم اشعارم دارم

آن پیر طریقت و آن سیر حقیقت
جان در سر پیمان کن تا راحت جان بینی

بند سیم

کیتی ازره دیده هم از نظر بر بان
جان گاه حول انگار آب جان چون از ان بر بان

از بس رخ کاویس اگر پست در آمل
در خون دل قاقم و سمور کرکان

خورشید سیه لاله شد آینه مصفا شد
که در خط عنبر که در اثر سر طغان

با گرد هی بیجاد نیم ما بر صف عنبر
هم در پس رصی آغاز نیم هم عقده سر طغان

بگزیده زبانانی افسانه شیطانی
بر رهبری لهو از پیروی قران

فرمان الهی را چون جمله کرده
و بحیک چه زیان کاریم آدم چه فرزندان

لبیار غلط کاریم از کفش غلط فرما
مقاری مستانیم انگور بستان

صاحب و صادق

بر حسن جمال او جانها نثار آرند
من بر سری زنها در ما سری ندارم

نه در سر هم نقصان نه در کمر هم خسران
شیخی شهری دایم پیری کهری دارم

ایشتری کالا کمتر ز دکان ما
جان گر بخری آرم دل گر بری دارم

دیبای دل جان را از بهر قبض تو
گه چینی و گه رومی گه شوشتری دارم

نصرت و فتح و به با آنت و من بر حلق
از نام دول و دولش پیغامبری دارم

خورشید بیالاشد آئینه بصفا شد
در هر دو لبت گر ما همراه جهان پلنی

صد پنجم

انچه از سر ارزد کان از زر ارزد
یارت ار دارم ارد و دولت تو خان بارد

رایت آن آمد پس بگذرد از تو جان
این نبات و کس نمکدان پس تنگ فضا باشد

انوار جمال او آثار جلال او
تا مهر جهان باشد این صدر جهان بارد

ای چشم جهان روشن کز دیدن رویت
سیر شدن پرهیزت از نوش مکان بارد

ای مهر عنا نورت با مهر عنا نوری
رویت بعیان هنگ رایت به نهان بارد

باشوق گرانجانیه بازار چه بگشائی
ما مهر عنا جاشت دایم تجان بارد

در حبس روحانی آن باکه ریحانی
این خشت سبک سایه بر بسته دکان بارد

در دلشی و خرسندی خرسند رود دردیشی
نقلت بعیان جان نقلت بدهان بارد

کرنست شود ارکان رای تو قوی ارکان
جان قدیم در رای باجاشت قران بارد

در پیر شود دوران بخت تو جوان بارد

صادق و بید گلی

صادق و بید گلی کاشانی از سادات اندیار است

شفق چون رنج هجران بطرف آخر شبقی
دمید چون خط خوبان بگرد باغ سرخم

رشوق گشته پرشان بگرد سرو خماری
چنانکه خیل حواری بگرد عیسی مریم

بلحن بلبل هزار بطرف گلستان
چه بطرفان خوش آواز به بزم قیصر عالم

چو شاهنشای خاور بر پیش قصر جلالش
دو دانت از پی تعظیم در جرم معظم

سروی کاد رین و سرین اشهب گردون
به بندگی است مقید بدرج دولت توسم

نخست پایه بشارت بجوانبخت زد بجولت
دمید صبح اشیا چه دم بپیکر آدم

فدای لطف تو گردم تو نیز بجیم جوادی
کنند عنایت لطف تو بش چه ردم مجسم

رهی را امر تو بر قضا گرفته لقمه م
خهی نوا سی تو بر قدر نشسته مقدم

زنسرم تیر تو زد نام مار کرده قدیم
زبیم تیغ تو زد چنگ شیر شرزه پرشم

شود ز خج پیدا لکن تو پیدر دمان نادم
کند ز خنجر شیر اژدر ان تو شیر فلک رم

مراد خود بمعراج مدحت تو نشاید
مسلم است در شان بجرم و بیش مسلم

دم از سخن چه زنم در صریر من بهل
نهاد چه کنید با وجود تیر اعظم

ولیکن
بسر بسر بکرد آهن چو رک با تیغ تیز
لشکر آورد جنگ آور فرون از رده مرا

از خود دلش کوشان پیدان نفع و ضرر
از خود دلش کوشان پیدان نفع و ضرر

در نه بر حی بنجو گان با رنجو

صبوحی گلشن میرزا احمد برادرزاده فخر ملک الشعرا

چیت آذرمیان نورباغ مخلص کوهرات — رشحه ز بحر فیض صدف بحر خیرات
فیض آن پیشه‌ها جواد چو غایت دات — لطف نثار قداد طبع ان جان پرورات
گاه جوش نوع بار کوه جوی زنهارات — گاه لطف خضر ار بر انجیوان سرسبزات
غوره در پیاله جز زهر هوش نشه دلیک — هر عرقی از دران شهد بقا در سلغرات
صد هزار ماه یمن بر زرین بشیز — اسدران مهی نشان ازداه انور پیکرات
از هم فیض ابر ان لاله گلبن رو دمیده — گاین سپهر نیلگون زانهای سبز و احمرات
قطره گاه دولت زان صدف جرعه رنجیت — گاه زر دولین زنور و رنگ انجم و اخترات
زنده روح گاه نبات از طبع روح افزا زان — راست همچون جسم از جان و عرض از جوهرات
کوهری چو انجه جان بار لقان — زانکه در دریای جود اهرس کوهرات
اهرمن در خاک پایش از در شرف — تارک شاهان عالم را چاتون افسرات
همچو آب اندر زلال انجه بار از خرچیم — در ضمیر کس لطف و نیش هلاک مضمرات

در مدح شاه ولایت امیر المومنین علیه السلام

شکنج دام لا کمیون معتبر ادات — وهابی زنده دلان پاس پست چیرادات
کشیده چهر زکس زغمزه مستش نازک — کاروم وهابی شهید خنجر ادات

صفای قمرشی

سرود انجه سینه حضرت — شال من بنده پاره آمده است
چاره کن ای دربر تو صبور — یک از بهر چاره آمده است

ولله

زاهی نورات پیکمان نورات — سفو نصرالله اکه میکوینه
اکر این خام قلبستان نورات — رحمت حق براهی نار سزات

ولله مطایبه

با خو از خمیر عالمند — سرکه و شیره خم خمیر زنی
خلق از کار بر حلوانند — پشم و پنبه ز خم خمیر زنی
که کس از بخت خلعه یالمند — سلطان سلیمان و سوی کلدان
فرار بوستان چون خمیر زن ابر بهار آید — پیاله خم خمیر زن ز خمیر آمده است
فضای باغ شرم چین و آذرم ستار آید — خمیر زن ز خمیر آمده است

ولله

دوش در مجمع نوکون خوی — پشت بوس جناب قاضی کرد
زود بر آشفتم ار چه دانستم — کو همی یاد عهد ماضی کرد
لیک چون کشت و فرا دیدم — جانم از رد وضع خویش راضی کرد

ولله

نوبت دشنام حرزه قاضی — نوبت دشنام حرزه قاضی
زن پی شرم همسر قاضی — زن پی شرم همسر قاضی

صفای قمرشی اسم میرزا عبد المجید

صفای ترشیزی

هوا را زبس دین نوسم قرین ... صفای ترشیزی

شاه‌نامه نشست ثناگاه بتخت حمد ... خاک چه افلاک گشت پرچا و پر صفیر

تاج جواهر نهاد خاک بفرق فقد ... کنج زد اژدهر کش دبا بر دری نفیر

تیغ مرصع بست برکمر خوبخبر ... عید همایون بخوچهره چه صبح از افق

لجه گوهرفشاند دست انوشیروان

دله

در قدم لاله رخت ساده گلرز زند ... غیرت جامه کشت دشت رشمار کمر

راحت دنیا شده عرصه آفاق کل ... صحصر پرخار جا بر خط چین بر شکن

باد زجاده بتب طرف چمن بگذرد ... دست هر زن بگوش در پرد رگه دهر

رفتن موکب شاه شمال بسر جوان

رکبه بوتیغ او راست بخم چون هلال ... چشم ملک عین تمکن دولت در بازوال

زیر نعم است او گردون که پایمال ... بادل او پور زال است کم از زیر تزال

دولت از و شکوه ملت از و جلال ... لشکر ارزه بخطه کشور ارزد بخال

ملک آرا و بنگ روز آرزد بسکران

چاکر شش فتنه بار خانه شش آفتاب ... فرکه او آسمان خازن او آفتاب

صفائی ترشیزی

۵۱

لاله چه گاه رسم تاج بسر بر نهاد ... گل بسر از خرمی یک طبق زر نهاد

از زبرک سمن رشته گوهر نهاد ... هر طرفش سپهر برگ دشته دیگر نهاد

بلبل ناخفته شب زاغ بگلبن نهاد ... نامه ریست از فراوردین فروزنده خوان

صفائی ترشیزی کاشانی نخست نام او محمد بن حاجی احمد ابن ملا قوامی

تا رواج کنی چند از مغبچه ایما نهاد ... کافر توچه میخوای از جان مسلمانها

تیر بر من افکندی بیخطا و نیکو تیرت ... در هر بن موی من پیکان شده پیکانها

بیخبر مبارک پی بنماز عمدا راهی ... سرگشته چنین تا کی گردم بر بیابانها

دامن مکش از دستم تا نه دل ما بشکنی ... یکباره گشیدستم دست از همه دنیا نها

رحمی بسرزخم است بار خم تو مرهمها ... دردی بسر درد است با درد تو درمانها

آیا چه نمایان شد از چاک گریبانش ... کشتی چون گردی بگشود شه چاک گریبانها

دله

تا در سحر این ناله ما از نی بود ... تا گویم از درد دل هوس نیست و بسکن

صیاد چه قاش نصیبش کز نی بود ... یکدیده بر تو گشایم و دیده بستیم

چشم از رخ جانان چه چه برگ نظر نبود ... از پیچ ملامت هم از نگذره بسته است

از خانه ما گاش بیجانه در نبود ... عضای جحوم همه دیدم خوبیم

دله

لاله چه گاه رسم تاج بسر بر نهاد

صفائی ترانی

ولہ

همین بر حمی صیاد ما را
صفائی تا مرید می کشان شد

ولہ

در دل چون بسنگ آن بر حم را هم کرد
هر جا بجو انگاه رحمی بر گیا هم کرد
گشتا نی یکنه یار و دکنا هی هم کرد
عاشق از بر ای معشوق نگا هی نکنند

ولہ

شراب کهنه در خم نیز نه جوشش
نمیخواهی دلم را گر بر نجیر
ز چشمت عشوه در کارم کرد
حلا هوشی بیکجا ف و کردی

ولہ

در ما را صید خو کرد در ما کرد
عبار تهای شیرین بلا قضا کرد
وه ز تیر آه من صد گونه خار از رگ شکافش
آشتی در مزاج امید من نکرش و خوشش
تو خود ما را ز خفا یار و جفائی هم بجو

ولہ

ز خانت حکایم در کنا هی نیند
بوسه را نیز دهیم از دن جا هی نیند
نکه از رندش این باغ از دبو اکردن
عاشق از بر ای معشوق نگا هی نیند

ولہ

هوای لعبت شیرین دلبر دهوش
بیکدن ریف چو زنجیر بر دهوش
در کردم هر دو عالم را فراموش
زبانم از پی آ جمله خاموش
کشم ز دعای من بشنجیر حذر کن

صفائی لواسانی

۲۰۳

صیاد بخت مارزد انگند دام در ره
غافل مرد در این دشت نمی کند گذر کوتاهی
دستی بگیر و اشش خلاهم در از کردن
با مشکنم بنالای با میکشد بر ازین
رهنمای دلا ز بالای همت با دشاهی
از کنعه خود مدر با بای همت بر خواری
در خیمه چو صفائی غلطان همیشه حالم
گر یا بم نظر کن آئین جان سپاری

صفائی لواسانی پسر داماد علی محمد برادر کهتر حلیمی الهی سرور محمد

ترکیب بند در اظهار رانه بچه پسر انسانه و تخلص بطریق مرثیه و نصیحت گوید

یکشب هوس سانی بکیمر پشیمانی
کس این نکند با ما رس مرکوم و تو دانی
نالانی و ان حسیان و انالانی و ان جوان
افسوس ز دانانی فریاد ز نادانی
روزیکه هوس کردیم جام جم دل تیره
خانه به دو نخس از خم هوا تانی
تا ماه بال دلو یم نخد و حسد و شهوت
سلطان شقا کشتیم از لشکر شیطانی
سلطان بعالمات را ز انه یم بمکینی
سرنیک شقاوت را خانه یم بسلطانی
در راه خطا رانه یم با مرکب چو بسنه
در سلک ندا مانه یم با باره جنبانی
آئینه ز بانی دل تو د نز نشته
از نی بکجا گو یم آئینه ز بانی
رنجیر بسته بستیم بر پای هر شواری
در مان خود د لو یم از دست تبانی
با د نهه لغزشها ما این بیمه گز یها
جز نفه به پندار ز خرافت نمیدانی

تا مهر تو نقش بست بر لوح دلم
تا مهر تو نقش بست بر لوح دلم

تا مهر تو نقش بست بر لوح دلم
تا مهر تو نقش بست بر لوح دلم

ایمان طالعش کند جوزا
مار تعویذش در بسیار آرد

این نه مدح تو شد که می‌سنجند
بود انگشت صبر انزارد

میرسد فرصت تو تا هر زنو
طرح گردون دیگر اندازد

ایمان طالعش کند جوزا
مار تعویذش در بسیار آرد

این نه مدح تو شد که می‌سنجند
بود انگشت صبر انزارد

میرسد فرصت تو تا هر زنو
طرح گردون دیگر اندازد

عاشق اصفهانی

کز رخ تو فیض برد داشتی یکقطره آب
تا قیامت کی خشنده بار بر سحاب

در نقاب خلق دیدند وحدت حق آشکار
حق خدا داند چه حالا مندرج چه بیحجاب

یکشبی تا بر سر اسحم جدا آرد دراز
تا قیامت بر زنا کاران هر اهل طوفان حساب

تا نشیند بر سر کوی تو وقت از ما مرنج
چون غبار بیخبر بنشین بر آن عالیجناب

عاشق اصفهانی نامش آقا محمد شغلش خیاطت اوزبیت

ای مرغ دل کسی هست تو دلو فغان مزن
داد از دل کار کوش جان دادستان مزن

گردم سر راه کوی تو بخشم نشان مزن
کشتم رسم تو صید تو مرگم گمان مزن

کاران کند در رهی تو نادیده جان دهد
کاین رهی نیست آنکه توان در میان مزن

کردم کسی هست دل خسته کان عشق
پند آشتم در دل پریشان میتوان مزن

عشق آزاد دلی بسته شد و جان از جهان
راهم مگو مگو کسی پاسبان مزن

ای صنم دل بخدا میسپارت

از کوی یار میروم و مسکنم ارزست
غبار در کمین تو دمن قرین مرگ

جان میسپارم و بخدا میسپارت
دستی در گو که تا زیم ها کنیم روزگار

دانم نمیتوان بگردون در آرزست
از پس بعید نیست اعتمادیست

یارمی و یارگان میشمارت
ترسم رفاقتی در حلا با جفا رست

عندلیب کاشانی

بنشین چو بر فروزم از بالم چراغ دل
تا شعله افروزم کرسنبه میسپاریم

امروز نتوانم چو شنو فردا زبس کم مقصود
رشی و بخلاصم نخوان روزم بازاریم

کلک بصد کشید از رخ آن ماه گفتگو
ببین بفغان آمد کو عاشق شیدائیم

دیگر ایضا

خوب کوس تو بجوم نه ملجائی نه پناهی
قسمتیم تیغ تو کشم نه خورم و نه کناهی

بغیر ملک محبت نه یم و نشنیدم
جهان بگو طفل لشکری نه پناهی

راضطراب جنانم در ما امید وصالش
بکام دل نتوانم نشست تا سر راهی

خوش آنکه در کفارین بر دم قبضه خنجر
بخون ناحق عاشق طلب کنند کواهی

عندلیب کاشانی نامش محمد حسین خان پسر فصیح الملک الشعرا

خورشید دکر در حمل ارات نزد
چون چهره شه ملک ستان کاه کم نزد

شد مریم ار شاه عیسی کلک است
ما نادم چهره بالا بر نزد

تا پیدن آورد بکف خنجر تو
پوشیده زره بالا صباب دانزد

از ناز خوش بلبل و از نازه قمری
در رقص نکر بلبل چو سرو نوا نزد

در کلبان تن بت نفس بلبل انزوه
چون بلبله در دم بر آقو فغا نزد

ای کاردان رانش موسی خوار است
دانند هر کف بازنه ظفر کرا نزد

غزل است

غم پرده درست و اشک غماز — پوشیدن عشق کار من نیست
چیزیکه در او شماره توان — الا غم بیشمار من نیست
شب است که بر لبم ز تشنه زندست — جز دیده اشکبار من نیست
رقتم ز کناره گیرم از غم — شب نیست که در کنار من نیست

ولد

بقدر من چه غمی گر گناه دارد تو — ور روز حشر چرا عذر خواه دارد تو
دلا بر لطف مشو ایمن از کجا دانش — شبی است تیره و در راه چاه دارد تو
شکنج زلف تو گر نیست چیز اغراک — چرا بگلبنه آن مهر و ماه دارد تو

ولد

نگهی ز دهی بگریبس را نلغد نگذارم — کز عهده خلاف فشد صد شه برنگیرم

فروغ کاشانی

۱۱۹۴

بیع و قرار است و آن بی درخورست — گر بخون خویش مهمان کرده ام
تیر جانسان است و این سینه نهان — کش چرا در سینه پنهان کرده ام
نام یار است این و زان سخن بریم — نامه را گر زیب عنوان کرده ام
آنکه فرمودنش از کف رادست — شاکر بخشندگیست از دیر باز دست

مبدء جریم

خنده جوز از عشق آن دلدار بریم — خیز تا بر درگهش غوغا بریم
دگر شاهنشه است و جای داد — به بجو کاین دادوری آنجا بریم
موج دریائیم گر دردی بجو — بهتر آن باشد که بر دریا بریم
زین چنین بختی گرم خوشتر بجو — پای جهای خار اگر خرما بریم
زین چنین بحری زنیا رست — پای خطر گر لؤلؤ لالا بریم
بارخ ساقی پی مستی چرا — دست سوی ساغر و صهبا بریم
خاک شریف از فروغ مهر یافت — ما کم از خاکیم و از دنیا بریم
پیر کنعانیم و در این قحط سال — غیر یوسف بر که یابیم
پیشکش پیش درمانان او — چشم جوئین غول در دا بریم
آنکه را کوی فلک خرگاه اوست — عرش اعظم سایه از جاه اوست

خاری ار بیابد نسیم لطف تو — جا جوان پیرایه گلزار باد
هر طرف از نکهت خلقت روان — کاروان نافهٔ تاتار باد
پیش چشمت از طرب تا بنگری — چهر یار و طلعت دلدار باد
امیدها دارم در ریشه فلک — زانکه آمد نامهٔ امین ملک

ترکیب بند آخری در تغزل و تمدح بند اول

بخت اگر خورشید طالع ار بیارا کند — روزگار آن نگذرد دلدار دلدارا کند
خاری ار در سلسلهٔ امیال او زه باکشد — گر غمزهٔ مرسی انگارد کلک را رسوا کند
هدیه دل داریم و دارد دل هوس تشویق تو — تحفه جان داریم و دارد جان حریص تر آرزو
دولتی کو تا کند او را شهابا مهر سپار — مکنتی کو تا نهد با مهر سپهر او را کند
بلکه بشنیدم از فرخار نام لاژورد — میسرا بنمای رخ تا حاجه فرخار را کند
چند پوید مرکب اقبال این کاروان سوی بهار — ماه ما فرمان بده تا طرح بنا ناکار کند
ما بندهٔ امر رضا و تسلیم و اکنون شبانه — با کرشماران بندش کرشمه کاری را کند
بت پرستی پیشه سازم دانم ار روزی لطف — روزی ار کردم رطف تو رسمی دگر کاری کند
دل بران چشم سیه بسپرده ایمن میباش — کافری تا پیشه دارد کی دو دیندار را کند
امیدها ارجان بگیرد گر مرا دستوری دهد — این سپه بردم آهو گر شاه سالاری کند

هر زمان نقشی بر ایوان بسته دارد حسن یار — نقش ایوانم کرد از یک نقش ایوان بگذرم
گفتی این منظر نه آرامی است صبر جان بکن — این منظر نیست آرامی صبر جان بگذرم
در درون عشوت خوبان جان بر افشان من بدوت — در درون خسته نامم کرد در مان بگذرم
تیر آید از کمان یار دمن از سر مصاف — تا نش در نبرد و بر گیرم ز جستان بگذرم
سنگه دشمن نبود سلطان نیستم چون تیغ او — زینهار از در آفرین تیغ سلطان بگذرم

بند چهارم

هر کجا بارند هوشش چون سحاب آید همی — غیرت دریا بر کوهر ز سر آب آید همی
بار فروغ او رد صد فخر دارد زنه فلک — در شمار ذره گر خورشید آید همی
چون بر شتی بجنبش بگذرش از سر دمی — سنگ آن سیال اگر سنبه آب آید همی
قهرش از بانگ زند بگرود صد قرن از فلک — ناله زینهار زینهارش جواب آید همی
دهم خوبان بندهٔ امر تو کوشه اقلیم او — هر کجا امر و زمان بوده رکاب آید همی
عالم از بار است چیر از گوارد کوار کشش — کنج زر و مخزن کوهر خراب آید همی
آنچنان بد هد جبر ابندهٔ ما هر هنر — کو بیا جبریا او با کتاب آید همی
روزی از روزگارش بگذری هر شب ترا — چون بجنبی شورش محشر بخواب آید همی

بند پنجم

فرهنگ سپهر ۱۰۲۹

۱۱۸ ۲۱
۱۹۸

ولہ

توکوئے عنبر سیمی چون عنبر بر
زده شانه بدو گیسوی چون عنبر بر

پس از شانه زدن شانه فرو هشته بسر بر
که مارے خوابیده بشن بچوبد بش دگر مار

ولہ

چنان بهود هم عنبین روان جانب صف
زهر گوشه کلیمان زده زرین هوا صف

ویا هندی زمین از رنگ آمده پاک صف
ویا لشکر کفار به نزد یارزده مصحف

بگوشید بیاتر و بنوشید می آزار
ودر فصل بهاران مکن ایدر حرمی کار

بهر لحظه همی گاورگ آید بلب آب
چکد اشک چون قطره سیماب

تو گوئے به که لعبتگ کودک لعاب
ازین بس و ازان کوبر بود بیصد شتاب

پس انگه بزمین افکند انگوی دگر مار
که ستاله بیاینده گهی حقه شتاب

ولہ

همی پویان پویان بلب آب بیاید
چنان شاهدگان زهره در آئینه نماید

بزودی رخ از آئینه دگره بر بیاید
همی دم بزمین آرد و بر خاک بساید

چو بازن چینی گاهش بگشاید
دگر باره بهم باز به جنبش چه طومار

ولہ

نهالے بوی باغ شود مرغ شباویز
شبانگاه چه خورد بخندد آن خنجر خوزیز

چه آوازه در آکوس کند مرغ سحرخیز
بیاویزد بر شاخی و فریاد کند تیز

فرهنگ سپهر ۱۰۲۹

بهر دشت در آرد بران یا بگذارد
همی آید سم چو صورت دالے بنگارد

تو گوئے بزمین تخم گهر دانه بکارند
در لحظه بگاهد زمین از پے شد مار

ولہ

تو گوئے بمثل سیمچه گاله دانست
شگفتان بچمن بارز گوهر آرچنان است

بیاله بکف لشکر قش ظرف دبانست
دران غالیه دان غالیه بهم بنهانست

کش از عنبر زبان باشد و از نسترن منقار
ویا سیمچه یکتا طوطیے حقه ستانست

ولہ

بپوشیده یکی جامه عبیری کمر زعفران
بسی دلکش بطوع پسندیده زیبا

بران جامه بهو اندر ازرزین دیبا
همه ابره ان بیبر ابر مهر جمرا

بصد رنشه است بران هودج حضرا
چه بر هودج فرو زده بت فرغانه

ولہ

که چاره همه پیاله زین غم و درد است
مدانم در ادویه شراب چه کرد است

که با عارض پر جعده با چهره زرد است
تو پنداری مگر پنهان عاشق و درد است

ولیکن نتوانه کمنده عشق خود اظهار
چو بنبر قباد شاه که دلبر و ساده

کمانزگین برسالا کمند سرخ ساده
مران سرخ اژدها طبقی سیم نهاده

کزو شگفت از زیک سر خ باده
بدو اندر نهاده سیم ساده

ولـه

بهار آمد گاه طرح نازه ستان
که خاطر بلال آید از کنج شبستان
بیا تا من و تو هر دو خرامیم بستان
بیا تا من و تو بر آریم گلبانگ هلو

ولـه

بیا تا من و تو جانب گلزار بپوئیم
بیا تا من و تو جانب گلزار بپوئیم
بیا تا من و تو جانب گلزار بپوئیم
یکایک بشکفه بگلزار بچوئیم

ولـه

جهان کرم و کان عطا میرشود
جهان از رخ او فرحزا میشود
فضا دیگرش فضل دیگر بود
امیر الامرا میر فلک مرتبه طالب

ولـه

بیا تا من و تو جانب گلزار بپوئیم
بیا تا من و تو جانب گلزار بپوئیم
بیا تا من و تو جانب گلزار بپوئیم
یکایک بشکفه بگلزار بچوئیم

ولـه

بهار آمد گاه طرح نازه ستان
که خاطر بلال آید از کنج شبستان
بیا تا من و تو هر دو خرامیم بستان
بیا تا من و تو بر آریم گلبانگ هلو

ولـه

بزم امروز خوشتر از ان مائده دیروز
بمغز امروز بوی دیگر و امروز طعم دیگر
نگارین مسا خفه در بگرفت بستان
کنون بوسیم صحرا بو و فصل گلستان

ولـه

بهار آمد گاه طرح نازه ستان
که خاطر بلال آید از کنج شبستان
بیا تا من و تو هر دو خرامیم بستان
بیا تا من و تو بر آریم گلبانگ هلو

ولـه

بزم امروز خوشتر از ان مائده دیروز
بمغز امروز بوی دیگر و امروز طعم دیگر
نگارین مسا خفه در بگرفت بستان
کنون بوسیم صحرا بو و فصل گلستان

ولـه

برزگر چه بهن شد و نوبان برزگر
قوی پادشاه از رعیتی تو ارکان برزگر

ولـه

بمنقار دل ارزگس و شهپار بیرد
دل شیر ژیان و جگر ببر بدرد
رخ و شوخ از بیم چه چاره بپیکار
خدنگ تو پیام چنین داد بما سر گذشت
بملک تو زعدل تو شان کله کج گذشت
خم خام تو بر گردن شاهان بر گذشت

ولـه

سنان تو عدو را زره و جوشن بگذشت
خور تو نوازد ران ابر و بر گذشت
کمند تو بیازد سر ان کله دار
عدو را تو بجانا ز بر سر مغز بدرد
ورا تو بخشی و زخم و درد و رنج نیارد
دریا چو جوشد گرگس بگوی بر فشرد

ولـه

برگزیدگان سخن تو گویند سخنها
بدانند در بیم تو سزاوار خور و خواب

ولـه

برزگر چه بهن شد و نوبان برزگر
قوی پادشاه از رعیتی تو ارکان برزگر

ولـه

همه رسم برزگر تو کردین پدیدار
اگر صعوه از کنگره قصد تو بیرد
وگر آهو در ملک تو نگردد بچگرد
زنیغت فتنه از عکسی درمان نزرد

ولـه

همه رود در تو فرحزاده ز دریا
همه کار تو بهروزم همه بخت تو بیدار

حاجی آقا صادق

فخری پروانه

۴۳

ولد

با عاشق توان از چهره بشناخت
شکر از خاشنی و باده از لب

ولد غزل

چنین بیدی شه و چنین بیحالی
درد آنکه مرا غم گرانیه معشقت
باهات قرینم و ندیدیم وصالی
نجت بدمابان و شت و درد زنه بیاب
خرقیم و همان تشنه لب آب زلالی
این واقعه پیش کم توان گفت دگر
ما با تو لصلحیم و را رادت نداریم
با عاقبت سیمین تو نیز فر جدالی

ولد غزل

روم در گوشه میخانه گریم زین سپس جائی
گر ذات جام خوشتر از این نیست ملالی
چو می بوسه لب لعل تو شاید می پرستیدن
که هر رندی ز جامی پنجه قلاب در جائی
بیا تا رای باده نوش و زی رندی گرائیم نوئی
که ما هم با سر زلفش سری داریم و کاری
مجید ارم از این آتش جانی جان جانان دارد

فخری پروانه قاضی میرزا اصفهان مشهور بحاجی قاضی

۴۳

مقصد چیست مدعا هر کردش آسمان مرا
هیچ نخواهد از فلک هیچ کس جان مرا
بهر علاج بگذرم تفت هر طبیب را
گفته ز عالمی مخجب این دل ناتوان مرا
در حرس و حار ما غبان میزند خار بر سرم
غافل از آنکه برق تخو بوخته آشیان مرا
بدین نمی پسندد تا مرا کی منفعت کرد

ولد غزل

چشیدیم و دیدیم بخوبی آب حیات
اسیر کمند آمد آهوی من

ولد

بستاند از تو کرد لو من سمرقند دگر
گر ز تو از تن برادرم پر دگر
حساب جمله خلائق فتد به محشر دگر
دل اگر خود او خوشه رحشمانم مدر کردم
نه چون طبیب بهای بگلبی رو در بر بالین بزدم

قصیده

تعبیر آستان ملک کف در حواب
چون بخت نامکار و چه اقبال کامیاب
این گلستان ز انبوه و دیگر آن بستانه
تیغ کشان و ترکش پر تیر در رکاب
قتل عام خلق از فرمان دهد کوی تو

ولد

چشیدیم و دیدیم بخوبی آب حیات
اسیر کمند آمد آهوی من

ولد

زلالی در آن لب نوش بخش
رشکین بکندش ز ابرو کمانش نخو
برای شکوه ز خوت نیاشم در دگر
بسوی دام تو چون پرم در رخنه بالم
رود حشر لگد پا نهی بعرصه محشر

ولد

برای حرمت جان جز این فسرد کردم
نه چون پروانه با شمعی شبی محرم کردم
کشم بجرم نصیحت پوست زین شتاب
دارای روزگار محرر شه آنکه هست

ولد

مشک بر یاسمین سنبل بر لبسته تند
تیغ کشان و ترکش پر تیر در رکاب
در رکه سلطان عالم ابوالفتح لبسته تند
تا چه طلبکران زان حرص و آز بر دارند

حاجی آقا صادق

فخری پروانه

۴۳

ولد

چشیدیم و دیدیم بخوبی آب حیات
اسیر کمند آمد آهوی من

ولد

زلالی در آن لب نوش بخش
رشکین بکندش ز ابرو کمانش نخو
برای شکوه ز خوت نیاشم در دگر
بسوی دام تو چون پرم در رخنه بالم
رود حشر لگد پا نهی بعرصه محشر

ولد

برای حرمت جان جز این فسرد کردم
نه چون پروانه با شمعی شبی محرم کردم
کشم بجرم نصیحت پوست زین شتاب
دارای روزگار محرر شه آنکه هست

ولد

مشک بر یاسمین سنبل بر لبسته تند
تیغ کشان و ترکش پر تیر در رکاب
در رکه سلطان عالم ابوالفتح لبسته تند
تا چه طلبکران زان حرص و آز بر دارند

قریب اصفهانی

فرد

ناله‌ام در گوش گردون می‌رسد فریاد نیست

ولله

چرخ مراد ما چه کام روا آرزو بجو
بخشش یزدان بخش خوش نکوا آرزو بجو

ولله

شاید اگر بر درش چرخ نثار آورد
شهپر جرات بدام در پی شکار آورد
زانکه بجو لطف میر هیچ نه از کس شمار
گاه عطا بیش تر هست ز حد شمار آورد

ولله

سخت شو پیشه ز ما بار ز دوش ما بر
خوش باش چو یاران مرغان بخوان خواننا

ولله

حرص ار طمع ار هست همه روز در بدن
جو بخش معتدم هیچه در دل امر عدن
در خرد و کوچی نیست مراد ما و تن
هست فنا نکون میر نقد و لوب
واحه دنیا قضا برتن او این سلب

ولله

وقت دوا نیست خدا را حی مده پی بپ
خیز ادیشه کن جهت دمای طب

ولله

کیرم از برای ترجمه بیدم تو
یکدم نمیروی ز پی انتقام نیست
صیاد ما نکوی ز جاحت مدام نیست
عیش دهر زمانه بکس بر دوام نیست
مرغ دل بی قرار دام تو آرامگه نیست

ولله

دیوان بزم ما پس کار زار نیست
از من ای بالصباحه آن خنده باز
کشور دل تو ویرانه نمونی نیست
تا قیامت گفتم جامه بهاری است قریب

ولله

حیف صد حیف که این دور بپیچند
کوه اندوهم چنیشه ز کمرش در کنند
پرده خلق بدرند و پس پرده درند
بی نیاز دل خوم صاحب نظرند
حیف از این تازه نهالان که چنین پژمرند

قریب اصفهانی

ولله

کیرم از برای ترجمه بیدم تو
یکدم نمیروی ز پی انتقام نیست
صیاد ما نکوی ز جاحت مدام نیست
عیش دهر زمانه بکس بر دوام نیست
مرغ دل بی قرار دام تو آرامگه نیست

ولله

دیوان بزم ما پس کار زار نیست
از من ای بالصباحه آن خنده باز
کشور دل تو ویرانه نمونی نیست
تا قیامت گفتم جامه بهاری است قریب

ولله

حیف صد حیف که این دور بپیچند
کوه اندوهم چنیشه ز کمرش در کنند
پرده خلق بدرند و پس پرده درند
بی نیاز دل خوم صاحب نظرند
حیف از این تازه نهالان که چنین پژمرند

۲۰۱ ولی
۲۰۲

ولی

گشتم ز کنون و ناش کنم ای ز عالم
ای ترک چه باز بریشانی کنیو
خستی چه فریبم بیسکا ناوک ترکان

ولی

دیگه دارم و دوانم پی آن آمده
کرده صید و کنون از پی جان آمده
زانکه بر حلقه چین با همان آمده
ارچه ای با صبا بشک فشان آمده
وه که بی تیر غمزه خوش به نشان آمده
از یکا رخت خاری به فغان آمده
در میدان بلا رقص کنان آمده
ایدل اندر سر آن زلف نیاویزی به
با تنش از نهان ایدل محزون مکو
تا بگلو گه تنفی به نشینی بروت
تا کجا شانه قربت فرمی لاه دهد

چند ز هوس کوم برد از نهر ما می
غافل ز پی صید م گسترده قضا دامی

چون نیت بیرون بلا سر کشی ما می
سر زیر بود سر دو جهان زان آمده
زلف زره و ناوک مژگان سنما می
زین بند بیرون نیست بجز ترک رضا می
منصف آزار دل ما مجو ستمگران

ولی

زین بسیه دام اگر یکسره بگریزی به
رحم خو با نمک سهم نیا میزی به
از سر دین خوان جان همه بر خیزی به
زین همه من جان چه اندر غمش آویزی به

فرقت اصفهانی

قربت اصفهانی

فروغی بسطامی ۲۰۱

فروغی بسطامی نامش میرزا عباس خلف آقا موسی عرب است

قاتم از خمیده که صهبای خنده ولی
قطره خون تازه از لب رسیده بر دلم
خسته طره ترا چاره کرد لعل تو
با فروغی از درت هر طرف کجا برد

ولی

خوشتر آن است هر از او بکشم پیکان را
کافر آنست که آتش نزند قرآن را
ساقیا می کمتر آب از کرم دلوی حلا
من نمیدانم در دیده چشم خمارت صهبا
چون میسر نیست دیدار تو این خوشتر بجا

ولی

ما تماشائی او خلق تماشائی ما
تا کی صرف شود مایه عقبائی ما
در همه شهر نگنجد دل صحرائی ما

چشم نگران زان زلف خمیده ترا
به که بدیده جا دهم تازه رسیده ترا
چهره فروغ ضیت از رگ ریزه ترا
تا که کسی نگیرد همسیچ خریده ترا
با سر ناوک دلبر تو آلوده دلم
گر تو رها کنم ز در دیر در آید بحرم

ولی

ما تحریم پیمانه بر کردی و کم دلوی حلا
گر همه ترکان ابهو چشم رم دلوی حلا
پس چرا سیدار از زلف خمت دلوی حلا
مار پیچ پیچ کمر نیست بر سوائی ما
نقد دینا به چه ارزد بسلامتی دلوم
مگر شر زلف تو رنجه نماید و رنه

ولی

فروغ الدین اصفهانی

عشق با عیر دل سر نزند نیست — در بغ آنهم نصیب هر دلی نیست
ننگ محبت در قرنها که عشق — در سقوط ملول از رقبا نیست
کسی عاشق عمر بسنم و کرنه — میان جان و جانان جایا نیست

ولله

پسند تیغ او هر پیکری نیست — که این افسر سزای هر سری نیست
رموز عشق با زاهد نگویند — که مرد بار علمی هر خری نیست
کسی پیوسته دیدار تو بیند — که هر گز دیده اش بر دیگری نیست
تا چند مرد قرین بستی داری — سر بشکن و چهره ام بین تا نگوئی
کدای عشق را سیم و زری نیست

فروغ الدین اصفهانی نامش میرزا محمد مهدی صفی زاده اصفهانی

با بردم اره کرد هر جائی — در قصر افچه بار که عام بسته اند — در زهر خشن خنجر و اینام بسته اند
ولله — خرگاه ها برای شه و بارگاه ها — از زهر غرفه دلون صد آلم بسته اند
بسمه سر زلف کمین خانه — تابان ز هر قبه زرین زنام آن — کوکبه رخشن شبه بران بام بسته اند
بسمه بر این دل بی چاره کمین خانه — شد پرستاره رهر زمین هچو آسمان — از بس عشق بدر و بام بسته اند
کشتگان غمزه تو بسته بخاک خانه — خفتگان خواب عدم را نه خبر ز بیدلی — تا صبح رستخیز بر این خواب بسته اند
از هر طرف که میگذری حلق فوج فوج — سوی حریم درگهش احرام بسته اند

فیروز فارسی

بر دل شده نویش قرار آمده — دین هول هر دو از در ده و بار آمده
با نهادی بر بنده افکنده نویش — شرمسارم ز چنین بنده نوار آمده

ولقطه

بهشت رهبر زین هر خوار بتر است — مکان زهر چنین فشنه اکبر است
صبوح بی بجز گاه جو ده ارزشت — ز فشنه خنگان نوارش خنجر است
وفا جوئی در آنسر زین هر انکار است — نقد جز سر چه دشمن نشسته خوار است
چه تاب تب هر از تیر در روان هر است — قسم بجان تو تیر است تر خنجر است
هر انکسی ز راهی صلاح آن نکند است — بفشنه هر جور فلا چنگیر است
وفا و جوئی از هر آن مجو زنهار — ز بسته عهد موالان بیک تر است

فیروز فارسی پسر ملا کاوس پوزانی شهر ذکر حال او

ز زلون چه ده سال بودم بسر — با یران همراه بود فرخ پدر
ز شش سال بودم در آن بر زمین — که با کار ایران بودم دبیر آفرین
بسی دیدم از رویگران خرد — که کشتی رو انشان خرد بر درد
چه گاه بس دشمن بند مازندران — بهند او فتادم بسند گران
دلم پر سخن لیک خریدار نه — متاع خرد کرم و بازار نه

قاهره و ما حوالی آن

قاهره و ما حوالی آن

۲۰۳

قاهره و ما حوالی آن

قاهره و ما حوالی آن

۲۰۴

قاهره و ما حوالی آن

قاهره و ما حوالی آن

۲۰۵

قاهره و ما حوالی آن

قاهره و ما حوالی آن

محیط فراهانی اسم او میرزا
معصوم است لیکن قائم مقام
مرحوم میرزا بزرگ است

محیط فراهانی
۳۰۹

مجدالدین ساوجی و هو ابوالفضل محمد بن ابوالفضایل صاحب

ترک من چون ز کمین آرد اندر تک و تاز — کیست کاو ندهد ز نظاره بدان ترک جواب
بیان در لعل دوم لفظ تو را بخشیدست — من بجان در دو جهان جان بخش را دادم خطاب
هم ز لعل و نوشخند تست طعنه بر نبات — هم ز زلف و نرگس و رخت طعنه بر مشک و گلاب
تا بر من بگذری از بهر زلف تابدار — خواب بر چشمی ز سر زلف و دو چشم نیم خواب
در خیال موی تو جسمی نهم با صد نزار — در فراق روی تو چشمی نهم با صد پرآب
هر کرا عدل تو با هم همی آرد بشیر — هر کرا با تیغ تو با هم همی آرد عقاب
منعش آرد تا با بد این شتاب اندر زمان — حکمش آرد تا کند این کار بر ما این شتاب

ولله قصیده

ای بکرده بر فسکنده زلف غالیه بار — نذیده ماه کسی آورد ز غالیه یار
بر قمی لاله رخت همیکند تصویر — بکرد ماه ز عنبر همی کشی پرگار
نذیده چشم تو کس سرو را ندرد و خرام — نذیده چشم تو کس ماه را سگرد کنار
زرت تر بر خ از زلف مشکبو برداشت — قلم بدرجت فخر زمانه مشک نگار
جهان تو کهف و فرخ عضد الدوله آن — رهیت منتقد دوران و حسنیار ربتار
کهینه چاکر عکمش هزار افطون — کهینه خادم فضلش هزار اهمن یار

مجدالدین ساوجی

ابر بستان نمود لولو لالا نثار

رسید آزاد مه کز نشئه آهنگ دی — بیامد بین تهیت بطی بپادر زمی
بصوت طنبور و چنگ بیانگ آواز رود — بروبت شاهدی برهم کرد بیده طی

وقت آنست بر گل بالله بیاله بیار

کیستی ای دوکرشمه دلبر فرزانه بها — حیرت ما تا رشد باغ رنعی صبا
مجلت فرخار شده باغ رنعی هوا — ساحت آن رودم بخش عرصه این خانقرا

آن بیاله چو موی تو بر آن بیش چو چهر یار

ای ربیب بهمنی جون همی بر نهمین سبب — گاه بهارست دست بر بهمن عشرت و طرب
باید بر نداده خطو بالله صاف و عنب — از بر شب تا بصبح دز پی آن تا بشب

ولله بهاریه — ای بر کار ای این بیخو در بهار — ترک تست

آمد فصل بهار خیز و بده جام — تا چه لب جام کیرم از دست کام
جام نکردی بمی اگر عجبی نیست — آهو هرگز شیر جی نشود رام
سیر مدار ای مه اگر چه چشم تو نشکفت — روم زغرلان خوشست و چمه در خرغام
خال تو دیدم همی بر لف تو دلویم — مرغ کرفتار دانه کرده در دام
ماهرترین شاه لشکه در صف میدان — شیری و ماهر بود بصیفه ایوان

محمود خان ملک الشعرا کاشانی پسر محمد حسینخان عندلیب کاشانی

بیا مده ماه دوس و رفت حقرب — هرانچ آن گفت العبد این شد اقرب
خمان لنگ لا بر دامن کوه — بسیم اندر هم شد پای محصب
در آورد ند کوتی نو عروسان — نگارین پای در سیمینه جوراب
الف دارند نک سوزان و ساده — صف نازند در بر چمی سطر بمعرب
به کرار نه زاغان بر یکا حرف — که رنگ بچه گان در درس مکتب
بشورد بر هوا ابر از زر بر بالا — چه در اسم رقمه خطهای مورب
همه کس جای خود اند درین روز — بدارند هم و جا خویش ثعب
تو هم دلشاد و هم پیمانه آبی — جز ازین در جهان دوزخ جوابت
دو دیده زرد کرده همچه طحلب — دو گونه سبز کرده همچه عنقب
همه درس مرت از بانگ مرغان — همه فالی مرت از بانگ مرکب
زسر بگذشته یا لا غم و جانب — زدل برداشته یا لا غم و جانب
شده ماتونس با گرگان غلب — شده همخواب با غولان ره زن
بعیشی از لقای مرگ اوحش — بجائی از دو چشم شیر اهیب

پسر احمد ملشی خوئی پسر ملا محمد فاضل ساوجی

این فلک از زن دلجو یار مرد — برد زن یار غمگسار مرد
تیر دردم غم حصار دلم — زیر و زبر کرد آن حصار مرد
تیر کنارم از دو چشم بهشت — خارش ندانست در کنار مرد

پسر احمد ملشی خوئی

۴۲

ابر کرمان که خویش در عشت خزان — کیسه‌های همگنان فربه و جیبها لاغر
اختران نشستند خلام رخت — اهل سیاق رسانند عطای لشکر
حیرتم بود خلام شه یکدم و کات — سیم اگر خلام هر سیم زر اگر خلام هر زر
دل این جوهر بر عالی عالی شیفته شد — بر زبان شان بنوعیز دعا چیز دگر
باد عیش بگشایند زابتر ۴ چشم — باد عیش بگذارند بیابانشها سر

ولہ ایضا

شبی قیر گون چمی دل اوجان کبری — دمان بار کرده بلا چون اهرمنی
بهر شه تابش چشم کرکه — بهر چشمه زخوع ناب بیری
قضا را بهر جا کین بلائی — قدر را بهر جا شیخون قهری
کواب بگردار حور بهشتی — بردن کمه هر یک سر خور رقصری
سوی خاک کشته روان شهر نازل — چه از رحمی کشته روان خام جمری

پسر احمد ملشی خوئی پسر ملا محمد فاضل ساوجی

این فلک از زن دلجو یار مرد — برد زن یار غمگسار مرد
تیر دردم غم حصار دلم — زیر و زبر کرد آن حصار مرد
تیر کنارم از دو چشم بهشت — خارش ندانست در کنار مرد

که همی ماند رنجبر تو ز تیر دوان کنی

مشتاق اصفهانی اسمش سید علی از زادگان حسینی

ترا فلک به مراد جهان نگهداشت
چراغ کعبه مرا بوی آشیان نگهداشت

چه از بهار خجالت نشانه گلبن دید
که شه خزان و بران مرغی آشیان نگهداشت

ولله

چشم بد روزگار نگهداشت
بهوم منظور گنج چشمر

روزی ز گلا جبار نگهداشت
خشقم کلچین این چمن کرد

در دست کس چشمیار نگهداشت
مادلت تو راستین برآمد

ببید کس را بکار نگهداشت
مشتاق ترا کرفت از غیر

مرغی نخشو پرنیان خمی
صد باغ بغارت خزان رفت

از رفش سرمان در فغا
تنها ماندیم و کاروان رفت

لس ده چمن نه بسته اما
پیرون رفتن نمی توان رفت

ولله

صبا دلدار هر جمعی پیرمغان بیند
کزین بارک خیالان بر نهالی آشیان بیند

ولله

ای بلاد علم و فضل آموز و دانش فزای
تا نگه از رشک تو ان دل را نسوزد داشتن

رو دم عیسی هوس آورد و کرد بیهیچکس
نا ب عیسی نخواهد بیون از خر داشتن

پی اطاعت از خدای و پیروی از رسول
چون توانند هیچکس جای همبر داشتن

ماه چو شیر حق آن باب کمکس که روات
کله نورسنه اصحاب پیغمبر داشتن

انکه بر جای پیمبر خفت و جان کوشش نثار
او توانا تر شرع را یار نیت و فر داشتن

این همه نکوزار و نکمرز از روزه انصاف بوی
دکر آنان که توان با نام حیدر داشتن

دست سید مرد خوان از جمعیت حنیف
بلکه فخر ما بجود و امان قنبر داشتن

در لطافت تجرید و توحید و تفرید

ای دل آخر باخدا باید شدن
وز هوای خود جدا باید شدن

خاک باید شد زیر پای خلق
چند خار زیر پا باید شدن

خواهی از بر قاف استغنا توی
در قناعت چون عنقا باید شدن

با خدا از رزق و ریا محض خطاست
خالی از رزق و ریا باید شدن

خود فنا تر تن بقای جان بود
کر بقا خواهی فنا باید شدن

احتمال حادثات دهر را
سنگ زیر آسیا باید شدن

هم دوا در تست هم از تست درد
درد خود را خود دوا باید شدن

مظفر گرگانی

۱۲

مظفر گرگانی ناش پیرزاده محمد تقی مظفر علیشاه اسم طولف او است

دهر چون باغ و شجر جرخ و ثمر آن است — جان جهان خضر خلاق علی آن است
کیست آن گنج خفیه تنگ صاحبدل — که تن خاکی او با دل و دل با جان است
صاحبدل چه نشد تنگ تو آن نشنیدی — گرچه ناطق نبود اما بصد چندان است
نیست این پیکر محقر وطن جبهه دل — بلکه این بارگه و جوهر دل سلطان است
دل یکا سر الهی و دم رحمانی است — در برو هر نقشی صد نظر جان است

ولله

خیمه چه زد در جهان حضرت سلطان عشق — کون و مکان آمدند سنده فرمان عشق
عشق چه چوگان زد گوی در خم چوگان عشق — عالم همه تکمره رخسار تو شمس الضحی
ابلق چرخ بلوی چون خوش کشید — جانب شرق دو چشم دم رحمان عشق
عشق محمد چپان آمده جویای حسن — حسن بقدش نگر آمده جانان عشق
حسن بقدش نی عشق محمد علی — عشق نگر آن حسن حسن نگر آن عشق
دیده معنی کش تکمیل دیگر به بین — عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق
از رخ خوب حسن جهره بر افروزم حسن — آن دل پاک حسین کوهر رخشان عشق
آمد و لهراسب را برد عرش چو گشتور — چیست دگر در جهان از دل سلطان عشق

ولله

ولله

ولله

ولله

ولله

مطلع گرما ۱۰۲

بسیار ره خرد سپردیم — در خدمت عقل رنج بردیم
اجمای کتب بسی گشتیم — اوراق ضخیم بسی سترديم
معقول بلوم جان نوشتیم — موهوم رزق دل سترديم
خلاصه بیم نجات و بعد قیدی — دیدیم شقاوتی بمردیم
عقل از چه بسی نمود گرمی — وین طرفه نگر ما فسردیم
القصه رجام حکمت عقل — یکجرعه غیر دردا نخوردیم
انصاف خرد نگر چی گفت — ما گرچه حکیم سالخوردیم
لیکن بسیاط پاکبازان — با عشق نه مرد دست بردیم
او بچه و ما هنوز خامیم — او بالغ و ما هنوز خردیم
او مطلق و ما هنوز در قید — او صافی و ما هنوز دردیم
عشق است بحق عیار مطلق — هستی همه با طراوت داری

بند سیم

نکشود خرد گره زکاری — از وی نشدیم برکناری
زین راه دراز و دام و دره — صیاد شد آزود ما شکاری
از رنج صعوبه که کرفتیم — بردوش دل شکسته باری

۱۰۲

هر نکس دل در سخن گفت محمد ش عیان گفتی — بدان معنی سخن حق با و چون آواز ما بشنوی
بپیغمبر همی گفتند مجنون شد علی ما را — که نشناسد ز خود مستی نه خلق و نه خدا بینی
علی شد مست و جانش بر حق و کفر و دین گواه او — معین نورش و شرش در نثر و نظم ما بینی
بپیغمبر کفت محمود است چیزی با تو پنهان — نه زا کنون بر حق جان علی جان جهان جانها بینی
علی محمود شد زانرو که ذات الله بود اسمش — علی فرد است و وصف ما بدان اسم و مسمی بینی
جلال کبریا چون بحر و جبریل و ما چون ماهی — در این بحر قدرت دایم اورا لاغر و فربهی بینی
علی محمود شد زانرو که ذات الله آمد لا به ذات الله — علی از کار عزت حق ازو هستی بینی
چه در نور خدا محسوس آمد جان پاک او — ازان شمس حق علی از نور او افتابها بینی
چه نور او بجز نور خدا از کی شناسی — در این نور علی هر انبیا را التجا بینی
شه جم بنده لا در جرس زندان خاص او — فلک چون سایه و شمس و قمر چون جام و کاهی بینی
عظیم الخلق و ذات اعظم کز نعوت پاک او — دو چو حضرت روح القدس جبریل بطحا بینی
اگر بر دامنی با صفت اکسیر را می او — رفیق همه پیغمبران همچون نجاشی بینی
دم از حوض رسول جبریل تسنیم آبی علی را — زبانان اهوات تبا همه حفص و نعاسی بینی
رسولا شمه شان علی بر خلق ظاهر کن — مگر جان تو از رحیق مختوم مشتی خس اساسی بینی
تبری از ناس بلغ و علی امر ما انزل — در حفش عاصمی جان تو از شر نا کسی بینی

مطلع گرما ۱۰۲

بسیار ره خرد سپردیم — در خدمت عقل رنج بردیم
اجمای کتب بسی گشتیم — اوراق ضخیم بسی سترديم
معقول بلوم جان نوشتیم — موهوم رزق دل سترديم
خلاصه بیم نجات و بعد قیدی — دیدیم شقاوتی بمردیم
عقل از چه بسی نمود گرمی — وین طرفه نگر ما فسردیم
القصه رجام حکمت عقل — یکجرعه غیر دردا نخوردیم
انصاف خرد نگر چی گفت — ما گرچه حکیم سالخوردیم
لیکن بسیاط پاکبازان — با عشق نه مرد دست بردیم
او بچه و ما هنوز خامیم — او بالغ و ما هنوز خردیم
او مطلق و ما هنوز در قید — او صافی و ما هنوز دردیم
عشق است بحق عیار مطلق — هستی همه با طراوت داری

بند سیم

نکشود خرد گره زکاری — از وی نشدیم برکناری
زین راه دراز و دام و دره — صیاد شد آزود ما شکاری
از رنج صعوبه که کرفتیم — بردوش دل شکسته باری

از ظلم و از بطلان رسته — بسته بمیان زعدل مطلق
باین همه خلقهای محمود — باین همه ضوء و نور اشراق
آئینه نگو زده چو بیکن — چو آدیده دران زهی طاق
از جمله نفس کس نرسته — جز حضرت عشق و جمع عشاق
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه جاریست و او حق

سدیگم

دلبر شه ملک و ناز هستی — چون خوانت زدل نیاز و پستی
عشق آمد و بازی دگر باخت — چالاکی نغش بین و چستی
از عشق مجاز داعی آمد — بنیاد نهاد شور و مستی
افکند بقوس ابروان تیر — خوش جانب دل بصاف دستی
خوبان همه دعوی خدائی — کردند زعین خود پرستی
عشاق شکسته بنده وار — در سلک فشنده نقد هستی
دلها همه ماهیان بخوانش — شاهد بدام زلف شستی
آن را ز علاقه بود وصفی — سختی علاقه یافت سستی
وان را ز علاقه بود ذاتی — خوش یافت شکسته که درستی

قاع قلوب پیر عشق است — کشاف کروب پیر عشق است
این هستی ما تمام عیب است — بستار عیوب پیر عشق است
خود بینی مالک اعظم — عفار ذنوب پیر عشق است
این کون و مکان تمام قشرند — وان لب لوب پیر عشق است
خوبان جهان تمام رشحند — آن دلبر خوب پیر عشق است
آئینه رنمود نکته دانان — در صورت چوب پیر عشق است
آن سره رنمود لعل بیضا — از شق جیوب پیر عشق است
عشاق و بتان همه مجاذیب — وان شه جذوب پیر عشق است
ره بر لبوی حضرت او — ما نحن ثنوب پیر عشق است
عشق است در ترغیب داند — علام غیوب پیر عشق است
عشق است بحق علی مطلق — هستی همه جاریست و او حق

اقا محمود گرمانشاهانی پسر مرحوم مغفور آقا محمد علی نور الله مرقده

دلم از کشمکش دهر ملولست ملول — بجوش آن اروز هر جان پر جانباشد
برسر کوی تو آوردن جان عاشق را — بردن ریزه بنا جانگران باشد
کوی عشق است کسی را بگمان نبرد — هر گز آسیب غم واله و حیران باشد

محرم پرور ۱۱

محمد پرور ۱۱

محرم پرور ۱۱

محمد پرور ۱۱

محرم پرور ۱۱

محمد پرور ۱۱

محرم پرده ۱۷۳

ولد

مادوست رحمت حق بر همه بادا
بنده رحیم است و بجو معنی رحمان

ولد

چون کرد یکدشمنه زاغاز حکایت
زخمار رسیده است بهنگوه روایت

ولد

مردست انفرقه پی فهم دوراست
گاو فرشته در ظلم و ستم کمیره راست

ولد

صحبت نه مراد در لسلطان ولایت
کز بهر نماز آن کهربجر هدایت

ولد

دریاست همه قطره از رحمت ما شم
همراز شو با کهربا دی دیان

ولد

درشاه پرستی راهی از رحمت ما شم
بشنو سخن از مرتبه و حشمت ما شم

ولد

دانده بجز یار خدا قیمت ما شم
خرقند بزرگان همه در نعمت ما شم

ولد

آن ما شم مرتال نکو فرد نکو خاک
ما را به فیضی رسد از رحمت ما شم

ولد

زین گرد تهمتن به پسر طعنه زنزال
کراهرمن آمد کهری حضرت سلیمان

ولد

بسرای در طریق از این حشمت و جلال
تعظیم کن از حشمت ایرا شم مرتال

ولد

برلشکر دشمن چه پدر بجو ظفر مند
کامزرده آل است در اهره نخون غال

پویان برپایش ملک الفقرت و قناب
برکوی بنا میزد از این مرتبه و شان

فضل ایزد عالم در نظر فضل خداوند
برجو سر از کفر با فضل خداوند

محرم پرده ۱۷۴

ولد

در عین حیات یا کشته جانان
دارنده درفش علم لشکر دادار

شیر اوژن دنام آورد و صرغام دلاور
گاو حمزهٔ اول بجود ثانی حیدر

شیران همه در جوشن ایرشبل مغفر
در دهه ماشم لقبش ماه منور

چون شیر خدا در صف کین حیدر صفدر
ولد

گردید منور ز رخش عرصهٔ میدان
درشاه پرستی علم لشکر دادار

آن ماه بنی ماشم خورشید علم دار
باحکم جهان داور و بازوی جبانزار

در حمله ترشه راضی از زد ز هر مختار
برزد بصف لشکر چون حیدر کرار

غرمان شه شبل اسدالله ع دار
ولد

این قوت بازو نگر و قدرت یزدان
کز خیمه چه خورشید بر آمد ع اکبر

عشق آمد و زد خیمه برازطارم اخضر
بنگر بربع علوی حضرت اکبر

ای آنکه تو نیز عاشق دیدار پیمبر
شبل اسدالله بد و شه پیمبر

معشوق دگر اهی لپیر عاشق دادور
برصدر پدر گشت پس از رحلت مادر

العزة لله ازین فخر و زین فر
ما ناصر حقیم و بحق ناصر دیان

نالیده مرا بیخبر و بی خبر و یاور
چون اهل حرم نالهٔ شهر لهه شنیدند

ولد

صد حلقه کباب از جگر شیر بیارید
چون قافیه صولت به یم در بیارید

ولله

کز قافیه سنجد دل دیوانه حیران
زنجیر من از لطف نیاهت مسلم

دیوانه دم از فکرت لعلت بزند
زیرا دل عاشق طلبد زخم دمادم

زخم دل عاشق نشود طاب مرهم
دیوانه بود محرم در ماه محرم

ولله

پر حلقه از لطف درین حلقه ماتم
زنهار حلال عاقل و فرزانه نخواهند

سنگی چه درین دشت زدیوانه غریبن
دل را به پریشانی خود باز نمانند

من عاشق و دیوانه دم آتش بدمانند
کز گفته ما خون دل از دیده فشانند

ما دل بسخن از تیغ سر شهر گهر سنجید
ولله

در ما بر عشاق سلامی نرسانید
بوسید و علم دار بزد بر صف لشکر

اکنون که نصف زرد بجو حیدر صفدر
هنگام فتوحات و بخونریز جهان

خونریز شده بزد نصف لشکر کافر
شهر گهر اکبر نجف اولاد پیمبر

ولله

هر حمله او آیتی از حمله حیدر
از مهر نظر کرد بران نخل برومند

این شیر دلاور همه خونریز مخنفر
تا با صف کرمان چگونه ضیغم عثمان

خورشید ولایت همه عارف فرزند

محرم بود ۱۱۲۳

بالا فره این لشکر لوهان بس
از مشت خسان جمله ببینید کزین پس

هستید محقق همه در لشکر ایران
ولله

شب بود که علی آن ضیغم غرثمان
آمد بصف معرکه و گشت رجز خوان

اجداد درو والده و اهل همه حیران
گفتند نیامیزد ازین مرد بمیدان

کشتن تیغ عدو سوز بجو مهر درخشان
آن گفت علی آله پیغمبر یزدان

این گفت علی آله علی زلفه عمران
ولله

فرخ علی بن حسین بن علی را
بینید همان طنطنه شیر دلی را

خونخوار چه بینید همه روی علی را
از چهر دلیشش ذکر خفی ورد جلی را

فرزند بنی آیت لطف ازلی را
اکرام خداوند نبی را ولی را

اول زهمه خلق به پیغمبر یزدان
ولله

در نصر پدر میزنم ازین لشکر پیکار
بر سینه طاهر کردان سینه پولاد

ضرب علی ماشمی از زور خدا داد
حاکم نشود بر ما آن تخم زنا زاد

یزدان زله در میمنه و میسره افتاد
هر ضربت او یاد زبانان علی داد

کز نسل علی آله بود این ضیغم غضبان
ولله

از کوفی و شامی همه حیران جلالش
مندک شده از نشئه نور جلالش

بالا فره این لشکر لوهان بس
از مشت خسان جمله ببینید کزین پس

هستید محقق همه در لشکر ایران
ولله

شب بود که علی آن ضیغم غرثمان
آمد بصف معرکه و گشت رجز خوان

اجداد درو والده و اهل همه حیران
گفتند نیامیزد ازین مرد بمیدان

کشتن تیغ عدو سوز بجو مهر درخشان
آن گفت علی آله پیغمبر یزدان

این گفت علی آله علی زلفه عمران
ولله

فرخ علی بن حسین بن علی را
بینید همان طنطنه شیر دلی را

خونخوار چه بینید همه روی علی را
از چهر دلیشش ذکر خفی ورد جلی را

فرزند بنی آیت لطف ازلی را
اکرام خداوند نبی را ولی را

اول زهمه خلق به پیغمبر یزدان
ولله

در نصر پدر میزنم ازین لشکر پیکار
بر سینه طاهر کردان سینه پولاد

ضرب علی ماشمی از زور خدا داد
حاکم نشود بر ما آن تخم زنا زاد

یزدان زله در میمنه و میسره افتاد
هر ضربت او یاد زبانان علی داد

کز نسل علی آله بود این ضیغم غضبان
ولله

از کوفی و شامی همه حیران جلالش
مندک شده از نشئه نور جلالش

۲۲ هزار
۲۴

بجرم اصفهان اردستان تا مسافت بین

بجرم سیکو بداری او روز نور مباش

دله

بجرم سخنان بافتنش زاروم تاف

بجرم اردستان

۳۰۲

در نعت

در طلب شراب

مطلع ظهیر الی

مطلع ظهیر الی از اجله محبای آنک یا ناقاس مرد احمد علی است

مطلع ظهیر الی

قطعات

مطلع ظهیر الی

و الهزل و الهجا به

محمد یک شعاعی مدتها در کردستان بسر برده ازاوست

کشاده دست کریم در زمانه چون ابری — بریز بار سیم از میانه چون ابری
بعهد او در رعدش زمان بود معمور — بوقت او در زدنش زمین بود آبا
نهفته بای تعدی بزیر دامن جور — کشیده دست تطاول بگردن سیراد
فقیر هست در آن شهر کیک فرخش — کرای همت در آن ملک نیک شاه نژاد

ولله

خط مزد عارض لعبی تو چون سر زد — خطی از عنبر تر کرد خست و کوثر شد
زلف تو بر رخ تو فشان جان عشاق — کاو فتاده بجان زلف تو بر سر شد
بندگان تو مباد از کمند خسرو صفدر شد — چون مبارز بکمند تو گرفتار آمد
از هوای موسم هر آرزو در همین کشور — آهوی خورشید او در زیر خاکستر شد
طفر انجم از فلک در زیر کیخاد — پس لحاف از اطلس چرخش بگرمی در شد

ولله

دلبرا کبوتر بخشت که چو — بگمرا بان زسکه لعب و کبر
بجرا زدر نهاله سعده بدل — گان زنا بقوت خصم بجگر
پا نهی چون بجانب میدان — پی زرم عدوی بد اختر

ملصق قاجار

۳۲

گاه برش بالش زرسه بر طرف کوه — لوه از صاید چو مانکه صرصر باخار
بر بهنگ گیرد اندر قعر دریا مکان — در پلنگان گزنند بر قرار کوهسار
فکند این از فرو از ضرب تکمار زخیال — در آورد آن از بر بی مار در چشمال از کار
شعله برق رشش تیز تر هنگام رزم — همچو آه عاشقان در حرم گریان شرار

ولله

رخ تو ماه و ماه نگیرد خط — قد تو سرو و سرو سیمین بر
قرور فریب و تباکو شت — است نونگ صاحبان نظر
جلوه سرو و دامن کهسار — نیشه بالیه و طلوع سحر
بر بر گاه تو بگیم خدا — هم قضا بنده هم قدر چاکر
نار با لطف تو چنگه بهشت — خلد با قهر تو چنگه سقر
پیش دست تو ابر سخا پیشه — برد طبع تو ای کرم گستر
ابر در بار در شمار و خان — بحر در خار در حساب شمر

ملصق قاجار با مشق محمد رمضان خان پسر صفیعلیخان

ای فرو گر زلف یار ای حیله کار است — در طریق بی قراری بی قرار است
کافری دین طرفه دین ای دلربا است — تیره با ما کینه مه انور چرا است

که همه قهر انچه قول او است قبول است
و در همه خشم انچه رای او است رزین است

مارد گاه گمان لبخند خلایش
ناگه سرشک بهر نگهان زنگین است

ملک خیالان ز اهتمام دمی افروخ
شاد امانت بزی و شاه امین است

روز ری گرز تابناک گیره و دارد گان
کوش ملک سپر ز خود کش طلعتین است

شورش محشر بپا چنانکه گمانست
پرده لشکر نما چنانکه لقاس است

بیشه شیرات هر چه کوه هیبت
بنگه پیلت هر چه خانه زین است

گرز چه گرزن فراز فرق نیلانست
موی چه پولاد زن بچشم شیر عرین است

وله

ایران بهر کشش دو دیده چو خاور
زین پس ایمن بدان نولیم

ایران بهر چشت کرده زینت
ایران دیده ستم ز دوستان نولیم

چشت ستم دوستان نمیبیند
ستمدیدگان ایران نولیم

ستمدیدگان ایران نمیبینند
بیدلان ایران عدالت نولیم

بیدلان ایران عدالت نمیبینند
نمایان ایران عدالت نولیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نورعلیشاه ۱۹

چه چاره سازم پیش بلوران غیور — چه عذر گویم گاه زفاف با شوهر
زلشکر ناصر و سپاه بخیره رود آنگاه — کهی چه لاله سیه‌پوش رهی دگر چه نیلوفر
چه دیدش بچین چال گفتش حاشا — درین بیعه لاله ارزمی رود کناهی سیر
بیرد و قرنی نبوی نمی سگفته بجوان — بلعل ناب بیالود کوهرین بیعجر
نمود فتنه بدیدم بر گرد چشم — چه عاصفی هم در آید بعرصه محشر
هلیکه رود بسر خوش بزال و مهران — بیان رستم و قرن در رخم زند به بیر
حلا چه دیر بران چال رحم بر من کو — دلش بیضه بچیر ای من مضطر
هم مرد عارض او در آتش گلگون گشت — رسید دجابه خوبش بر گشید از سر
سرشتم امر بجور نهاد و بیدش — بگفت کی به دهورت غلام قربنیر
برایمان فرب و بسوزن حیله — رفو کری کنم ای بیهر هر بیر
خموشن باش مرا ص در دهان جوس — ازین مطایبه شد کام جو وزن چیکر
حکیم نوزنی از گفته منفعل گردد — اگر کند بسیم قد این قصیده کیزر

نورعلیشاه اصفهانی فرزند فیض علیشاه تولی اصل

تن رها کن بیجه ما جای طلب — جان و تن در باز و جانانی طلب
خاطر جمعی اگر خواهی بیا — حلقه زلف پریشانی طلب

نصرت اردبیلی ۴۰۹

کرچه هرگز نه پیش جان دم نزنم — از گمان تا بگران قصه وفا سه نات
ولله
خبر از خود کرد کارش نیت — نامه از غیب بالی نوشان کرد
ولله
فشنه در حلقه عدم بودم می شکفتم — خلق آن نرکس جادو چه چیزیت
ولله
کان نگار سرشد خبر آمد — این چه کرد و طرفه بهت مردانه
ولله
ازن صف از عشق باشد سخن کوئی — این بیخبر از ما خبر عشق چه پرسی

نصرت اردبیلی ناشر مرزا نصرالله صدر الممالک موسوی

ای کرده کرم نصرت شاهی که زدرجاه — از لشکر و کشور نه تاج و کمر داری
در درکران آبی برحمت ایزدی پیوسته در مرثیه و تصدیه دیوان عالی آبادی نام
بازار دل بهوائی دیکر چه بسر داری — اوج هر تو چاره سودای دکر داری
کوینده مرا از سخن کنده چاره — سرو سر بهوا کن کو نور بصر داری
با حضم قوی پیکر رقه عرصات از — نه پنجه روز آور نه تیغ و سپر داری
شمشیر دلا در کش ای پور زواره برکش — عالم همه دشمن شو بر جمله ظفر داری
جانی هر بشر داری از غیب خبر داری — بشر لک با شری کز جان بشر داری
تان ای پسر آدم نبی و لقد کرمنا — کو علم کز از علم میراث پدر داری

۲۲ ۱۱۱ ۴۰۶۴

بند سیم

غزلی مشیرازی ناشر بروز اطاهرین قدیم ها

چرخی حکمش همه ستاره سیار — چرخی علمش همه لآلی منضود
هیبتش آتشی دمی درگیرش طعمه — فقش آبستنی که چرخش مولود
بخشش خفتگان بعالم پیدار — سهمش در ماکند بگیتی مفقود
مهرزایش چو ذره سازد منظور — چرخ رجاهش چه پایه گاهر بنمود
ساحت جمع و مجلس پر مفلوج — طلعت چهره تا ذره نرسنود
ای اثرت گوش فتنه را مخدوم — فی کهرت عصمت ملک را مسجود
لجه باورد از میغ تو طوفان — الف پوند از تیغ تو مردود
هرچه تو خانه چه عهد شد معقول — هرچه تو آنه چه جهد شد مردود
قصه رزمت هرم در آرد با مرد — حصه برمت کهر برآرد از مرد
هیچ بطبع اندرت نشاید جز عدل — هیچ سرشت اندرت نیابد جز جود
تا بجهو نزد جی خلاف چه طاعون — تا بجهو پیش خصم تو چه تا نجو
وحی هر پای نقبه قیمت تاج — فتح بمنبوم پرده عصمت تو

للدعا وله در مدح مهذب الدین چند بیت دیگر

عید بایون بدست صدر جلیل — بر در قدرتش کشانه ز ادبیر جلیل
از پی پیلان موکبش که بخیش — خفته مشکین بکار بهمی وجیر جلیل

نشاط اصفهانی

۵۸

بیرد عهد لطف تخشش از خلق — بجنگ آسمان همچو از زمین
همش در یا شکافد خاره سنبد — همش فعل عصا با کشه کافر
چنانچون بر فلک جرم دو پیکر — نمودم در نظر زیش نکاهر
نشیند شی شکیب از رباخیالش — رستدی کرد دت از طبع راهر
بصحرا بر چهد با مون بهامون — بدریا در پرد ماهی بساحل
بدوبر چونکه فرسنگ دو اندم — زهر آنرشه خزره مانده غافل
حدیثم طول کوه و عرض با مون — خیالم هول خول و بهم عاقل

نشاط اصفهانی نامش میرزا اسمعیل ملقب بوهاب معتمد الدوله

چیست آن رود شمیلی کز سر تنگی گوئی — عاشق روشن ضمیر خود بسیمابی رفت
کز دلش آه سحرگه که ز آهن بگذشت — از دل عشاق طبع دلبران نازک تر است
سالها دود دلم کحل جهان بین شده بود — هر زمان اشک جگرسوختگان کحلی دیگر است
رفت روزان نرسیدیش نگوروزان تو — دیر گاهی است که بر رشته ره ما سپر است
منطبع در قمر حور ملک از انجمال — هیچ رقمی در ارای سکندر جا گرفت
اقحی رحمروان فتحعلیشه آنکه جو — پی بجوی حرص آرد همچون جمع حرص بیجا گرفت

وله فی الحکمة و المعرف

وفای قزاقهائی بهرزا محمد حسین برادر جناب قاآنی مقام مرحوم

وفا بسیار فضائله کان فراموشت — دو روز لکر فلکش بهر امتحان بردات
فرقو نیاز ما بنیازش — از ماست هر آن ستم در بر ماست
نسیم آورد بوی کسی چه بوی — که با شمی بوئی از پیراهنی تو
دل از هجرم چنان بیمار فرمود — چه بیماری دوا در دردو دارد پرستارش
بیچو شاپیر مغان بیچوئی ز بالم وردی — دیدم شیارم دوا ز سیکده پردم کرد
دا هیم وعده بفردا در پس تاب دیم — دانی امروز چه ها میتین زیبا فردا
زد دوآه کشته روز رجم پس سیاه از تو — زآه مایسه روزان غمی زندگی آه از تو
حمدا چرم چه کنی کشیدم زیر تیغ آی — زجرم و جرم چنان کوم محشر عدد کار تو

ولد

بهمستان کز آن کلعذار زرکمر است — در بارنامه جرغان باغ بالا ثمر است
عجب صید کمند تو بیشتر طلبید — نصیبکاه تو هر جا پری و خسته پر است
چه صورتی در ما خر رسید عمر و جمال — هنوز بی خبری مای اولین نظر است
بیا ربای نامی شکیج طره هست — چه رحیم علم شهریار داد کر است

بنار دلبر یحیی فاش هیرزا اسمعیل پسر مرحوم آقا محمد اسماعیل

غم زمانه دلم با چنان کرفته فرو — در ماه روزه لبم رفت و خم نرفت از زو
مکر بیاله توان کرد چاره غم دل — کهات ساقی سیمین عذار عالیه مو
الا بیار بیاله صد رنک هیچ — که دین خود دولت ما رنکی از دکرکونه و بو
ببرده فتنش دل از سوال و نیک از فقر — کشوده چوشش چین از جبین و خم ز ابرو
بنار ما بزمین بیش عوانش قاصر — کناه خلق جهان نزد همتش معفو
ملک ز رفعت او عاریت کرفته مقام — ملک ز طینت او مستعار جوهر خو
نتایج نعمتش در رسیده بر هر جای — مآثر کرمش کیشته از هر سو
ملک نظاره او بوخته است خانه ظلم — زنیک آتشه او بوخته هیزم کار عدو
بدست همت او کر قرار نهاکند بیو — سمندهم اکر قرنها کند بیو
زردی رویش و جرم تین و جرم درست — جهان کر اهرمن دارد چه کلشن همینو

ولد

وفای قزاقهائی بهرزا محمد حسین برادر جناب قاآنی مقام مرحوم

وفا بسیار فضائله کان فراموشت — دو روز لکر فلکش بهر امتحان بردات
فرقو نیاز ما بنیازش — از ماست هر آن ستم در بر ماست
نسیم آورد بوی کسی چه بوی — که با شمی بوئی از پیراهنی تو
دل از هجرم چنان بیمار فرمود — چه بیماری دوا در دردو دارد پرستارش
بیچو شاپیر مغان بیچوئی ز بالم وردی — دیدم شیارم دوا ز سیکده پردم کرد
دا هیم وعده بفردا در پس تاب دیم — دانی امروز چه ها میتین زیبا فردا
زد دوآه کشته روز رجم پس سیاه از تو — زآه مایسه روزان غمی زندگی آه از تو
حمدا چرم چه کنی کشیدم زیر تیغ آی — زجرم و جرم چنان کوم محشر عدد کار تو

ولد

وصال شیرازی

۱۴۱

وصال شیرازی

وصال شیرازی

خلق تا آسایش و رحمت مقرر کرده‌اند
زان خداوندی حق بر خلق سرور کرده‌اند

آنکه از دست خوان او باش کوهر را لوا
بحر را مستعفی نان آور کرده‌اند

پای بحر در یک صریر خامه او بعبه است
هر بحر کز صوت اول صور محشر کرده‌اند

زان سر شد کز لوای تروج دین مصطفی
کلک او را باب شمشیر حیدر کرده‌اند

حکم تنکین سنگ و عزم آسمان سنگ اوست
آنکه باش کوه قاف و بارصر کرده‌اند

معنی ترکوات دفاتر و لحظ ترا
چشمه سار ظلمت و خضر و سکندر کرده‌اند

زار فرش حجلهٔ عالیت تکان سپهر
زخیران پیرایه‌ها بر چرخ اخضر کرده‌اند

ولیضا

رستم در رسم ملت ترسا برافکنند
بارس برخ چه لف چلیپا برافکنند

در هر دلی ز عشق تو ناله فکند رخت
بیچاره عقل ز رخت تصبر برافکنند

آنجا که هر دو تر زده بیغ زد
شام صلوز بیخ اهیولا برافکنند

منکر ز اهتمات دگر بار در شوند
گر یک نگاه خشم برایا برافکنند

صوت صریر کلکش در بزمگاه جرم
از چنگ چنگ زهره زهرا برافکنند

ریش اگر مدد نکند قاب را
روز نشوت شب یلدا برافکنند

ناید به برز موج سرشکم زیم آن
کاین بیدپیکرانه بش از جا برافکنند

وصال شیرازی

۱۰۴۱

برخیزد و بزین کشد آن خرش تکام
کز قاف ورش بود قدمی تا بیاخشر

من بر نشسته بر شرر دام بصد شتاب
برقم نه برشانه و دو سم نه بر اثر

در سنگلاخ بیشترک نام آیدم
کردی بخشم نور دل و بیش بصر

کرد و عیان ز کرد سلیمان روزگار
باش منجم آمده زان خرش زیر

در جواب

منوچهری

چه روز بی‌تو سوم آنروز کامد
فرقت برم اوران مرگ خامد

چه افغان عزا داران بگردون
زهر سو برشد آوای جلاجل

چه با عشق برجان من مست
شبانان بر شتر بر بست محمل

چگویم زان بریده پر بازار
بران تیغ برانش مقاصل

بیرون هیچو کوش باز کوهان
بخوردن هیچو کاهش باز کاهل

چه گر فیوف او سلاف انجم
چه غم روزگار او لاف منازل

کهویش میهمان کام ازدر
سرینش میزبان ناب با میل

خنک در زیر پای او ریا چین
سنان در پیش چشم او سنابل

بیابار هر هیونش پشت ضامن
بنجر هر نجیبش نای کافل

زبانش کاش بر بیدی کعبی
الا یا خیمگ خیمه فرودل

وصال شیرازی

چه شاه شرق بر چتر این بلند ایوان
که لشکر شد این لاجورد شاه دران

فرود دولت شد این مزرق کشته طاب
ورد برات هزاران جناب کشته عیان

مگر تخته خورشید لعبت اشعث
که در شکست و بیاراست هر فرد کرش جهان

چه نیک در نگرستم در آن سیاهی لعو
رزیره زیره آن حقه بیشمار فشان

عجایب از هنر باخود شوالارف
در افرینش آن برداشته ایوان

هر انچه گفتمی از نیستم بدی عاجز
هر انچه گفتی از فکرتش هزار چنان

در سکوه اری اعلام و زیره جا پیشیه خوشه از فرستاکم کوید

دوش چو گشت جهان از سیه گشن سیاه
از دم آن بت تنگ در آمد ناگاه

با رخی غیرت مه لیک همه مام حروف
خنده بر لب صد وحشی و احمد زار سیاه

بنشین چون لب آب بسر ما دامن
او بدوش همچو یکا مد نهی بر سر آه

همچه گردون به نیمی شکفته در دل
چشم افکنده بصد شرم همی کرد نگاه

چون یکا شب او بدوش همان در گیرند
منجم همه در ضعف و شاقش همراه

لعشم ای ارزم تو کشته شبان قدر
هر بر لعلین تو ام قصه شب قدر پناه

ای تو با بخش مرسوخته توام زاده
زیر یکلور شب تیره که بخوت راه

هر زمان بر من و بر کجه می بینگر لیت
آه میزد و هر بر دم شده ام و اغوشاه

وقار شیرازی

عشق دکران محمد شد بوس تو ارمغون
شوق دیار سلیم جانب نجد میکشد

ولله

انچنان مستم ز بیم گردم ره میخانه را
بقدر کریم از خجلت بر کنم پیمانه را

بیچاره مادر آرزو می بریم لقاه تو
ما در طریق عشق می زار خویش کشیدیم

ولله

این چشم پیمانه ات از عالم همه پروانه ات
چشم و چمن همه بر گریه مستانه ات

گوته نظر اجابت پروانه چه دانی
کان شعله از در چشم تو آمد بسری تو

وقار شیرازی فاش بر دا احمد نسیر اگر بوصال شیرازی

ای ترک خوبان آمد بگفت بهارا
بگسیختن زهم قاعده لیبر و نهارا

آغر حمله بگفت ز معقد رشت ای روز
کوتاه تر آمد چه شبان وصبی تو مارا

تبدیر کنون ما چه است از پس بعید
آری بخوبی چه قراری به قرارا

در وقعهٔ زلزله

که نه خانه زان ماند نه برج و حصارا
یکی زلزله در کشور شیراز عیان شد

چنان کشتی شکسته بمسته موجها رد
همی از چپ و راست زمین جنبد و لرزید

چه شه و از رده بگرفت همه قبر هوا را
زمین نجو یکسر بسته پیچیده زپنبه

زبس خنجر غمونه بهر گوشه نمارد
بجو خاک بمانند یکی خانه زنبور

درین خجو شوان نشرقه لیدو بهارا
زهم فرق شد در تو هور ات و ظلمت

که ریمی نجو رات ظلمت ضمیمارا
زمین جاجیم شب ات و چنان گشته مشبک

ولله در مدح مؤید الدوله رحمه

ثوم ما قویت لبا و تعت سیمین بدنا
ای برخ مهر و بقد سرو و بر یاسمنا

مشرق مهره مهی مطلع ماهیه تو پیر
تبت شد بشکر باغ نمل و دیاسمنا

غایت مقصد و اوله و منتهم و سبب
قبله بوم و بری دولته محمود زمنا

شده کره در کره سما عشتم ما که توات
طره خم بخم و زلف شکن در شکنا

شب ستم کرد نخفتم ز لف لیکن
عشرت ات شوت و شو و ممتحنا

کما بجمن کهبران عمر مرا ان جفلت
خم آدی شد از مور بنزل و محنا

دارم ار چشم تو در زلف تو نخار گشت
که دگر گونه بجو هشان در چشم منا

این نجو اسمو دوان آن صاحبیات دکمان
این نجو آسمود آن آرد نا فه ختنا

وفا شیراز

ع ج ا:

ولله

همدرمان زلزله

خزیده من یکا خفته و در طرفم
کرشه خاک بمانده چه گان در کور

رخا کها چه برایم بجد و جهد تمام
دوباره لغزم و دو پس فتی بکانه چه مور

زبس برا نکه رلقب ام طرف نفه ام
زمین سرات شبیکه چه خانه زنبور

تلال خاک چنان سر کشیده بر افلاک
که چیخ زار و سته کردد از عبور مرور

فروغ شمس بخشم آمد ار قرار تلال
چنانکه روشنی اش از نسیان متور

زلسکه خاک در اتخار و در نشه بیات
اسفور خانه نیما چیش دیجور

بعید نیست هم قوم شوند سکر خشر
که ره نمانی خیزند جمله گان زقبور

در شسط عذریه

ریم آب بر در عید بوسیدن دو شیرین
از رخت میخانه دیروز بشیر آمد

دری شش شکر بکمر از رکت بر بهن کرم
کا بر بالکه کشان در خم مرضاف و شهر آمد

با تاب عقیق آمد با رنگ شقیق آمد
با طعم رحیق آمد مانوی علیر آمد

چیر رود فرزن تر رشت تا بالکه بر صفاشه
شتاب چکا را آمد خوش آمد دو بر آمد

اول خیاب از خم سر زده م از ار انجم
تا حی پس از ان طالع چیر مدر بنیر آمد

رو خط را بنو زیت تا بالکه کرا رو در نت
عذرات بترک مرچی عید عذیر آمد

امروز کرشف اسلم لس رو ثوق آشینا
زان کفها خذ الیوم اعمتکم دنیا

وله

چو چوت نشت امروز ذلار بخام نیز

همدرمان زلزله

وقار شیراز

چون کوه بهر قطره‌اش صد بر شکاف آید
در زیر دل پاکش پوشیده و پنهان نیست

عکسی شود پنهان چو در آینه صاف آید
بر صفحه دل حرز است سبحه الوش

هر روزه زنو لطفی با خاطر دین شاهش

خوش آنکه حمایل بود روان خاطر دعاته

برگشته من شیفته هر خاصه و عامه
شد بیان حمایل صد و بهی شاهم پوچه

مانند به یک غازی بی‌جوشن و لامه
چه باره کتابت و یک کوکنه حمامه

هر که کتابت سالار حمایل بوکار
تا رشته ازین ملک تبخیر و سلامه

پی‌خدمت سالار حمایل بوکار

نزد ملک و پیش خداوند عزیزات

ولله

میری در جهان خود چو جم تمیزات

مدام دیم لبک از دلبس کله دارم

دارم لوب اله چقدر حوصله دارم
بالکه خبر یافت ز من سر در دزدیس

تنها نه غم خوغم یک سلسله دارم
بالکه خبر یافت ز دزدان بخشم

دین خانه ویرانه ز اندازه دارم
بالکه بدرگاه در حیطه این ملک

نه مرغ و نه باغ نه گاو و گله دارم
یکبار نظر خود در کشور شیراز کن

رخساب یک و داعی پی‌تشنه دارم

میری در جهان خود چو جم تمیزات

نزد ملک و پیش خداوند عزیزات

ولله

وقار شیراز

نو بهار آرزو است امیر چو رسته به جهان
از ضعفا هر کوشش مشتری و مانید

شاخ انگوزه چو رشته مروارید
از یک بالا فته لرزه براد چیر سید

امیر بی‌نظام نظامش خود حاوید
همچو بر صحن فلک اختر پایان

وان گهر تا همه پرکنده کند بر خوید
سپه سمک آمد با چه پرستنه

ولله

همچو چغال یکه به آهسته
کز نی صید کمن کهه نشسته

مویکه نرم ضعیف از تن او رسته
همچو گوش جنبی نکهه ناشسته

که همی تازه بودن کهه سر از زمان

ولله

آن ترنج آمده بار هی پر نخیره
مدت آهی خود دیده و سنجیده

در شباب اندر در پوست نگنجیده
دین زمان پیری خود دیر و رنجیده

این چنین است یا کار نسنجیده

مرد آخر بین هر کز نبرد حسران

ولله

راست بنجهه بتن سبز زین جامه
آن بدلق آمد با خرقه و شمامه

کرم صادر بچمن نوش و شکامه
چون یکه و عجلک بخرد علامه

همه تن کوش هر تا خوچه دهر فرمان

کرد ما گردش از خاصه و از خامه

ولله

دله

آری ز ناله کان کس نکشد هیچ کین
این دی دیوانه بار رهی بنا درد کرد
صحن زمین نثار رهی شاهد حزن زرد کرد
بلبل صفت رهی ز فغان دل پر درد کرد

دله

ماروان آمد نزار از پس آن قربی
زریون چو رنگ رخش رنگ رزده دهی
یاده شد از یاسمن حقه در ثمین
ازدی کباس ترش آنچه ستم شد بتاک
دانهه پرورد کاز ترنجی کان بغاک
دانهه را برد کو محوش اخر زمعاک

دله

کلبن دهر ما چیست تا رخ خط ساغه
ساده آن بر گناه سرد ک آنلغه
دین همه کردست دلودی شور قرودین

دله

هست چو هزاران زرف بی جوا کرده کرد
بیت او حقه بیان خرم زمین سرد کرد
آن نغم نرخ کهن این نرخ نو یاسمین
کشت از لطمه زرد رهی ترنج دهی
باهم رفت چنار ماند بدت تهی
کلان از سر فکند افسر شاهنشی

دله

کس سر و اندام شد از فهرد در راهه پاک
جبهه امیر و رخسان عارض آن پر زخاک
گوشه در زیر پای سینه و پشت چپین
لاله قصر بهار چیست لبط بالغه
لستان خاهر بچوی نرمک آمالغه
بلبل خون عندلیب ترک پر زلغه

دله

کهم سر غم نثار رطبق یاسمین
چون شد بدده اشک بخت نخوات
مهد در دار مت رخصا کرنجوم خلق
جان که برم از چشم لب در لوفضال دوست
سخنی برم زعشق و لی خوشدم زشوق

دله

من عجم ایه

هفدهم هم بعشق حمرا آبرو سیبود
پاکیزه رهی هر که نو شند خو بود
اندر یکین جان من از رخا پر سو بود
چون بفلیج پای یه کبخش فرو بود
از اراکه از چشم هوا ان که نقد که می سیدهی
من مستمند مفلس هم حکر نوشم نسبی

دله

مردمیدو همان دهر شان فکر حمرا لی
کردست دهد یک نفسم با تو حمرا لی
می پاش خوان دن لو لی از طراق نهد وقش
نفسی بچوشن بازاری لوبه تخیم خوکن

دله

چندین هنر حمرا ست تیکین بر سر ارم
در هر که باز جویم کوید خنر ندارم

وصالی تاریخ

۱۰۲

برخیز تا بیاد آب فروریز به آوذ
اکنون هزار بهار آمد و شد آرزو دانیان

خیز آن می لعل ده که رنگ همی برست
یاقوت در دهان تو چهر لعل بدخشان

آن باده رخشنده در ساغر بلور
ارغاب لطف آب چو خورشید در خشان

بستان بهشتستان ارم ماند امروز
برخیز تا بنگرم بهشت بستان

آخر نه فروردان نوروز خجسته ست
آخر نه خرمان شوال خرمان

خفتن نه چنین هنگام بود ای خورشید
خورشیدی و خورشید رود اینچنین پنهان

امروز بباید مدرآ تیم من و تو
هر یک زپی کاری سرست بیهوده نوان

نوروز پی عشرت خرم و خندان
خسرو زپی بهیت عشرت

قطعه

بدو دیشب در سرا کویم
آنچه رشان بمن رسد پنهان

من همی فاش و برملا کویم
آن یکا با دل کنم نفرین

وآن دکر با بجان دعا کویم
زن این را چو قحبه جلاهم لقب

حقب آنرا چه پارسا کویم
خان حاکم چه مصلحت دانی

راست بجو یا نه کویم

قطعه

وصالی تاریخ

۱۰۲

روحانش همه کلزار آبین
قطعاتش همه بهارستان

صلصلان را بهای سرو آهنگ
بلبلان را بشام سرو الحان

شجرش را بهای لادن و عنبر
جدولش را خواص عنبر و بان

رلو شهر لهراز و شیر که کرد
رهی کیتی بعدل آبادان

تیغ او را نه خوف از تعفر
تیر او را نه بیم از خفتان

ان کبر ارزد سپهر اکر هازار
دین بشکافد زمین اکر سندان

من سلطانه

آمد خرم بهار کیتی بدرام کرد
بانسیم بهار فرش معنبر نمود

باید آغاز کار فکر سرانجام کرد
رهی دل دلارام دیدرهی دل آرام کرد

قصه جمشید کفت فکر می جام کرد
غالم برمی چنین سایه جامی چنار

روز نوروز خرم است باده کلرنک آورید
شربت نخوت سپیدار می آزاد آورید

در حرم نیکوش می نیاز آورید
زان می نوشین کلاب می باز آورید

ازچه تخریم شاد در چه نشینیم زار

جلبب پرشخ رقعه سر آید همی
صلصلان لحن خوش نغمه برد ایهمی

فاخته کوکوزنان جان بفزاید همی
لبلک البصوت در لب بکشاید همی

خرم برطرف نسترن خندان برکوهسار

وله

نوروز فرا رسید و بیار آمد
سیمبر ساقی ما عشوه و ناز آمد
کف زنان مطرب ما نغمه ساز آمد

وله

ابر آمد و بوی بستان از پس آمد
از سیم سحری رفته ره بستان
ابر بت ما لعبت ما با ما بهار آمد

وله

جیش خط دلکوب و شه حسن رهنمون
رخت بر بت خان شد و چین بر جبین
نه بت ماند نه بت خانه نه زنار نه دین

وله

بگذر از خرمی و بهجت دیروزی
چمن از جشن دیار دل افروزی
کشت خاک دگر رنگ دگر آوین

وله

نوروز فرا رسید فرخنده و فیروز
کیتی ز ریا چین شده پیدا دم دولت فروز
بردشت پر کنند هوا لاله شهوار

وله

از خیش بهر سو در بستان بکشودند
وجد و طرب و عشرت و شادی بفزودند
آمد که سیر چمن و گردش گلزار

وله

ایام نشاط است هلا با لبه بیارید
بر دست بت سیمبر با لبه بیارید
عزم طرب و جوان بجشن و چمن آرای

وله

کارش همه لشکر کشی و کشور گیریست
با طنطنه بسیار و با صولت شیریست
همراه بزرگیش فزون نیست ز یاران

وله

مصر و جشن دوم بهمن گلستانند
درخت کشته قصیر و بارش نشانند

وله

تا از پس آذر نه آید نه آزار

وله

حکیم پرکاری

روز نیکوخوردن میخواران بار آمد
با لبه خواران ما تهمتن نیز آمد
از پی تهنیت مولک فرودین
شاد و بدرام و کرم باره نه نیسان

وله

چمن از راسته از سرو و گل و ریحان
مطربا خیز و یکی بزم بیارایان

وله

ابر آذر زرد من گهر حه آذر گون
با ژگون کشتمدار فلک وارون
به نشانی بنوازد آذر از نشرین

وله

بلاغ از دیش چرو سیب و تورزی
بست و سر دگه زر بافته در زردوزی

وله

تا بهار آمد و از آذر گهی و نسرین

وله

وله

سیم بده زر بچمن با دهش و لولوبش
نوروز فرا رسید فرخنده و فیروز
کیتی ز ریا چین شده پیدا دم دولت فروز
بردشت پر کنند هوا لاله شهوار

وله

از خیش بهر سو در بستان بکشودند
وجد و طرب و عشرت و شادی بفزودند
آمد که سیر چمن و گردش گلزار

وله

ایام نشاط است هلا با لبه بیارید
بر دست بت سیمبر با لبه بیارید
عزم طرب و جوان بجشن و چمن آرای

وله

کارش همه لشکر کشی و کشور گیریست
با طنطنه بسیار و با صولت شیریست
همراه بزرگیش فزون نیست ز یاران

وله

مصر و جشن دوم بهمن گلستانند
درخت کشته قصیر و بارش نشانند

وله

تا از پس آذر نه آید نه آزار

ولله

سیر کن نیک که هیچ است ارزو و تمکین
هر چه ویرانی ازو در می به آبادی
ایکه شه شهره ارزو جوی ارزو جوی
کند از دلو بن و پنج رسد دادی
خلق در کنفش راحت و آسوده
نخورد دانه و هر گز نشود غمگین
بشکند شاخ تعب از طرب و شادی
پهنه گیتی از عدل بیاراید

ولله

شاه محمد شرف و فضل به پیراید
سیر گزینه و آشوب بفرساید
خاطر آنجه بلند خلق دلپاساید
از گزان ما بگران جاه بیفزاید

ولله

غم چه افزائی و اندوه بفرسائی
خسرو اروز نشاط انجه بیارائی
بزم ازان یار پریچهره بیارائی
مطربان را زنی رقص بفرمائی
کو بیارند دف و چنگ و می نوشین
چند پیمانه نوشی و نه پیمائی
وقت آنست و هر نوشی و می گیری

ولله

می زفردوس بیاورد و می گیری
هی بیارند می خلد و می گیری
جام جمشید بیارند و گیری
شرف و مجد ز دارائی ری گیری
من کنم گاه دعای تو و که آمین

ولله

همای شیراز

۴۰۹

همای شیراز نامش میرزا محمد علی اشعار بلیغ دارد

زاهد مرا ز حلال نشاید حرام را
اوراز چه خلوخون دل خاص و عام را
شربت بهر خمیر و بکام چه زنم
بضاعت در این بیابم کدام را
بیاد بهار جام زما مانع جم گرفت
زان بیشتر ز جم زنند نقش جام را
خام آن شیخ صومعه بیاد جام
لیکن ز آشنا کند بخته خام را
بدنامی از نگین تو ننگ است زاهد
ما برخلاف نیک شناسیم نام را
ای بادکار منتظر آنماه بگذری
زنهار ناتمام نگوئی پیام را
در بتکده عشق خبر تو ز ما شنو
هیچم کس نخانه نداند غلام را
انگس که کف طلاق بتی چنگ زد بدست
قامت نماز قصه بداند قیام را
جز صبح لب در دهن جمعه صبح و شام
دیگر کسی ندیده بهم صبح و شام را
زین شادمان بغصه مگر متبع پادشاه
در روز دلدری نکند اهتمام را
سلطان عصر ناصر الدین شه اردو زم
رنگین کند ز خون دلیران جام را
دیدی همای ما که صوفی و زاهد و خشنه
آخر به پیر سکده بیت الحرام را

ولله

طوطیان نغمه سنج گلشن رازیم ما
اندرین کهنه خرابه همدم آوازیم ما

همای شیراز

مشکین خطت دو حور بشسته ز لعل ناب ۱۱ در چین بگشته لعل تو با زلف پرشکنج

ولله

یارب سپار آن بت عشوه سلامت کرما ۱۱ کاش پیک پیغام پسندد رخ دلبرما
در تن بیمار دل عشق تو با جان سرشت ۱۱ تا ابد عشق تو بیرون نرود از سرما
دور از قافله ماندیم درین بادیه کو ۱۱ خضر راهی که نبوی تو شود رهبرما
جرم خاکستر ما کند اکسیر محال ۱۱ گر بسوزند بعشق تو صنم پیکرما

ولله

در دل شب نور مهتاب برآید ۱۱ تا پرده از رخ خوبان برافتد
شب همه شب مرغ خیال عشقبازان ۱۱ میجوید شمع سرخوش سازد انگار
در سایه بخیابان تشنه هر که یابد راه ۱۱ ناشسته چشم خونابگران تا کران

ولله

گذرت بر روان سیاوشان جوش است ۱۱ روضه ماه وشی همچو رخت خوش است
رونق گلبن خلدی بطی چه چشم حورس ۱۱ دولت گلخنه پرورد نشان عنبر خوش است
خوانت مرصع کریم بخنده آبدار ۱۱ که خنده چمن از گریه سحاب خوش است
از آن گنجینه عشق در دل خمار مست ۱۱ که صد گنج نهان در دل خمار خوش است

همای مروزی

۱۱۴۰ ظ

همای مروزی ناشر مهر و اخلاص از بخارا بر وارد شد

پیکا تیر نگاهم تو کجا بر خاک افکندی ۱۱ چه خیالات کنون در ضمیر اکنندی
شه بتاراج دل ما چشم سیاه تو سالار ۱۱ رسد از چشم بد هر ناکت آزار دگر بندی
بند بگذار رها آی بوی گنجور که داری ۱۱ بر کف از لطف پر از خلقه بند بکندی
جز محبت بتو چیزی نه پسندیم تو دانی ۱۱ از چه با دشمنان هم همه پیوندی
ناصحا پند کجا چند زنوای نگونین ۱۱ هیچ دیوانه شنیدی که دهد کوش پندی

ولله

شهر دل آشفته زنو کی شکیبد ۱۱ با بسته بموئی دل یکشهر که دیده
با هیچ کسی دیده بجائیت دگر نه ۱۱ زینسو نه چنان دلبر هر جائی تو بریده
با شد زنگین اثری بر لب افسوس ۱۱ تا باز که دیگر لب لعلی تو مکیده
می خوردن شبهای تو جوهم همه گویند ۱۱ در شهر بگوش تو همانا نرسیده
خوی بر رخ تو یا بگل قطره شبنم ۱۱ یا باده نابست بر لاله چکیده

ولله

ما را دل بیوارده بجوکه آن نیز ۱۱ در دام سر زلف تو شد بسته بموئی
یارب ره و جوکه هوش از همه بربود ۱۱ رهبر همه سوی تو دو چشم تو بسوئی

همای مرورد

۱۲۳۰

کاشرانی که شوق روز بطوف حرمند
یا آرزمند از آنقوم ص در میقاتند

چه بکوتله شهنشاه جهان انکه زدی
جمله شاهان جهان در طلب حاجاتند

صبر پیش آر همانا شه زنکار نکاست
خسروان نیز کهی در صدد ما قاتند

ولہ

از شوخی چشم سیهی خسته دلی چند
دادند دلی چند بهمان یک مژه چند

دانی بر صاحبنظران قصر جهان چیست
افتاده ناجور و خفا خانه و کاخ چند

بر مسند قناعت بر عارف دوران بزم
گرد آمده از کرده خود منفعلی چند

ایوان فلک بر شده دولت در انزوا
زاده دل نابرده مشقت چند

ولہ فضایده

مژده از هر سو به آذر باد جان آید همی
کاینک اردیبهشت از بهر فرمان آید همی

طرف حق عباس شه از جانب اسحاق
کامیاب و کامبخش و کامران آید همی

بادر فش فتح و کاوه درفش کاویان آید همی
چرخ رایات از درفش کاویان آید همی

رود هیچا کرد در خشان چشمه هندی نژاد
در نظر بازیچه زرهیچوان آید همی

ناوک پران بدلهای سپار آید کنون
نیزه لرزان بر تنهای گاستان آید همی

نیزه ها پرورده از لوک سنان بر تنان
منغزها آشفته از کرز گران آید همی

همای مرورد

۱۲۳۰

کشته آذر کیوان گستهم اردبیر آزاری گر
قطره باران آب آذر کیوان بی خبر ریخته

غنچه را بر دوش در بگوش آذر ریخته
ببر بلبل ها بهاری گل به بستر ریخته

آب صبر دل روح پرور کشته رضوان جنان
جرعه ها کوثر دران ارجوش کوثر ریخته

قطره باران برگ سبز ها گنجور شاه
بر سر مرد کیوان بساط عقد گوهر ریخته

بوالمظفر خسرو خورشید فر فتحعلی
کرد هم خنجر ملک را خون خنجر ریخته

ارد شیر دل نوشیروان مملکت
خسروی کاهلها ارغلش رعان مملکت

سنه ۱۲۳۱

پسته لعل لبلبان غنچه خندان کرد باز
روی بستان نکهت و رخندان کرد باز

جنبش بلبلهای عیب کوه صوت را
لعل خیز از کاله چهر تا بهشتان کرد باز

شحنه شه از کارد آمد بخیر ارزوی حی
آسمان کار کلام حی پرستان کرد باز

لاله رخسار از خضان مادر کرف
خاکدان کیکاوس چهر بالا ارزوی ریحان کرد باز

ناله بشنید از ضیا کلبن در سفح صبا
بر بساط سبزه ارزانی گلفشان کرد باز

کودک از خاصان شاهش این نوید آمد بگوش
کز طراز شاه جهان عزم گلستان کرد باز

جم نشان فتحیاشه انکه در عهد خوشش
چرخ یاد از روش سلیمان کرد باز

آسمان آشفته شد از بانگ دوران راستم
ماتکه شد بر ان جناب شمس یاسبان مملکت

همای و همایون

هجی آب از شوق بزم شاه سر بر زد ز شرم — با همه آشی خجالت عرق آب است قشاب
شاه را چون گشت روشن کز دو قوم این خطا — ماند و مهمان بیان در صحن آب است قشاب
پیکر نازک دلوریچی تازه از تشریف خاص — جلوه گر زان قبر در زرین شبات آب قشاب
چهره بینا کرد ماه از سیاغم ماشنید — نقره چتک شاه را زرین رکابات قشاب
شاه تجلی مرصع بر زمین افتاد آسمان — در سپهر شش چهل زرین طنابات قشاب
تیر راست مدیح شاه بر دیوان نوشت — صفحه در چشم کیوان آب کبابات قشاب
چون قلمدان کام بخش آمد بدرات جهان — گرنه از فیض خطایش کامیابات قشاب
قشاب چتر خسرو سایه گستر شد بچرخ — پرنیان قشاب آسمان مملکت

نبه پنجم

رود خجلت پی خدنگ تیز آب آسمان — جشن شه از نوری نو بر جهان بست آسمان
آهنگ از بهر رسیدن یافت سرعت شعاع — بر هوا چون چتر بادان زرنشان بست آسمان
قیروان در قیروان در پیشگاه خسروی — زنجا کوب هر فشان پاپان بست آسمان
تا تواند بر شهو کیوان بیام قصر شاه — کوهر آگین سیتی از کهکشان بست آسمان
نام شاهی را بپیمان فیلان بست آسمان — خسرو شاهین فر و شوکت در نظر جندی لگر
زور عدل او بر و کشوران بست آسمان — کیتی از عدل تو تا معمور شد تدویر را

همای و همایون

قرار بود دلها را در این لف — پریشانی تخت آرشانه بر جوانت
درین گلشانه یکشمع است و در انشع — پریشان این همه پروانه بر جوانت
حدیث عشق خوش نبود زاول — در آخر زان هزاران افسانه بر جوانت
رسید آن تو کرد بیرانه شد دل — هزاران کنج زین ویرانه بر جوانت
خرسندان نه من دیوانه گشتم — یکی از کوی جانان فرزانه بر جوانت
فتوحی رو نه لوای کعبه و آخر — کنایش از در میخانه بر جوانت
چه بود آیا همایون دوش کز دل — قراری نغره مستانه بر جوانت

دلکشا

حلا کوتاه چو دل دلوی از دست — مکن از دست جانان میتوان رست
جهانی دل بموئی بست بودیم — در اموئی جهانی میتوان بست
یکا ماهی درین بحر در زهر سوی — جهانی یک صیدش نکفت شست
رزدام مات همیدر جوانت — بیام تست هر جنبی در نشست
چه آید تا بسر ما در آن شوخ — پریشان کرد زلف طره بشکست
شه گیتی ستان فتح شاه — در رقص ماه از نوک سنان جست

دلکشا

هدایت طبرستانی ۳۶۸

خوشبودی جوزنی در همدم — سرشکوف برآوری زرنگار
دین از تو قوت تا تو هستی — در پنجه شهریار قاجار

همدیم

بویش بفرمش آرمیده — برفرش تو هوشش جا گزیده
از حسرت پایه بوسه تیز — مسکین گرچون قد خمیده
انگشت گزان ز پایه تو — کیوان چه یکی سگشت دیده
با تابش شمه تو در خور — بنفشه خورلنگر ز که دیده
تو در کف شهی و شاهان — انمر کف تو زر رسیده
آن مرجع فرشته نام دارد — در عهد هنر از جهان پریده
در تم همند اوست عطفان — خورهیچ یکی سر بریده
هر صبحدم از صفای رایش — صبح بتازه پیرهن دریده

هدایت طبرستانی ۳۶۸

سرو چمن لاله از تنهی شتاب آزادسی — قمری لا لحان ارسحاب آزادسی
آهو چوم نگارین خرچوم لکه خورد — لاله عنبر شاش مشک آزادسی
نرگس دارد نظر بوی دلم همدم نیاز — از آرزوی آنهک آزادسی

هدایت طبرستانی ۳۶۸

بانفشه عنبری دباغ عالیه — بارنگ سنبلی دبابوی غلبری
بابیچ دتاب لاقم دبانگهی کردهی — بانگوبه خواب دلطبع پسندیری
سنبل بر آفتاب بخوشه بر شمرد — توبا شباب انداز دخوش تازه دری
بالاهرمن بروش شاهنشاه ای شگفت — تو لاهرمن نژادی جمشید کوهری
چوگان آبنوسی دوز عاج گوی تو — زیرا همی بزیر رخندان دلبری
هر حلقه ات بخلقی گیرا ز زلف عنبر — کوتی بگنبد پرخم دارای صفدری

در تهنیت عید مولود حضرت ولیعهد دولت ابد مدت

عید مولود رهی تازی — با فرخنده شاه غازی
ناصرالدین شه قاجار که است — ناصر دین نبی تازی
تا که ری گشته نشیمن گه او — فخر بر جمع نشد هرازی
با از مویش در عطاری — خاک از رویش در نازی
امدران روز در چون باز بچه است — در برخت دلان جان بازی
تیغ خون ریز برخ افروزی — رمح سرتیز بقد افرازی
دورخ دیدان از همکاری — جبر دیکان را همبازی
چون تو بصفدر از جای نجنبی — جانب صفها مرکب تازی

۳۲۳
۳۲۷

مه را کجا ست طره هندوی پرچی — مه را کجا ست غمزه جادوی پرفنی
مه را کجا ست پرّ و پر سنبل معنبری — مه را کجا رخی چو بتان تذرو ملونی
مه را کجا ز نرگس فتان لعل و کیموی — مه را کجا ز برگ سمن گوش و گردنی

در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

که نرگسش چو نکند کافور باری — بیالوده الماس کن لعل هاری
بتی در برآورد بر برگ گوهر — که گلها فروریزد از شرمساری
بجوعقد و نحم قمر طلعتی جو — رخش مهر و طره عقو قماری
بر رنگ و بویش لب و زلف جانان — که لعل بدخشی و عقو تتاری
رخش نحم دری و لعلش چو لبسد — بسد دردن رشته های دراری
که گوید که گاه بهاران نکوهی — بدی نکو گاه بوزد ژاله باری
بهاران دمی خون فزاید تن را — ز افزونی خون نزاری و زاری
در این فصل خوشتر سرود بخشت و آمش — کند گرم و تر چون درد گشت ساری
منه بار غم بر دل از بیم جورش — که باری گریم است یزدان باری
از این ره ز رهزن بجو گبر طاعت — پس از روزه واجب نجوئی گساری
کنون نای نالد نه از زخم و خط — کنون سجع مطرب به از لحن قاری

هر کس رسد از گشن بگلخن منی گلرنگ — درد آمن فور جنبی دارد و دردشت
زنغم ز حیشن نفی شت رفت است — هر گز نکند بلبل بیچاره فراشت
گر گلبن گل از دور با نگشت نمائی — از سرخی گل کرد دو گلگونه انگشت
از گلبن تا غنچه گلرنگ برآمد — از هر شاخ انگش شب سهنگ برآمد

بند سیم

بر شاخ دگر شعر وفا نوش سیشد — بر ماهی تذروان دلم دمن لبشد
از نغمه گلوی ملهی و صلصل بگه لحن — سشوردنی و برلطو ناوتن لبشد
در آب شیم عکس گلستان چو بباغ — کش نقش بمر آنی معکوس لبشد
بر ابرد در خشش نگردد تندر گولی — بر پهیدر مان آینه دکوس لبشد
جانوس خزان لحن صبا لیک رهین — زانتوی اردال جانوس لبشد
سلطان بهار آنکه بر لشکر دی تاخت — چون لشکر لکری هر ره دس لبشد
چون فصل خزین باغ چنان شد که تو بینی — شیخان ریائی در سالوس لبشد
پیمانه گر فشد ز سافی و به پیمان — بر تقوی چون نرم یکو کوس لبشد
آری همه دانند که ایام بهار است — در فصل خزین تقوی خواهش بچه کار است

بند چهارم

هدایت طبرستانی

۳۶۸

بلبل بنوا سازی با غنچه شد خوش — صلصل بهم آوازی با قمره شد راست

ماه می گلگون کبی دلکش و دلکرار — آبگینه چه ز جمله چه ز آبنوه شد راست

راستی چه حساب است ترا رستمی کمر بود راست — وز بالله والاش درد کنگره شد راست

عیش آرد در جهش چون ز اندرون راست ساقی — هم بمیمنه ز آبنوه هم میسره شد راست

آن پری بنگر که برم زلف کج او — خم در خم چون پنجه در پنجره شد راست

بستر دلجو ز رخ دل موی غم آرا — غم گر همه مونث است پیش آبنوه شد راست

هر گرهی ز غم را توان دید بهم یار — می مهر در خشنده و غم شب پره شد راست

تا ان مهر در خشان بکف ماه درخشان — چون لعبت خوبان پس دلکان بدخشان

بند ششم

زان بالله پاره نه یکه شیشه بپاید — زان قوت دل قوت اندیشه بپاید

زین شیشه گه ز اره را سیر بگوید — صد گلگده آرد نه ده شیشه بپاید

زان آتش سوزنده که گرشیر بجوشد — از گرمی تاب نود و صد پشه بپاید

زان راد ق گلگون که گرش نیلبر بوید — صد گلبن و گلبن بگرمنده ز ریشه بپاید

زان تلخ رگو گهن ار داد دهی زین — صد کوه فگندی بیکی تیشه بپاید

از نرم لبن شیخ صفا گار برآید — در محفل آشوب جفا گیشه بپاید

هدایت طبرستانی

۳۶۸

۷ المستمط فی النعت الرسول ۷

با ناله جانسوز خوشیم از همه یاری — در محفل ماتمی خوف چنین نباید

پشمینه ما را لبس گشنده دیهیم — ما را بجز این افسر و آورنگ نباید

از ناله رنگین گر گیتی همه ما را — جز ناله و جز ناله گر نگ نباید

سالی دو سه بگرشت گر در مدرسه بگرشت — فردوس از آنقدر در دو دو سه بگرشت

حرد بگهار دلجو ابری سنجاب گون — گرته بباغ و دشت میغی مهتاب گون

گیتی از نیسم رامش برفی نیسا بگون — ای بت شتاب راحی خنا بگون

زان لب شراب لعلی دو قدح ناب گون — همچون گلبن بر سن همچون آتش آب

ولله

گلاب پیمین لبوس محرم چون عاج شد — رهبر گوان سام شد لب زین عاج شد

چوی چه سجی از رهی با چه سنباج شد — لاغ نسجی سپید راغ چه لاسام شد

رهبر گوان از رهیت تاب چهر سیم تاب — ژاله دباران دهر لعل شد از خون جگر

ولله

ابر بگه سر ز بیخ گوئی در عدن — چرخ بگیتی کیخ ما نعقد پرن

گردون پر زنده پیر گیهان پر آهرن — پر جوش آشمر پر مغفر آهرمن

بام چه رویشه در یوم چه رویشه تن — این تن آسیب پذیر دان آن در آسیب

ولله

هدایت طبرستانی

ولد

خاکی ار برگ سنه فی ای سراب
شوشه الماس بافت جمله ستاخ و بیتنغ
صحن سرا پر زماه جو هوا پر زسیغ
جرته نفرت کزیر خامه لکهاه کریغ

ولد

تنغ ار ما نفشه کشه چه زبر بهین
شاه سیه کشته تا نوغ سمنبر بهین
کوی خاکستر ریخته بر قیر ماب
چهره و تنام صبح بشه ذکره صوغ
نغمه بوحیان لام تا آم لوروم روم
پرکن طنز کران چو بان کشتی نوح

ولد

گوشه گزیدن خلق آمد و شد کاهش
عمل بن دلبران نونو آر استن
دست ز لفت و پر گوشن سیاهنگ رباب

ولد

باچه در دن تیر آب چه بزن تیغ
مانس زاوار تلاغ خاطر بلبل بزیغ
هذا صوت عجب یه الحن عاب
معبر بزان بام رفته چه عنبر بهین
تازه نهالان رات چشته چه عنبر بهین
چون سمنش جا به لیک جسم چه عنبر بهین

ولد

وقت صباح الهیچ حرزان صبوح
ارمی کن استاع از پی فتح فتوح
کاینک طوفان ابر کرد و جهان را چو ابر
خاستن خوش رات بهت و نا خاستن
خشود زواید زبزم خوش خوش بر آستن
تکیه ازین ساحتش بوسه از آنجا کاش

ولد

ارطرق نظم شاه ازین بیا و بوی راب

هدایت طبرستانی

ولد

زیرا که مازه جان هر کس که مدعی است
خاطر پریشان پای زنی مشربی است
فکرت هر طالبی بر طرف مطلبی است
صنعت کاسبی در روش مکتبی است
نام هر کاتبی بر سنن مکتبی است
هست مرا تقه اصحاب چو رم کتاب

ولد

از همه میران آشنه در همه شیران آشنه
هر شب بی هیچ مذ نهیش بی هیچ بد
ه مع لات و هبیر لع غزی ودد
بر همه خصمانش قهر بر همه یارانش ود
این لطعام و شراب آن لطعان و صراب
طاق بزم چه فاتح رزم احد

ولد

پاک حسین و حسن لوع لا درود
کز نکصورت و عین ذر یکتا دیار و
گنج ضیا مر لو بزم و قا را مرو
کاخ خدا مر لو شاخ هدی را مرو
بران حق اسلام بران ازین در و
نیز براولاشان تا که یوم الحساب

فی اقتضاء حکیم مزهر شیرازی

ولد

خرم بیا ریه اگر چند خزانست
گر هم بی آرید که می به ز خزانست
خو آذر و خرسرو درین باغ برانست
کانون چه بخ و نار گران مایه گرانست
ناری گه ندگرم کنون خون زرانست
کاین آب زتن نار رود و زرخ گلنار

ولد

ولله

پیرایه نامه‌ی لعبتان چه باشجار
ای باغ لاله بر کو سبزه چمنت کو
دو روزه گفت شکیبا یا سمنت کو
آن رسته چون رشته بگم پرنت کو

ولله

برزد چمن زرد شراپی بکسا ید
نارنج و ترنج و عنب و سیب و به آرید
بشمردن اگر باید پس بعد سه و چار
با خوشه زر شوشه زرین لبسا رات

پس سفره اصفر بره و راه گذرا رات
زان مرغ نگه نچر خوزرد هزارات

ولله

بر خیز و خزان شاخه بیجاده کرو کری مت
شاهای ات و از زندی راد اجری مت
لعلش نبا بر کش سمت و رکش بار

ولله

آن سرخ گلت چشیده و آن نسترت کو
و آن لاله چون لعبت لعبت کو
چونین زخه خورد و چنین زد و چنین زار
کو باغ خزان باش چه در بند بهارید
پیمرچی نوشید و قدر حاشا ریدید

ولله

پس در تن خانبسته بهر پای چنارات
پس صحن پر عنصر عنبان باغ و کنارات
زر چوبه بیالش برو زر شیخ بمقدار
در کلخ و چمن نور زر کس اثری مت
پیوسته مران زر کس و جام زری مت
حاشا ر بگیتی در چونین بحری مت

ولله

هدایت طبرستانی

ولله

داد نگش کهه زبر جیمه نگونسار
انکور سیه جا یزه زنگ نژادات
بر مردم شقلاب اوتن درد اداست
مرغ ات هر آن بچه که بر جا بنهاداست

ولله

چوغالیه موغالیه بوغالیه رنگ ات
از سلمی و از لیلا هر یک دو شنگ ات
حقه بهمان یک بدگر بر هم انبار
چو با تو مگر کارگه دیبا بافی
آبا تو مگر اشک منی کایمه صافی
برگا تو مگر هر دو جو مرد طوافی
گر جای همی بجهی بر یکپا مسرور

ولله

گر زنگ بنا کام بشقلاب شاد ات
بس حامله گشته ات و بس بچگان زاد ات
مالعس ندیدیم بجوشن آن قار
تا کستان کو یکه مگر نوبه در نگ ات
سنگین بر و دیگمن نوا هر شوخی و شنگ ات
زر نبو هیشان جا بی بطارم بر شنگ ات

ولله

رعدا تو مگر طبر زن درشت مصافی
بادا تو مگر تیتر عرق شکافی

ولله

نظامی گنجوی

ولله

ولله ألفا مسقط

سوی اقطار حرم بین بقطار آهوران چون
همه سرکشیده هم همه تن کوه بیستون
زردشهای مختلف همه با مرغ و با جنون
کله با زنده پیر و رمها و تن چو دون
یک آهو ده یک بتک یک اشقاله هر کدون
چه پیاپی اندران بلعب دیو و اهرمن

ولله

هدایت طبرستانی

ولم

ولم

ولم

ولم

هدایت طبرستانی

ولم

ولم

ولم

ولم

هدایت طبرستانی

۳۶۸

ولله

تن سیمین او پیچد دارم آرزو دیدن
خبر دارم نمیرسد بگه که ارحام میآید

ولله

که داند کز خورد خونم حلالش
دلم خون کرد و بنجو نفعالش

که با سنگین دلی آمد حلالش
بدان سستی جان بیجانش سپردم

زبس در کشمکشیم با خیالش
حلال دیوانه دانند هر که بیند

کالش نجوم بجای پیرهنش
تا حسی بوسه میزدم به تنش

برخهای خوحلالزش است
که رسد بر لب شکرشکنش

جان خجو در سخن کم نهان
تا زنم بوسه بر لب و دهنش

ولله

جان بر لبم رسید و نیامد به پرسشم
خوشا بکش که روح دلارم بخیم فرش

گفتم زلبکه وصف خط خط گرانهی

ولله

بتر بشه زکشش گفتند تا بوام آزادش
وصالش خاص خضر و لوح هجران تا ابد یادش

فکن امید مرگ بیخانه تا گیره بینیادش

هدایت طبرستانی

۳۶۸

ولله

با عهد تو عهدها شکستم
مردن بسی کوتر از زندگانی من

بگذشت همه در هجر عهد جوانی من
دیگر چه حاصل داشتم هم آشانی من

جز دیگه بال مرغان از برق آه من
آخر بکار آمد این ناتوانی من

در طرف دشت ضعفم زیاد در آورد

ولله ف فساده

در بیع ام

بازار نگار مانی در سر گرفته
وز عاشقان سپید دل برگرفته

چون مار قیر پیکر بر مه نهاده
چون نار سیم سیما بر بر گرفته

لولو درون حقه مرجان نهفته
آهن میان چشمه مرمر گرفته

در سر مه انعزال معتبر کشیده
در دو سمه آن هلال معتبر گرفته

بر کور فی عقد لآلی کشیده
خورشید در زخیله پنجر گرفته

طوق زلعبتان کرهن نهاده
در طوق کردن دل مضطر گرفته

خوطاق غبغب تو نبس لوکوشا
بر کردن از چه طوق دیگر گرفته

بر لعبت طاق مجعد نهاده
بر دست کیوان معنبر گرفته

از فرق پی تا بر قم فتنه
در فرق پی ها معجر گرفته

هر گز چنین ندیدم پی پرده ات بیرم
تا صبح شب ها تا سحر گرفته

هدایت الطالبین

لبی در بخنه هرگز نیه مشک — ورشته نامه از عنبر نیابی
سر باد صرصر گرچه آشفت — چه قوم عاد دیوان در نیابی
لالای ترک فرخار لوب لب — ستادن چند بیشین در رکابی
برافروز آتشی بستم اله انگه — بزن بر ماب زن انگ لیمو
شراب لعل در شیشه نهان دار — درخرلعل تو آب حیوان نگنجد
نخستین جو خورد زان پس بمن ده — کزان لب شهد گردد زهر قاتل
کنیم ای ترک ترک خویش امروز — درشته مشقتی است از ما دوره کن
برارزم آورد خشنده وجان بخش مجمر — درین برف هوین باران و سرما
ازان آورد نسیم آید درین مجمر — صنم پیکر بتی هرجا قدش نوش
سیه چشمی دیدم سرو قامت — می رنگینان درجام سفالین
سیه چشمی دیدم سرو قامت — توگوئی لعل جانان است باده
پریچهری دیدم سرو قامت — همانیست جزمن همکیش ما
پریچهری دیدم سرو قامت — دوچشمات بلای دین دانا
همانا بر بیان آن شکستی — نوشته درفنون دلبر بها
همانا بر بیان آن شکستی — چنانم برآرزو خرم نخوان

۲۰۹ ۱۱۳

من کلام هاتف کاشانی

چه شد بچهره زردم نظری برآی خدا کنی — که اگر کنی همه دردمن بیکنظاره برآ کنی
زتو گر تفقد اگر ستم بجوای عنایت آن کرم — زتو خوش بود همه ستم چه وفا کنی چه جفا کنی
همه جا کشتی می لاله گون به عیاق مدعیان چون — شکنی پیاله ما کجون به هم شکسته ما کنی
تو شهی و کشور جان تو سپاه تو همی و ماه جهان تو رآ — زره کرم چه زیان تو رآ نظری بسوی گدا کنی
تو کمان کشیده ای در کمین که زنی بتیر مژه غمین — همه غم بود از همان که خدا نکرده خطا کنی

تو که هاتف از درش این زمان بدر سعادت روی از ملامت بیگران
قدمی نرفته زکوی آن نفسی ازچه سوی فغا کنی

مرا تا به کیتی روان در تنست — دو چیزست کآیین درم منست
یکی ژآنده مدح است و دیگر هجا — بهجایم سزاست و مدحم بجا
که هرکس که نیکی اندر جهان — به نیکی او می کنیم زبان
واگر هرکه شخم بدی کارد — بزخم هجا یم زبون آیدی
تو حال ای عمر این سخن گوش من — ترا مدح گویم بدین انجمن
و یا آنکه خواریت دارم پسند — بمثل هجانت کنم مستمند
اگر مادر دهر زاید بسی — نیارد چو تو دون و ملعون کسی
اگر من بدی های تو یک بیک — بگویم در آن خیره ماند فلک
اگر چه ترا فتنت از ما بجاست — بگویم ز آنکه چو تو صد بجاست
ز شهنامه تو بعد از عمر در جهان — ز بعد تو آید فراوان عمر